کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص

مؤلف عبد الرحمن جامی

موضوع

شماره قفسه ۳۳۳۳

شماره ثبت کتاب ۴۹۳۰۱
۸۹۲۲

نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص لمولانا عبدالرحمن جامی

~~نقد النصوص و ترجمه آن~~
~~صدرالدین قونوی~~

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل صفائح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوة علی
المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد واله الهادین الی الطریق الاقوم سپاس
بی قیاس نثار حضرت خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود حامد و محمود
اوست و بلبلان بوستان سرایند نغمات حمد و ثنای او سرایند و در اباکر
هر سحر لمعات جمال و کمال او نمایند شعر هرچه در چشم جهان بیش نکوست
عکس حسن پرتو احسان اوست * گر برآید از رخ حسن از حق شناس *
از تو روزی صد هزاران سپاس * در حقیقت آن سپاس او بود * نام این آن
لباس او بود * ای محال شکر تو عین شکر اوست * آن او مغز آمد و آن تو پوست *
لیک اینجا پوست باشد عین مغز * چشم بکشا در ره وحدت بلغز * ای که [illegible]
چشم عرفان [illegible] * احمد و فرع اینجا یک چیز نیست * و درود نامحدود بر انوار
جمیع انوار مطلقی که نبیا و آدم بین الماء والطین و دانای حقایق علمت
علم الاولین والاخرین و بر [illegible] و اله ناقد بصیر از ما الاشیاء
کما هی شعر * جبین شرع را بر تاج بلاج * شاه باز نشیمن ما زاغ * داشت
چشم سر ایشان چو دیده سر * روشنائی ز نرگس ما بصر * چون بنظاره جهان
پرداخت * هر چه بود آنکه دید و شناخت * کانچه یک از [illegible] است *
و آنکه ببود از نقاب عهد است * کشف الحجب [illegible] * لکن النسر لا یعود الیک

۲ صلی الله علیه وآله و وارث علومه و مقاماته و اخوانه اما بعد این کلمه چند است
از نصوص ارباب خصوص که در شرح متن نقش الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة
القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین
قطب الموحدین محیی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی
سره و اعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی است اختصار کرده
در اصول و امهات آن اقتصار نموده جهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات
آن بر شیوه نقد و عرض تعرض جمع کرده بیت و به تبیین [illegible] و ارشاد در
قید کتابت آورده مناسب بود چون برقع صوفیان هر پاره از جایی آورده و
در رشته مناسبت و رابطه ملایمت پیوسته بلکه تحفه‌ای از هر گوشه توشه و از هر خرمن
خوشه بعضی از انفاس متبرکه شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه امثال
او از مشایخ کبار چون شیخ عالم محقق و عارف کامل محقق وارث علوم
سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحق القونوی روح الله روحه
و عظم فتوحه و مریدان او و معتقدان او چون شیخ عارف کامل مؤید الدین
الجندی که شارح اول فصوص الحکم است و شیخ سعد الدین الفرغانی که شارح
قصیده تائیه فارضیه است و غیر ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب
کشف و عرفان تحقیقات که در بیان فصوص الحکم قدس الله ارواحهم ثبت کرده
که جز ایشان وسیله نوال برفراز [illegible] الطاف حضرت [illegible] لسان [illegible] و برآورده
محبان و معتقدان ایشان [illegible] و چون شرح [illegible] مشتمل بر نصوص
که اشتقاق دهد [illegible] ارباب خصوص مسمی گردد بنقد النصوص فی شرح

نقش الفصوص بر جا بکرم ارباب دانش و اتقان است و امید بالطاف احبای من نیز
صادق که وجه تصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معترف است و تقلید
نفائس [illegible] در رضای [illegible] متصوف و متفلسف در میان نبینند و زبان قدح بر سخنان
کبرای دین و علمای اهل یقین نگشایند و از صورت عیب جوئی و سیرت بد گوئی
اجتناب فرمایند شعر چه دانی که مقصود گوینده چیست مس از زر
که گوینده کیست [illegible] نماند [illegible] گوهر [illegible] که از دوست [illegible]
[illegible] : اگر خوانند [illegible]
و فی المثنوی المولوی قدس الله سره من افاده چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد : ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در
عیب معیوبان نفس : گفتها چون تیغ پولاد است تیز : گر نداری تو سپر وا پس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا : کز بریدن تیغ را نبود حیا : و الآن نشرع
در شروع در مقصود و در توضیح [illegible] ناچار است از تمهید مقدمه سابق
که ممد باشد در فهم معانی الاحق والله هو الموفق مقدمه حقیقة الحق [illegible]
لیست غیر الوجود [illegible] و [illegible] که [illegible] عقل [illegible]
میتوانند [illegible] اول [illegible] که وجود [illegible] مستقل [illegible] چون [illegible] وجود
[illegible] که [illegible] مر [illegible] وجود [illegible] مفتقر [illegible] که الانفکاک [illegible]
از وی محال باشد و [illegible] که [illegible] وجود [illegible] تصور الانفکاک [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] او [illegible]
باشد [illegible] و [illegible] و لا [illegible] وجود [illegible]

ضرورة

ضرورة استحالة تصور الانفکاک الشیء عن نفسه فضلا عن الانفکاک و ان اردت زیادة
توضیح لما صورناه من المراتب الثلث فی الموجودیة فاستوضح الحال فیما نورده فی
هذا المثال وهو ان مراتب المضیء ثلث الاول المضیء بالغیر ای
الذی استفاد ضوء من غیره کوجه الارض الذی استضاء بمقابلة الشمس فهنا مضیء وضوء
مغایر و شیء ثالث افاده الضوء و الثانی المضیء بالذات بضوء هو غیره ای
یقتضی ضوءا یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس اذا فرض اقتضاؤه الضوء فذلک المضیء
مضیء بالذات و ضوء مغایر لذاته والثالث المضیء بالذات بضوء هو عینه کضوء
الشمس فانه مضیء بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی و اقوی ما یتصور فی
الشیء المضیء فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیء مع ان المضیء کما یتبادر الی
الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتبادر الی [illegible] وقد وضع له
لفظ المضیء فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضیء بذاته لم نرد انه قام
به ضوء آخر فصار مضیئا بذلک الضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلا للغیر [illegible]
المضیء بالغیر والمضیء الضوء هو عینه من الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل
للضوء فی نفسه ذاته لا بامر زائد علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی و اکمل
فانه ظاهر بذاته ظهورا تاما لا خفاء فیه اصلا و مظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور
و اذا انکشف حال هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها حالها فی الامور المعقولة
و پوشیده نماند که اعلی مراتب وجود مرتبه سوم است و ظاهرا بینه جاذم است با آنکه
و احتیاج [illegible] که [illegible] مراتب [illegible] و احتیاج [illegible] و وجود [illegible]
وصل قال [illegible] البرهان الموضح [illegible] کون وجوده [illegible]

و ان لیست له حقیقة وراء الوجود فهو انه لو کان له وجود و حقیقة لکان مبدء الکل لا شیء
وکل شیء یحتاج الی واحد هو مبدء الاشیاء والمحتاج الی مبدء لا یکون مبدءا للکل
فان قیل الماهیة موصوفة والوجود صفة والموصوف مقدم علی الصفة القائمة به فالمبدء
الاول واحد وهو الماهیة قیل الماهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون موجودة
فاذن تکون مبدء الموجودات غیر موجود وهو محال و ان تقدم که ان کان وجود
است سبحانه با حقیقت شامل جمیع حکماء متقدمین که ایشان گفته اند و صرف وجود است
ارباب کشف و شهود گفته اند متفق علیه است اما بعض حکماء بر آنند که حقیقت وجود
صرف موجود نه کلی و نه جزئی و نه عام و نه خاص بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی
که از قید اطلاق نیز فانی قید بالاطلاق لیس شرطا فیه ان تحقق معه انه وصف سلبی
لا بمعنی انه اطلاق ضد التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة والکثرة المعلومتین
وعن الحصر فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فهو فی
حد ذلک حال تنزهه عن الجمع وان احوال کشف صریح و ذوق صحیح ممکنند
ولی طوریست وراء طور عقل یعنی قوه عقلیه بادراک آن وافی نیست
نه آنکه منافی طور عقل است زیرا که بمقدمات عقلیه نه اثبات آن میتوان
کرد و نه نفی آن والله اعلم و صلی الله علی [illegible]
حتی قیل انه بدیهی و [illegible] الاشیاء حقیقة [illegible]
والحق اذا ارید بها المعنی المصدریة لانها مفهومات [illegible]
الا فی الذهن پس چون اوصاف وجود واجب تعالی اطلاق کنند بدان مرکوری
خواهند که بذات خود موجود است نه بامری زاید و وجود همه اشیا [illegible]

باوجود

باوجود چون نور که بنفس خود روشن است روشنی دیگر و روشنی همه از او
بدو است کما تفصیل ذلک و صلی [illegible] پیدا از همه پنهان
زیرا که او بخود پیدا است و پیدائی سایر اشیاء بدوست الله نور السموات
والارض همه اشیاء با هستی عدم محض است و مبدء ادراک همه مشرب
هم از جانب مدرک و هم جانب مدرک و هر چه ادراک کرد اول حق
مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور
مخفی باشد شعر همه عالم نور اوست پیدا / کی او شود از عالم هویدا
زهی نادان که او خورشید تابان / بنور شمع جوید در بیابان ادراک [illegible]
بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور
ورای ادراک [illegible] نماید تا طائفه الغافلان میکنند نور [illegible] ادراک
شعاع بعد بران قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و صلی کنه
ذات حق و غیب هویت مطلق او [illegible] و تقدس مدارک [illegible] عقول و علوم
[illegible] کما اخبر [illegible] بقوله ولا یحیطون به علما [illegible]
سبحانه و تعالی از رتبه اطلاق او [illegible] باعتبار تعین [illegible] ذات را
تقیید باعتبار ما عداه و عدم اعتبار ما عداه [illegible] والظهور
[illegible] مطلقه [illegible] اطلاق [illegible] لا یضع
ان یحکم علیه بحکم او صدور اثر او تعلق علم [illegible] زیرا که این همه
[illegible] و تقییدات [illegible]
باعتبار [illegible] مجهول مطلق [illegible] که [illegible] و اوهام
را چه راه در این حضرت [illegible] عقول الافهام

راه در طیران هوا از او دون درک المرام بال و پر شکسته شعر بخیال در تگ جند خیال
خود مرغی است زاهد متبر از مطلب هیچ کویش کو ما که در معرفت کنهش انوو
در بیانش نه ازل زنخ ذات چنین نشان زداده اند شعر الا که نگر
ذن در هر وجهی زیر زنخ وتبرا رکهان نهاد خونه عیبی از زنخ لیکی ان ...
ننش که ترا نیز نشان وصل الهوية الذاتية مطلقة بالاطلاق الحقيقي
يقتضي حقيقتها ان لا تعلم ولا تحاط وحقيقة العلم الاحاطة بالمعلوم والكشف عن
التميز عن غيره فمن هذه العلم لا يتعلق بها اذ حقيقة الذات تقتضي ان لا تعلم وليس
لهذا قصور امر الذاتية فانه لا يزال عليه ما لا تقتضي ذاته وليس في قوة الحقيقة العلمية
ان تحيط بالقيد عدم الاحاطة به لذاته لان العلم سواء اضيف الى الحق او الى
الخلق لا يخرج الا صاحب الحقيقة اذ الحقائق لا تتبدل والعلم عن كل حال التميز
من نسب الذات متميزة عن غيرها فلا يحيط بالذات الغير المتناهية والا لزم قلب الحقائق
ووقوف الذوات عن مقتضياتها الذاتية وذلك بين البطلان فان قيل العلم
الذاتي عين الذات فلا يكون من هذا الوجه غيرها فلا يمتنع عن العلم الذاتي
الاحاطة بالذات قلنا فمع هذا لا يكون الاحاطة النسبة العلمية من حيث هي
لكن من يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور نسبة العلمية في حقيقتها من
كونها نسبة من النسب لا نسبة الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست ومع
كل تقدير الاحاطة بالذات المطلقة محال فلا يعلم اصلا هكذا قال الشيخ المؤيد
الجندي في شرحه لفصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته من
حيث ان الحق تعينه في عرصة تعقله نفسه وانه المتعين الاطلاق بالنسبة
الى كل شيء من علم عالم ... وبالنسبة الى ... الحق في تعقله متعقل ومتعلق

علم تام ليس بذاته عن نحو آخر وهو معرفته بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها
في تعينها وتقيدها وهذه المعرفة كلية جملية وقال بعضهم من ذهب من المحققين
ان حقيقة الحق مجهولة فانما يريد ذلك ان الحق من حيث الاطلاق المشار اليه
لا يحيط به عقل ولا يتعين في رتبة ولا ينضبط بمدرك وفي كتاب مفتاح
الغيب ان المجهول هو الذات عبارة عن عدم معرفتها مجردة عن المظاهر
والمراتب والتعينات لا شك ان ذلك فانه من هذه الحيثية لا نسبة بين الله سبحانه
وبين شيء اصلا وليس له حد ويتعذر معرفة هذه الذات لتقدم تجرده عن العلم
بما انطوت عليه من الامور الكامنة في غيب كنهها امر لا يمكن تعينها وظهورها
دفعة بل بالتدريج وصل ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته
لا نسبة بينه وبين ما سواه كان الخوض فيه من هذا الوجه والتشوف الى طلبه
تضييع للوقت وطلب لما لا يمكن تحصيله ولا الظفر به الا بوجه جملي وهو
ان وراء ما تجلى امر به ظهر كل متعين لذلك قال سبحانه بلسان الرحمة والارشاد
ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رحمته ان اختار راحتهم وصرفهم
عن التعني في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجه الحق من حيث مرتبته ... وظهور
في مراتب علمه القديم الممكنات ويتبع ذلك الوجود احكام وتلك صور واثار
بها يتعلق العلوم التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما وراء ذلك فلا
لسان له ولا خطاب يحصله من الاعراب عنه بزيره اعجمي ما والافصاح
انها ... وصل في هذا الوجه الاعلى واحدة من كل الوجوه الحق المطلق وحقيقته
وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه الحقيقة الواحدة والمعاني الاحدية لها
مراتب الظهور لا تتناهى من ابتداء التعين والتشخص وكل طبقات هذه المراتب

منحصرة في خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق تعالى وثلث منسوبة الى الكون ٩
وواحدة منها جامعة بينها وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
ومجالي فلا تخلو اما ان يكون مجلى ومظهرا لظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده
لا للاشياء الكونية او يكون مظهرا لظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه ومعه الاشياء
الكونية او يكون بالعكس فالاول الستر مرتبة الغيب المغيبة كل شئ كونه في حجاب
نفسه وعن مثله فلا ظهور لشئ فيها الا للحق تعالى وانتفاء الظهور للاشياء
يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا
شئ معه فينتفي الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك
المجمع هو التعين الاول والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء
صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشياء مع تحققها وتميزها وثبوتها في
العلم الازلي وظهورها للعالم بها لا لانفسها وامثالها كما هو الامر
في الصور التي تتميز في اذهاننا وهذا المجلى والمظهر هو التعين الثاني وعالم
المعاني والمرتبة الثانية ويعمها اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى لظهر
فيه ما يظهر للاشياء الكونية لنفسها علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان
يكون مظهرا ومجلى لظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية الموجودة البسيطة في
ذاتها فذلك الستر مرتبة الارواح او مظهرا ومجلى لظهر فيه ما يظهر للاشياء
الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان يكون لطيفة بحيث لا
يقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام مجلاها ومحل الظهور لها تسمى
مرتبة المثال واما ان يكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطائف
اوعع الكثافة بحيث تقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام مجلاها

ومحل

١٠
ومحل ظهورها ما يظهر لها فالستر مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الملك
والانسان الحقيقي الكامل من حيث جامع الجميع وهذا الحصر استقرائي
المراتب الكلية يعني آنچه در محل مراتب كليه منحصر است مرتبه
اولى و آن غيب مغيبست و نام كرده شده است بغيب اول و تعين اول
مرتبه ثانيه غيب ثانيست كه مشتمل است بتعين ثاني و اين مرتبه را غيب
ثاني نام كرده اند بواسطه غيبت اشياء كونيه در وي از علم خود و از
منظر خود زيرا كه منتفيست صفت ظهور از اعيان ثابته با وجود تحقق
و ثبوت ايشان درين مرتبه چه اين اعيان در حضرت علميه اند مرتبه
ثالثه مرتبه ارواح است و اين مرتبه ظهور حقايق كونيه مجرده
بسيطه است مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانكه ارواح در اين مرتبه
مدرك اعيان خود اند و مميز حقايق خود مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است
و اين مرتبه وجود است مر اشياء كونيه لطيفه را كه قابل تجزيه و تبعيض
و خرق و التيام نباشد و مرتبه خامسه عالم اجسام است و اين مرتبه
را نام كرده اند مرتبه وجود اشياء كونيه مركبه كثيفه است كه قابل تجزيه
و تبعيض اند و اين مرتبه را نام كرده اند بمرتبه الحس و عالم الشهادة و مرتبه
سادسه مرتبه جامعه است مر جميع مراتب را و آن حقيقت انسان كامل است
زيرا كه او جامع جميع است بحكم برزخيت كه دارد و جمع كل وكله باشد
در تعين اول و ثاني را الاستر [illegible] غيبته كل شئ كونه في حجاب نفسه و مثله
مرتبه واحده اعتبار كنند و مراتب كليه را انحصر در پنج مرتبه دارند
و آن را حضرات خمس خوانند اول را حضرت غيب و مرتبه غيب و معاني گويند

11

و این حضرت ذات است با تعین و تجلی و التعین الاول و الثانی روحا
مشتملا علیه من الشئون و الاعتبارات و لا و الحقائق الالهیة و الکونیة تا سیما
و دوم را که در مقابله اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از
حضرت عرش رحمانی است تا عالم خاک و آنچه درین میان است از موجود
اجناس و انواع و اشخاص عالم سیم را که تلو مرتبه غیب است مثل عالم ارواح
ارواح گویند و چهارم را که تلو عالم حس است مثل عالم مثال
و خیال منفصل خوانند پنجم که جامع انسان است تفصیلا الحقیقة الانسان
و اجمالا صورة عنصریة انسانیة و قال بعضهم التعینات الامر الحقیقیة
الکلیة فی مرتبة لا تقید بنسبة الوجوب الیها بان لا تقید التعدد و الکون بل
التعدد العقلی فقط تسمى ذلک التعین بثبتیة الثبوت و تلک المرتبة حضرت
المعانی و الاسماء و الحقائق وهی المسماة عالم الجبروت عند الامام الغزالی رحمه الله
و ان کانت فی مرتبة تقید التعدد و الکون الامری بشرطیة الوجوب فان امتنع
ان تدرکها القوة الجسمانیة من الخیال و الحس من ان تدرکها العقل بانها
کالقوى السبع ای مع المودعة فی البدن تسمى تلک المرتبة حضرت الارواح المجردة
والملکیة من العقول و النفوس وهی حضرت الملکوت الاعلى و الافق و عند الشیخ الکبیر
رضی الله عنه عالم الجبروت عالم العقول و الارواح المتعالی لما تدرکها الخیال
المطلق وهی حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بین الطرفین و ان عرض له
ما تدرکها الخیال المقید بالحیوان فهی حضرة المثال المقید و ان تعرض له
ان یدرکها الحس فهی حضرة الحس و الشهادة و الملک فهذه المراتب الکلیة الخمس
حضرة الحس مع الکون مرتبة التعینات الکلیة اسم الاکتنی و فیها اسم الاسماء الالهیة

والمفاتح

12

و المفاتیح الاول لما ذکره الشیخ رضی الله عنه فی شرح الحدیث و چون
انحصار مراتب کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان اینها فصلی
چند نوشته می‌شود از سخنان اهل تحقیق و الله ولی التوفیق فصل اول
در ظهور حکم ظهور در بطون و واحدیت در احدیت مندرج اند و
در بطون وحدت مندرج تام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور
و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان مشغوف اند ظاهر و باطن
و اولیت و آخریت معدوم اند و هیچ تعین نه خواهد که تقدیر کند
و هیچ تعین اول جلی که در صفت وحدت بطون اول تعین که در غیب هویت
مندرج است و هیچ که اصل جمیع قابلیات است و اوست ظهور و بطون و
الکثرة من ظهور و بطون برتری احدیت و واحدیت از و منتشی و تعین ثانی
الهویة و اللاتعین من هذه الوحدة انتشت منها الاحدیة و الواحدیة فصارت
برزخا جامعا بینهما و هی قابلیة الذات لبطونها و ظهورها و انتفاء الاعتبارات
عنها و حکم ازلیتها و الظهور الیه و الظهور ما تضمنه من الاعتبارات المثبتة حکم ابدیتها
لنفسها اجمالا ثم تفصیلا پس تعین اول عبارت از تجرد ذات است باعتبار قابلیة
مندرج و ان تعین اول را مرتبه الجمع و الوجود و احدیت جامعه و واحدیت جمع
و نفس جمع و حقیقت الحقائق نیز گویند و لکن الوحدة اعتباران اولهما
الاحدیة سقوط الاعتبارات عنها بالکلیة و تسمى الذات بهذا الاعتبار احدا
و متعلقها بطون الذات و اطلاقها و ازلیتها و مع هذا الکمال نسبته الاسم الاحد
السلب الحق من نسبته الى الثبوت و الایجاب و الاعتبار الثانی ثبوت الاعتبارات

الغير المتناهية لها مع انها واجبة فيها ففي اول رتبة الذات كالنصفية والثلثية والربعية
الثابتة المندرجة في الواحد العددي الذي ينشئ منه الاعداد والذات بهذا
الاعتبار تسمى واحدا واسمائها تسمى اسماء ذاتية ويتعلق بهذا الاعتبار ظهور الذات ووجوبها
وابديتها ولا مغايرة بين هذين الاعتبارين ولا بين اعتبار واعتبار في اول
رتبة الذات لان المغايرة من احكام الكثرة ولا كثرة ثمة فتفصيل الاحدية والواحدية
ذاتيتان للذات الواحدة اما احديتها فمقام انقطاع الكثرة النسبية والوجودية
واستهلاكها في احدية الذات واما واحديتها فان تنشئ عنها الكثرة الوجودية
فالكثرة النسبية المتعقلة المتحقق فيها اذ الواحد من حيث كونه مبدا للعدد يعقل له النصف
وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء من اي عدد فرض وهذه النسب ذاتية التحقق للواحد
ولكن ظهورها مشروطة بتعدد الواحد بذاته في تفاصيل مراتب العدد وهو اعيانها ثم
لتقدم التقدم مقام الاحدية على مقام الواحدية والحضرات الاسمائية اذ الذات لا تكثر
فتفصيل الذات الالهية الحقيقية واحدة احدية جمعية لكن الحق والنسب بالذات فهي
فيها ليست زائدة عليها وان تعقلت لكن فليس ذلك الا في التعقل ولكن الذات
المطلقة لم تتعقل مطلقة عنها وكنت في الوجود مجردة عن هذه النسب لا امر زائد عليها
ولكن التعقل ينتزع الكمال الجمعية الاحدية ويتعقل كثيرا واحدة علتها بها ويحكم عليها
بانها زائدة على الذات في التعقل ويتعقلها مجموع احدية بعضها استهلاك الكثرة الوجودية
عنها وليس له ان يحكم عليها بانها زائدة على الذات في الوجود فلا يجوز ولا يكون
الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحط اين والله العزيز تفصيل وعبر عنه
الرجع التعيني الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بالحقيقة الكلية الالهية والكونية

اصلا

اصلا لكون اعتبار وتعين و باطن كل حقيقة الهية او كونية وصفة الذات
التي تنشئ منه وهو سر الجلية فيه بحيث يكون منه الالهية الالهية او كونية وصفة
الظهور في الكونية كونية والحد لها ظاهره وصور التفصيلية وتسميه بعضهم البرزخ
الاكبر لانه جامع البرازخ واصلها ... وكثر عنه الشيخ بمقام
او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اي القرب وسمي الوحدة والكثرة او
قوس الالهية والالهية او قوس الوجوب والامكان وجمعها وجعلها دائرة
واحدة منقسمة لكن مع اثر ما خفي التميز والتكثر منهما وباطن هذا المقام
والمقام او ادنى قرب القوسين المذكورين لم يبق اثر التميز والتكثر
في دائرة الجمعية بين حكم الاحدية والواحدية صلا وكثر عنه بعضهم بالحقيقة
المحمدية لاشتمالها على الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم
اسم او صفة فصل و بدان که اول مرتبه تعین اول است مرتبه تعین
ثانی و آن مرتبه دوم ذات است که ظاهر میشود نسبها بالتفصیل تمیز علمی در
وی ... این مرتبه را نامیده اند بعالم معانی وان تعین تحقیق صورت
علمی اول است زیرا که چون کثرت و تمیز منسوب است باین اول ...
تفصیلی و ثابت است مر او را اطلاق اجمالی نسبی آنکه ثابت است صورت
تفصیلی را ظل و صور است مر آن حضرت را که جمیع اعتبارات در وی متنوع
و متنوع است و آن حضرت واحدیت است و آن مرتبه را حضرت عمائیه نیز خوانده اند
جهة آنکه برزخ و حایل شده است میان وحدت و کثرت و مانع آمده است
از اضافه نقائص خلق بر وی و ... که عما اسم شده است مر غیم رقیق را

[illegible]

[illegible]

که صاحب تحقق شان ناظر و فرح تنسّی و مانع مراتب الهی در ادراک و
نور او فصل و تفصیل هذه المرتبة المرتبة الی معه لجمیع التعینات
الفعلیة المؤثرة وهی مرتبة الالوهیة ثم المرتبة التفصیلیة لتلک المرتبة
الجمعیة الالهیة وهی مرتبة الاسماء و ظهر اثمار مرتبة الجامعة لجمیع
التعینات الانفعالیة التی من شانها التأثر والانفعال والانفعال
والتقیید ولوازمها وهی المرتبة الکونیة الخلقیة ثم المرتبة التفصیلیة
لهذه الاحدیة الجمعیة الکونیة وهی مرتبة العالم ثم ظهوره فی جمیع الاجناس
والانواع والاصناف والاشخاص مفصّل ثم هذا التعین الثانی المذکور
سمی باسماء کثیرة بحسب اعتبارات ثابتة فیه مع توحد عینه فباعتبار انه
اصل ظهور التعینات ومنشئها ومنشئ جمیع الکمالات المضافة الی کل
واحد منها وقبلة توجهها نهارا ودرجاتها مرجعها سمی مرتبة الالوهیة
وباعتبار تحقق جمیع المعانی الکلیة والجزئیة وتمیزها فیه سمی عالم المعانی وباعتبار
اللوح وباعتبار ارتسام الکثرة النسبیة المسماة بالاسماء الالهیة
والکثرة الحقیقیة المضافة الی الکون وحقائقه فیه سمی حضرة الارتسام
وباعتبار تعلق العلم الازلی الذی هو اثر تعینیته العلمیة الی اولیاء الحکمة
بما فیهما من کثرتها واحاطته بجمیعها وحدة وکثرة حقیقة ونسبة سمی
بحضرة العلم الازلی وباعتبار الکون المعلومات التی تعلق العلم الازلی بها
ما بین ذاته ظهوره و کتمه ... وهی منشأ ... فی نفس الشی مرة المرات
الکلیة والجزئیة وهی متوسطة بینهما النسبیة الیها عمّ اسمه الاسم المتوسط و مرتبة

الاکمال

الاکمال وباعتبار انه صورة التعین الاول الذی هو اول مرتبة للذات
الاقدس سمی بالمرتبة الثانیة وتفسیر جمیع هذه الاسماء علی هذه التعین
الثانی المذکور مفصل و در مرتبه اسماء الهی و حقائق کونی تمیز
شونات و اصول اسماء الهی مرتبت که بائمه سبعه تعبیر توان کرد حی
وعالم ومرید و قادر و جواد و مقسط و امر ایجاد که مطلوب حق
که کمال جلاء و استجلاء بود منوط بین اسماء موقوفست
و وجه حضوریست یا بالسیع ایجاد و شعور و تدبیر که مطلع در آن باب
که مطلوب حقیقی بود نازلست و عالم مفصل آن بتدبیرات
باستحضار مفردات حقائق متنوعه و تابعه و تعینات و حجول الاسماء الالهیة
مع تفصیلیت و اطلاع او و مرید تخصیص مرتبه آنست در ظهور
مرتبه او مراتب و قادر مباشر امر ایجاد است بجهت کلمه کن و قادر
مقدور است و مؤثر تدبیر لک القول و جواد مبقی و معطی حصص وجودات
بر حقیقت و مقسط مبیّن و معین حدود مرتبه که آن موجود در عالم مراد
شد و مبیّن و مبقی بر زرقیست و حکم عدالت او و متغیر در آن مرتبه
که حکم ایجاد اولاً و ثبات و بقاء او ثانیاً بر آن موقوفست و کل
حق لی بیشمار تعینات و تمیزات وجود حق است سبحانه در مرتبه علم و منشا
آن تعینات و تمیزات خصوصیات شئون و اعتبارات است که مجمل است
در غیب ذات الهی مسمی بعضها بالصفات فیتبعی و بتبع الوجود المتمع بعضها
از ان فیصیر حصصا تامة الحقائق الاسمائیة و صورتها الحقیقة الالهیة

في علمه يسمى بمرتبة المسماة بالماهية والعين الثابتة وان شئت قلت كل الحقائق
الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان هي الصور الاسمائية المتعينة في الحضرة
العلمية وتلك الصور فائضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي
الاول بواسطة الحب الذاتي وطلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو
ظهورها وكمالاتها فان الفيض الالهي ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض
المقدس فبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية في العلم وبالثاني
تحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها وهذه الاعيان
الثابتة هي التي يسميها الحكماء ماهيات واختلف في مجعوليتها فقال البعض بنفي مجعوليتها
انما هو من حيث انها صور علمية لانها غير موجودة في الخارج والمجعول انما يكون
الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والعينية بالبروز اذ لا شيء بانها
مجعولة ما لم يوجد في الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وتبوئها
كيف والصور الى الماهية الممكنة كما انها تحتاج الى الفاعل في وجودها
الخارجي كذلك تحتاج اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا
او موجبا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا
فانها ايضا وحدتها كما انه متصفة بهذا الاحتياج سواء كان الفاعل فيها
مستقلا او غير مستقل وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود
الخارجي كان الكلام صحيحا والتقييد لكلفة فالصواب ان يقال ان المراد
بكون الماهيات غير مجعولة انها في حد نفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتأثير
مؤثر فانك اذا لاحظت جنسه بسواد مثلا ولم تلاحظ معها بغيره كونه اياها

قال الشيخ صدر الدين القونوي ... العلم ... الاعيان ... ثابتة باعتبار ... ارادته ... وعلى الفرق ... مجعولة ... صحيح ... كما لا يخفى ... فافهم

بالعقل

الى الفعل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط
جعل بينهما فتكون مجعولة بذلك الاعتبار وكذا لا يتصور تاثير الفاعل في
الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهية باعتبار الوجود بمعنى
انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل الصفة موجودا متحققا في
الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا
ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج وان
لم يجعل الصفة موجودة في الخارج فليس الماهيات في انفسها مجعولة
لا وجوداتها ليست في انفسها مجعولة بل الماهيات في كونها موجودة مجعولة
وهذا المعنى مما لا ينبغي ان يتنازع فيه ولا منافاة بين القول بالمجعولية بمعنى
الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه والاولوية اثباتها ايضا بما بيناه
الثاني فالقول بنفي المجعولية مطلقا وباثباتها كلاهما صحيح اذا حمل على ما
صورناه وصل حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات
خود را بذات خود می دانست وقد اشار الى ذلك بقولهم تجلى بذاته
لذاته و بهاد نیستی هرچه از آغاز آفرینش باز پرتو هستی بر آن
افتاده و یا خواهد افتاد الی ابد الآباد در یکجا بی دراکهای حاضر
المحسوسات مجموع می دانست زیرا که حقیقت او سبحانه عبارت از حقیقت
کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه هست که آن
را تعین اول گویند پس علم او تعینات نامتناهی لازم علم او است بذات
خود پس وجود اشیا را با همه در ضمن علم او بذات او معلوم است اندراج
داشته هر آینه از آن هرچه بظهور آید چنان چند آن تواند بود که اقتضا

ذلك ان المعلوم من الحقيقة ... عبارة ... نفس ...

ان معلومیت ضمنی [illegible] زیرا که ان فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل از
ازلا و ابدا و اقتضا مضاف معلومیت فرع راجع باصل و این مقدمات
آنکه از شان مذکور است احتیه ایشانرا در مرتبه ثبوت اول و همان است
که در عرف صوفیه یاد از آن الطریق ذاتها ثبوتات ذاتیه رفته و باصطلاح
جامی [illegible] ظهور [illegible] عالمات وجود اصل و بطلان اعتبار از
که لازم بود است عین ثابته و حقایق عالمیه که قوله [illegible]
[illegible] انده [illegible] و چون نامبرده که هر یک از شئونات مذکوره
صلاحیت تعلق اراده بیرون آوردن از علم [illegible] حاصل است ظاهر گشته که
منشا امکان [illegible] و [illegible] بطون و ظهور که بعدم و وجود تعبیر از آن
کنند کمال تنزه و تقدس ذات حق است سبحانه و تعالی از التقیید بقیضای
السما [illegible] المکمل هو الوجود المتعالی فانه من حیث التعین و وجه به
من حیث حقیقته و ذلک ان التعین نسبة عقلیة [illegible] بالنسبة الی المرجع و [illegible] المتعین
والتعین هو مصدر ظهور الوجود [illegible] بعینه القابل المتعین للوجود
بحسب خصوص الذات [illegible] بالطریق [illegible] حادث للوجود [illegible] الوجود
عنه و [illegible] تعینا آخر و تقدم التعین الاول [illegible] التعین هو الواحد للوجود
الحق [illegible] الحقائق لا التعین [illegible] ولیس [illegible] و [illegible]
التعین الالوهیة [illegible] یتقدم و [illegible] الوجود تعینا آخر اذ الوجود المتعین
لا ینقلب عدما بل یتبدل تعینه بتعینات اخر غیر تعینات قبلها فتحقق
من هذا حقیقة الامکان [illegible] المتعین و [illegible] عدمیة فی الوجود فهو بین
عدم و وجود [illegible] الی اضافة نور الوجود مع ذلک الوجه المتعین

لوجود او الکشف یقتضی التبدل مع الآنات و ان عرض عنه البحر الوجود
الفقر و عاد الی اصله هذا اصل الامکان و اما اسم الغیر و السوی للممکنات
فذلک من حیث امتیاز اتها المستبقه و الذاتیة بالخصوصیات الاصلیة من هذا
الوجه اعتبار بعضها مع بعض و اما غیریتها للوجود المطلق فی حیث ان کلا
منها لیس بخصوص الوجود الواحد بالحقیقة [illegible] الا و خصوصیة و الوجود
الحق المطلق لا یغایر الکل و لا یغایر البعض لکون کلیة الکل و جزئیة [illegible]
ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء و لا فی الکل فهو مع کونه فیهما عینهما لا ینافی کلا
منهما خصوصهما و لکن غیریته فی احدیته جمع الاطلاق مطلقه عن الکلیة و الجزئیة
و الاطلاق و التعین و التقیید [illegible] انیة له [illegible] و صل وجود ممکنات عبارت
از تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور [illegible] و باحکام
و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات است و الایجاد عبارة عن
تجلیه سبحانه فی المرایا الممکنة الغیر المجعولة بجهات مرایا للظهوره
و [illegible] الاعیان الثابتة بنوره عن ان الاثر لا یکون الوجود اصلا لکونه
وجودا فقط بل لا بد من انضمام امر آخر [illegible] یکون هو المؤثر او علیه
یتوقف الاثر و لما کان امر الکون محصورا بین الوجود و مرتبته و تعدد
اضافة الاثر الی الوجود کما مر بقی اضافته الی المرتبة و مرتبة الوجود
المطلق الالوهیة فالیها و [illegible] الیها المعبر بالاسماء [illegible] الآثار و الراتب
کلها امور معقولة غیر موجودة فی اعیانها فلا اثر لباطن [illegible] الی
ظاهر لغموض سره و صعوبة ادراکه بدون الظاهر [illegible] فی الحقیقة

لا امر باطن مع ذلک الظاهر وفیه ما عرف واین تمیز در نسبت ظهور است نه
در ثبوت و تحقق شی مر شیء دیگر را اذ کل ما هو ثابت للوجود الحق الواجب
فهو ثابت له ازلا وابدا وکذا کل ما هو ثابت للممکن لکن کل واحد منهما
مرآة للآخر فظهر به احکامه فالمعرفة بالصفات والاحکام والنسب
والمراتب وظهورها للممکن تابع لحادثة بحدوث الممکنات لا بثبوتها
وانتفائها لما هی ثابتة او منفیة عنه فانهم وفصل اعلم انه لا یجب
التعدد الواقع فی الوجود الواحد بوجود آثار الاعیان الثابتة فهم
نتوهم ان الاعیان ظهرت فی الوجود وبالوجود وانما ظهرت آثارها
فی الوجود ولم تظهر هی ولا تظهر ابدا لان الظهور انما هو للوجود لکن بشرط التعدد
مع آثار الاعیان فیه والبطون صفة ذاتیة للاعیان وللوجود لم حق
تعدد وحدت او که وجود حق را سبحانه وتعالی مراتب اعتبارات ظاهر دو
احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود
ونه وجود حق هو کما هو شأن المرآة و اثر اعیان مرآة اعتباری کی ظاهر
در صور اسما وصفات وشئون وتجلیات وجود است یا وجود سبحانه بحسب
هذه الامور نه وجود حق هو و نه اعیان لما عرفت من شأن المرآة پس
وجود همو واعیان ثابته هرگز ازلا و ابدا در مرتبه بطون بوده [illegible]
و آثار اعیان شده باعتبار اول و با اسما و صفات و شئون و تجلیات وجود حق
سبحانه و تعالی یا وجود متلبس بحسب هذه الامور باعتبار ثانی متعین [illegible] مثال
عدم ناگزیر است ؛ واجب تجلی گاه اعیان نا متناهی گاه در حرم

که

[illegible]

که اینهمه نقش عجب پرچیست ؛ بر لوح صور آمده شهود [illegible] وعلم ؛ از یک
نقطه لیک زمرآت آن دگر ؛ بر داشته زجلوه احکام خویش کام ؛
با مه نهان و جام نهان است آمده پدید ؛ در جام عکس باده و در باده رنگ
جام وصل و بعد از تنزل بمرتبه ثانی که تنزل است بمرتبه ارواح که آن
را عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و آن عبارت
عالمی است که اشاره حسیه بدان راه نیابد چنانکه عالم شهادت عبارت از
عالمی است که اشاره حسی بدان راه یابد و آن را عالم خلق و عالم سفلی و عالم
ملک نیز گویند و این قسم با تصرف اشاره بعالم خلق است و ما لا تصرف اشاره
بعالم امر و موجودات عالم امر بر دو قسمند قسمی آنند که بعالم اجسام و جواهر از وجه
تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیان خوانند و ایشان دو قسم
اند قسمی آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند [illegible] مستغرق جلال الله
و جماله شده خلقهم و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و مصطفی صلی الله علیه وسلم از
ایشان چنین خبر که ان لله تعالی ارضا بیضاء مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون
یوما مثل ایام الدنیا ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان الله [illegible] فی الارض قال بعضهم
وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگر آنند که اگر چه از عالم اجسام خبر
ندارند واز شهود [illegible] محو و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند
و واسطه فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته است که آن را روح اعظم خوانند
و در آنجا [illegible] فرشته است و باعتبار دیگر او را قلم اعلی خوانند که اول ما خلق
الله القلم و باعتبار دیگر عقل گویند که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم صلوات الله
علیه در صف اول اینی لا یلیه است و روح القدس که او در آخر صف گویند در صف [illegible]

و ما منا الا له مقام معلوم و قسم دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر و تصرف
و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسمند قسمی آنند که در سماوات
تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسم دیگر آنند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل نامند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان
موکلند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان لا بل بر هر چیزی ملکی موکل است و در
کلمات پیغامبر آمده است ان لکل شیء ملکا و از حضرت شریعت عام وارد شده
ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند که تا فرشته نباشد برگی از
شاخ بیرون نیاید و ملکوت فرشته آمده و لن تجد لسنة الله تبدیلا [illegible]
دیگر ملک الجبال و ملک الریاح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب آمده است
و تا جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء بر تو [illegible] معنی تحقیق [illegible]
دانست که شعر جسم را چون تن بدان و شخص را چون جان [illegible] سایه را [illegible]
[illegible] جسم [illegible] ملکوت [illegible]
اسرار بزرگ است و قل [illegible] الارض [illegible] ارواح [illegible]
ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان [illegible]
انسان [illegible] است و [illegible]
بر جنس انس [illegible] و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و محاسب
بر حق کما نطق به الشریعة الحقه و علی الجمله [illegible] تحقیق در
حقیقت [illegible] ایشان اختلاف بسیار است و [illegible]
و شرح آن دراز است و در این مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی [illegible]

و تعلق

و فی کتاب اصطلاحات الصوفیه [illegible]
[illegible]
[illegible]

و پنجم آنکه بعضی گویند که تفصیل و تحقیق از تنزل مرتبه ارواح تنزل است
بمرتبه مثال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از
علماء و حکمت آن را عالم مثال خوانند و بلسان شرع برزخ گویند و آن
پیش محققان منقسم است بقسمی بعضی از آن آنست که [illegible] در ادراک
آن شرط است و آن را خیال متصل میخوانند و منامات و غیر آن در آن
عالم است و بعضی را [illegible] در ادراک آن شرط نیست و آن را خیال
منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال
و ظهور [illegible] بصور مناسبت و مثل بوده ذوات مجرده است در صور اشباح
جسمانیه همه در این عالم است و تصور جبرئیل را بصورت دحیه کلبی در این
عالم دیدند و ارواح که مشتاقان از انبیا و اولیا و مشایخ در صور اشباح
مشاهده میکنند در این عالم است و بعضی [illegible] در این عالم بینند و صوری که در آینها
و جسم‌ها و صافی مینماید همه در این عالم است و بعضی از صور این عالم است و در
موجود را کما ینبغی ما کان موجود در آن عالم مناسب این عالم است [illegible]
جنه مراتب و افلاک و غیرها را [illegible] لا یعلمها الا الله [illegible]
غیر [illegible] فی دار الدنیا [illegible]
علیه لقوة [illegible] من ابدانهم [illegible]
بارتفاع المانع البدنی [illegible] بالبدلاء [illegible]
عالم الارواح متقدما بالوجود والمرتبة علی عالم الاجسام و کان الامداد الربانیه
الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط الارواح بینهما و هی التی [illegible]

٢٥ تدبير الاجسام بنفوسها الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح و
الاجسام للمباينة الذاتية الثابتة بين المركب والبسيط فان الاجسام
كلها مركبة والارواح بسيطة فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط وما لم يكن
ارتباط لا يحصل تاثير ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد فلذلك خلق
الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بين عالم الارواح وعالم الاجسام
ليصح ارتباط احد العالمين بالآخر فيتأتى حصول التاثر والتاثير ووصول
الامداد والتدبير فعالم المثال من حيثية تجسد الارواح في مظاهرها
المثالية التي اشير اليها بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا وعالم المثال يترقى
المتروحن في معارج الروحانية متصفا بالانسلاخ من هذه الصور
الطبيعية العنصرية واكتساب الاجسام المظاهر الروحانية وهكذا الشأن
في روح الانسان مع جسمه الطبيعي العنصري الذي يدبره ويتصرف فيه علما
وعملا فانه لما كانت المباينة المشار اليها ثابتة بين روحه وبدنه وتعذر
الارتباط الذي يتوقف عليه التدبير ووصول المدد اليه خلق الله النفس الحيوانية
برزخا بين الروح المفارق والبدن فنفسه الحيوانية من حيث انها قوة معقولة
اي بسيطة تناسب الروح المفارق ومن حيث مشتملة بالذات على قوى مختلفة
متكثرة منبثة في اقطار البدن متصرفة تصرفات مختلفة ومحمولة في البخار
الضبابي الذي في تجويف الايسر من القلب الصنوبري تناسب المزاج المركب
من العناصر فيحصل الارتباط والتاثر والتاثير ويتأتى وصول المدد والتدبير
وفصل ثم اعلم ان عالم المثال هو عالم روحاني جوهر نوراني شبيه بالجواهر

الضبابي يعني البخاري ... القلب ...

٢٦ الجسماني في كونه محسوسا مقداريا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيا
وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ وحد فاصل بينهما
وكل ما هو برزخ بين شيئين لابد وان يكون غيرهما بل له جهتان
يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية
ما يمكن من اللطافة فيكون حدا فاصلا بين الجواهر المجردة اللطيفة وبين
الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف
من البعض كالسماء وما فيها بالنسبة الى غيرها فليس عالما عرضيا كما زعم بعضهم لزعمه
ان الصور المثالية منفكة عن حقائقها كما زعم في الصور العقلية والحق ان
الحقائق الجوهرية موجودة في كل العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها
صور بحسب عوالمها واذا تحققت وجدت القوة الخيالية من النفس الكلية
المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى الخياليات من ذلك العالم ومظاهره وانما
سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم الجسماني ولكونه اول
مثال صور ما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقائق ويسمى
بالخيال المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل فليس لمعنى من المعاني الممكنة ولا
روح من الارواح الا وله صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات
المقيدة التي هي الخيالات المتصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى والشبابيك
التي يدخل منها الضوء في البيت وكذا الموجودات التي في عالم الملك لها مثال
مقيد كالخيال في عالم الانسان سواء كان فلكا او كوكبا او عنصرا او معدنا
او نباتا او حيوانا غاية ما في الباب انه في الجمادات غير ظاهر الظهور ...

چون وارد در اخبار صحیحه [illegible] مخصوص [illegible] حیوانات [illegible] اورا [illegible]

الحيوانات قال سبحانه وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد 27
جاء في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من شهادة الحيوانات الامور الاتي هو مع
من ترقي الدار بارباب الكشف اكثر من ان يحصر وذلك الشهود يمكن ان يكون في
عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله اعلم وصل واعلم
ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنياوية
هو غير البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات
الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي قبل النشأة الدنياوية هي من مراتب
التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من مراتب المعارج ولها الاخرية
وايضا الصور التي تلحق الارواح في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال
السابقة في النشأة الدنياوية بخلاف صور البرزخ الاول فلا يكون كل
منهما عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا وجوهرا نورانيا
غير مادي مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات
بان هذا البرزخ غير الاول وسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب
المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع ما في
الثاني اليها الا في الاخرة وقليل من يكاشفه بخلاف الاول ولذلك
يشاهد كثير منا البرزخ الاول فيعلم ما يقع في العالم من الحوادث ولا يقدر
على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير فصل و بعد از تنزل مرتبه
مثال تنزل است بمرتبه اجسام و آن بر دو قسم است علویات و سفلیات اما
علویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل

کشف

کشف عرش و کرسی را طبع گویند نه عنصر و اصلا قابل کون و فساد 28
وفنا و زوال نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف
بهشت چنانکه صراحت حدیث نبوی صحیح و دلالت قرآن عزیز بآن ناطق است
و دیگر سموات قابل خرق و التیام اند و اما سفلیات چون بسائط
عنصریات و آثار علوی مانند رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون
معادن و نباتات و حیوان و بدن انسان که اشرف عالم اجسام است و نجوم و کواکب
در ادراک اکثر ان اجسام مشترک اند و اما حقایق عالم ملکوت فوق خواص ادراک اهل
اطلاع نیز و همچنین عوالم دیگر که توابع عالم اجسام اند چون حرکت و سکون
و نقص و حدوث و [illegible] و لکن حس الوان و اضواء و اصوات و روایح و انواع
و اصناف آن و هم از این قبیل عوالم دیگر است که تابع عالم ارواح است
وصل ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في عالم المثال ثم عالم المثال
ثم عالم الاجسام وفي هذا العالم ثم ظهور الوجود ولكمالات الوجود وابتمامية الوجود
ظهور الوجود والكلية في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال
والعقل لا على سبيل التفصيل محققا او موهوما او محسوسا بالحواس الظاهرة فان
خواص الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واصدق مما لا يكون مدركا بجميع هذه الوجوه
على ان من البين ان الانية المدركة المتصرفة في المرتبة الاخيرة مدركة بجميع
الادراكات بخلاف الانية المدركة المتصرفة في المراتب الباقية التي هي فوق
هذه المرتبة وان كان المستعد لا يكون كحاله الابدان يحصل له ملكات هذه الادراكات
في مراتبها ولا يكون الادراك الحسي وما يلزم من القيود الحسية لما نحن [illegible]
الغروب الباقية فصل لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية [illegible] الوحدة

قال بعضهم قدس سره المراد [illegible] الوجود [illegible] التي هي مرتبة الارواح و مرتبة المثال [illegible] فيبلغ الغاية [illegible] مراتبه [illegible]

فيها غالبة على احكام الكثرة من كان احكام الكثرة منمحية مختفية بمقتضى القهر الاحدي ٢٩
في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير جامعة من هذه العوالم
العينية على سبيل التفصيل والتفرقة بحيث غلبت الكثرة في احكامها على
احكام الوحدة وخفي هناك امر الوحدة بحسب الفرق المتفرقة الحاصل بالتفصيل
العيني اراد ان يظهر ذاته في مظهر كامل من تفصيل بين المظاهر النورانية والكلية
الظلمية ويشتمل على جميع الحقائق الامرية والجبروتية ويكون على حقيقة الذات في
الباطنية والظاهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما يدرك ذاتها في
ذاتها لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لانتفاء التعدد ولا في
الواقع وكذا ادراك صفاتها واسمائها انما ادراكا فذاتية غيبية غير ممتازة الآثار
ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة و
الاقتدارات المختلفة والوسائط المتعددة متفصلة في مظاهر متفرقة ومظاهر
هذه العوالم المذكورة لم يدرك ذاتها وحقيقتها مع جزئيتها لعدم الجمع للكمالات
العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية فان ظهور كل مظهر وتجلي
انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس
كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فيه نوراني وفي الثاني
ظلماني كثيف فلما تعلقت مشيته ارادته بان يظهر الكمال والكون الجامع
اي غير اللامر الالهي وهو الانسان الكامل فانه جامع بين مظهرية الذات المطلقة
وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في نشأته الكلية الجمعية
والاعتدال وبما في مظهرية الجمعية والكمال وهو جامع لجميع بين الحقائق
الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق الامكانية والصفات الخلقية

[illegible]

فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل محيط بجميع ما في سلسلة الوجود ٣٠
ليظهر فيه بحسبه وتدرك ذاته بحسب ما ذكرنا من الحقيقة الشريفة الجامعة
الكاملة وحصل بحقيقته الانسانية الكمالية حاصرة لجميع المظاهر في كل المراتب فان
المرتبة الاولى عن التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبسائر الصفات
والتعينات والمهيات علما اجماليا غير تفصيلي وفي المرتبة الثانية عن التعين الثاني
يوجد فيها العلم بالجميع علما تفصيليا وفي سائر المراتب اعني المراتب الروحانية
والمثالية والحسية توجد تلك الحقائق وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية
الكمالية يوجد جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها عليها مع اشتمالها على معنى الاحدية
الجمعية الحقيقية الكمالية يوجد جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها عليها مع
اشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة
عليها من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة الانسانية الظاهرة
بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها من حيث هي كذلك الا في هذا المظهر وبهذا
يندفع ما قيل لما كان الحقيقة الحق وصورته الحقيقية هي الوجود المحض الجامع
المتعينات وسائر الصفات والاسماء فما وجه ان يكون مظهرها المجموع افراد العالم
الكبير الواحد بالوضع وبالهيئة الصورية الاجتماعية المتالفة منه مثل مجموع
الكل المتالف من النفس المجردة والقوى الحاسة والبدن المادي وحصل
آدم من تركيب الجميع عوالم والكمالات مراتب وبقي اهل البصيرة حيران
او وميان حتى غرسها فيه جميع المظاهر والمقصود من هذه افضل اولى الله
هو باعث ملائكة من كمشكوة ولولاك لما خلقت الافلاك وهو سيد
المرسلين وخاتم النبيين صلوات الله عليه وعلى ذوي الصحابة والتحقيق تقررات

و تخصیص او بدین نشأه از برای آن است که باتفاق اهل کشف و علماء شرف نشأه او
احمد اولی و اقوی است و اگر بمطالعه این معرفت محجوبان حجاب را زایل نکنند
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف شعشعه انوار مردان که با چندین عجایب برآید کل
سبحانه نهادیم در سراچه آدم را به بیرون بجمال خویش در صحرا نهادیم و صل
مرتبه انسان کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس
کلیه و جزئیه و مراتب طبیعیه تا آخر تنزلات وجود و همین مرتبه را مرتبه عمائیه نیز
گویند از برای آنکه مشابه است مر مرتبه الهیه را و فرق میان این مرتبه ربوبیت
و مربوبیت است و لهذا انسان اولی است بخلافت حق و مظهر اسماء و صفات حضرت
مطلق او است تحقیق تو تمامت در آن مرتبه و چنانکه قدوه خود مرد آنرا
فالانسان الکامل هو خلیفة الحق سبحانه و تعالی وهو الذی یظهر فیه الکمال الحقیقی کلیا و
ظهور الکمال حیث هو کلی لا یکون الا فی الکامل ولکن الکمال الحقیقی فی مراتب الاولی
مرتبة جمع الجمع والاحدیة وانما الحقیقة الالهیة الانسانیة اعنی حقیقة آدم علیه
والثانیة صورة التفصیل الالهی الا عن العالم بشرطه وجعل الانسان الکامل
والانسان الکامل صورة احدیة جمع الجمع الالهی الکامل وظهور الالهی فی مرتبة جمع
الجمع الاحدی الحد الالفاظ فیه وله مرتبة الاجمال وظهور الکمال فی المرتبة
فرقانه والکمال الظاهر فیها بالحقایق الکمال الالهی والکمال الانسانی واحد وظهور الکمال
فی مرتبة صورة احدیة جمع الجمع الانسانی ظهور کلی جامع بالقوة والفعل بالعقل
فی کل زمان بالتدریج کما قال الشیخ مجتمع فی واده الحکم مثلا فی ادوار الزمان
احدیها فانه دهره بارقة اوسع من ذا الزمان ابدا الحق تجلی
اول مرتبه جمع و اجمال است و این جمع و اجمال را توقیه و تفصیل بکی

کنه او را

که او را قلم نیز نامند و این توقیه و تفصیل را جمع و اجمال است
که او را قلم اعلی خوانند و این جمع و اجمال را توقیه و تفصیل است که او را
لوح المحفوظ خوانند با مشتمل علیه من الارواح و الملئکه و این توقیه و تفصیل
را جمع و اجمال است و آن عین هیولی است و این جمع و اجمال را توقیه
و تفصیل است که عبارت از عرش و کرسی و جمیع صور مثالیه است و این توقیه و تفصیل
را جمع و اجمال است که او را عنصر اعظم خوانند و توقیه و تفصیل او ارکان
اربعه و سموات سبعه و مولدات ثلثه است و این توقیه و تفصیل را جمع و توقیه و
اجمال غائی است که آن صورت آدم است و توقیه و تفصیل او حقیقت کلیات
ما کان صورته جامع له انما کان حقائق الخلق هو الحمد و جمیعهم
الجمع و الاحدیة جمع توقیتهم الکلیة و جملة تفصیلهم الحقائق باجمعهم و متنوعهم
انما کانت الصورة المحمدیة الاحاطیة و معناه و الحقیقة الالهیة و توقیه و تفصیل
این احدیت جمعیه حقایق محمد و خلفاء و اقطاب و ابدال است و هم کمان گشت
حیطه کمال و ارثه منهم من هو الامة المحمدیة تفصیل ارتقویاء ... و تحقیق آن
مبانی و بیان مراتب حضرات و شرح درجات بعضی از اسماء و صفات و ذکر
تنزلات وجود تا آخر انواع عالم شهود چون آفتاب روشن می گردد شعر
لیس مختلفات جمله از یک اصل است دین جمله چگونه زبان یکی است
حضرت مولوی معنوی قدس الله سره العزیز روان عنصر ابد بهی و ملک
از نیم رنگستان نهان آید همی لغز روبان سوی رنگستان روند و بلبل
اندر گلستان آید همی بطور نرگس بروید یاسمین و گل بغنچه خویش دهان
آید همی این همه رنگ است تفصیل این لطیفه کان جهان اینجهان آید همی تحا

روغن در میان شیر ✦ لامکان اندر مکان آید همی ✦ همچو عقل اندر میان خون و
پوست پنهان شد اندر ذات ما آن ماهمی ✦ وصل از غیب مطلق تا افق هر ...
حق یکی و حقایق که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات همه مراتب و حضرات گشته است
و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه آحاد و اعداد اربع در تعدد و
علت ثلثه و نصف اثنین که عنوان نسب و اضافات است و هم درو الذی لا غرب
تجلی الاطلاق اسما و مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات
مانع احدیت او نیست شعر ✦ غیرت نقش این عالم ✦ یار بیرون و جای هیچ و غیر است
کل این باغ را تو نه غنچه ✦ بسرای کنج انیس سر پوشی ✦ پرده‌ها تا به بیش خویش
دلش نادرست که در آغوش ✦ آن شاهد بشارح دل است ✦ که این بلاد کم
بالیدن و بیش مرحبا عزت دور است الکل بغیر این نسب و هم و الدهم است بانه ار
که تحقیق حضرت او بدان مخصوص که ابیتی و ولاکن حو لیس ابدان تعلقشی است
امر دیگر است شعر که همه قدر ما ان ببستر قعه ✦ و ان لم تغیر الیس مالی مانع
اللئیما ✦ فلا حاجت فلا و تثبیه ما ثمه مانع ✦ بود ان غیر کان مع حسنها اعرض لغرض
عیان بحو نرد النسم ✦ بادا عیان بحو نرد النسم ✦ و کظم الجلب عکر مجاز ...
تعرفه ان یکون مید النسم و حمل لیس حال ما البلیق علیه السور والغیر الا کمال الامواج
مع البحر الزاخر فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل حیث انه عرض فانی
واما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فقس و قف عند الامواج الی اطوار تجلیات
الحوادث و صورها و غفل عن البحر الزخار الذی هو مصدر الظهور و غیبة الی شهوده
وهو بالمنتسبات الماهیة هذه الامواج لا تحقق لها بانفسها فانها من تجلیات عبارات اکثر
بالوجود فلیس عنده الا الحق یسمی ما سواه لواه عدم یکید انه موجود متحقق فی جمیع حال

کشف و متحقق هو الحق لا غیر لذلک قال الجنید قدس سره الآن کما کان عند
سماع حدیث رسول الله صلعم کان الله ولم یکن معه شیء و قد قال الشیخ المؤید
الدین الجندی حیث قال شعر ✦ البحر بحر علی ما کان فی قدم ✦ ان الحوادث امواج و
انهار ✦ ولا یحجبک اشکال تشاکلها ✦ عمن تشکل فیها فهی استار شعر
موجها که بحر هستی راست ✦ جمله مرآت آب حباب بود ✦ که حباب و حباب نبود
در حقیقت حجاب بود ✦ بلی این رو هستی شباب ✦ است چون هستی سراب بود و حمل
الوجود الی رفیع الممکنات المخلوقة لیس بمغایر للوجود الحق الی کل المجرد عن الاعیان و المظاهر
الا بنسب و اعتبارات کالظهور و التعین و التعدد و الحصر لا اقتران و قبول حکم
الاشتراک و نحو ذلک من النعوت التی تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فلا تحوا اعتبارا
احد احکام حیث کونه و تجوا التسبب هو الحق و انه من هذه الوجه لا کثرة فیه و لا ترکیب
و لا صفة و لا نعت و لا اسم و لا رسم و لا نسبة و لا حکم بل وجود بحت و الاعیان الا فی
من حیث اقترانه بالممکنات و شروق نوره علی اعیان الموجودات و هو یسمی به اذا
اعتبر لذاتی و جوده مقیدا بالصفات اللازمة لکل متعین من الاعیان الممکنة
فان ذلک التعین و التشخص لیس خلقا و سوی و ینفف الیه بسبب انه ادراک کل
وصف و یسمی لکل اسم و تقیید لکل حکم و تقیید لکل اسم رسم و یدرک بکل شعر
من بصر و سمع و عقل و فهم شعر را که حجب قد لبس الم کل من الشتر فان عن ذاک
الکتبی فی صرع او تغرث لسنا اعنی بربابه هند و سیر ... غیره فی غیره فهو الکل
و المستر و ذلک لسریانه فی کل شیء نحو الذات المقدس عن التجزی والانقسام و الحلول
... فی الانواع والاجناس ... کل ذلک متزاد حجب و کیفیة و دمی ... و قت
و حالة فی مر ... المکیای المذکوره من المنقادی بذاته لا بامر زائد علیها فانه

ظهر في كل صورة وان لم تكن لا تنضاف اليه صورة لا يقدح تعينه وتخصصه بالصور
والتعافه بعض تعيناتها في كمال وجوده وعزته وقدسه ولا ينافي ظهوره
في الاشياء واظهار تعينه وتقيده بها وباطلاقه عنها اجل جنس علوه والطلاق
عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو يعني به تعينا ما ما نشر
من الحقائق وتخالف ضمن ويصير فيما لوحت بين ما شاء فرد وتباين فيتخلف وحصل
حقيقة الحروف الفرضة مشكلة بالكمال مختلفة في اللفظ والخط فيه اية مبصرة
لمن تبصر ذاته بالمماثلة عن الوجود المطلق الذي هو اصل الموجودات المقيدة
لا قيد فيه ولا ظهور له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع قيد تخصيصه
جميع انواع الوجود والموجودات والمتحدة بسبب تعيناتها مختلفة بها كظهور الالف بالحروف
واحتجب بها بالكمال انما في كما قال العالمون الحقيقة الوجود المطلق انحاء من عالم الحقائق
بجود الاشياء لمن اخذاه عن فهم حقائق الحروف فهو اراد حقيقة الالف وللشيخ عز
الملة والدين محمود الكاشي شارح قصيدة الفارضية رحمة الله في هذا المعنى رباعية
رباعي دل كشف سر اعلم لوزه هوس است ؛ تعليم كه ز [illegible] زبان دل آن [illegible]
گفتم که الف گفت دگر هيچ مگو ؛ در خانه اگر کس است يك حرف بس است وكما
ان الحروف سر التوحيد واحتجب بالوحدة بالكثرة وكذا في الاعداد فان
العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا ترى ان العدد ملتئم من امثال
الواحد وصورة هي الوحدة اما لو تم ما تم الوحدان فلا ريب فيه واما
وحدة صورته فلان كل عدد واحد من عينه كالاثنين والثلثة والاربعة
كل منها فرد من افراد العدد فالعدد واحد محتجب بلباس العدد عن نظر الفرقة
كيلا يخطر رويته الا نظر ارباب البصيرة النافذة عن سجاف الكثرة وللشيخ

الوكوا

لمعه نور لطف شعر گرفت چو شمع در لگن عامی و صد [illegible] ؛ ما را که نماند [illegible]
کز راه بی اثر است ؛ در هر عدد و [illegible] حقیقت جو بنگری ؛ که صورت [illegible] بین و کرامت
است وصل كل ما لا يحتوي [illegible] الظهور [illegible] للاعيان [illegible]
موقوف ظهوره على شرط او شروط على ركنه [illegible] تم ذلك الظهور
ويستلزم انضياف وصف او اوصاف اليه ليس [illegible] لكنها لا تقتضيه لذاته فانه يمتنع
ان يخرج عن تلك الاوصاف بطلق وينزه عنها ويستعد في ظهوره ويتشكر ولا ان
يثبت له ليتم لكن [illegible] اي الباقي وعن كل المقيدين اوصاف كمال لا نقص
لفضيلة الكمال المتنوع والحيطة والنعمة التامة مع فرط النزاهة والبس لها ولا
يقاس غيره بما يوصف تلك الاوصاف عليها لا يخرج الشيء عن الفرضه بعض تلك الاوصاف
التي يطلق عليها سال من الذم او فضلها ولا تجده فان ليست تلك الاوصاف
واضافتها اليه ذات شانه بما ذكرنا بل تصيبها ليس ما هي برتبة وجود الذوات
والشروط اللازمة لملك الاضافة فيعذر وجدانها فانتقص عليه وهذا الامر شايع
في كل ما لا يتحيز سواء كان متعينا بنفسه كالحق سبحانه وتعالى او بغيره كالارواح الملكية
وهذه قاعدة من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الايات والاخبار التي
توهم التشبيه عند اهل العقول الضعيفة واطلع على المراد منها فسلم من الحق
التاويل والتشبيه وعاين الامر كما ذكر مع كمال التنزيه وحصل نور وجود حق
سبحانه ولي [illegible] اشكال الاشيا مانند بنور بخورشيد روشن است و [illegible] انواع الاعيان ثابته
بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و متنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقائق و
چون الوان مختلفه همچنانکه نماينده الوان نور بحسب الوان زجاجات که [illegible]
او ست [illegible] الامر او [illegible] تا اگر زجاج صاف است [illegible]

٢٧ درون صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدورتی و ملونی بود در درون کدر و ملون
نماید مع ان النور فی حد ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون فلا شکل تجلی نور
نور وجود حق را نسبت با هر یک از حقایق و اعیان ظهور را است اگر آن حقیقت
و عین قریب بساطت و نوریت صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده
نور وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است
چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است
و نه لطیف پس او است تعالی و تقدس که واحد حقیقت است منزه از صورت
و صفت و لون و شکل و حضرت احدیت و هم او است که در مظاهر متکثره بصور
گوناگون ظهور کند بکثرت اسما و صفات و نتیجه اسمائه و صفاته وافی الکورا
بر خود جلوه دهد و هذا العینه کما انک لو قلت ان النور اخضر بخضرة الزجاج
صدقت و ان هدک کرعوان قلت لیس باخضر و لا ذو لون ما اعطاه ذلک
الدلیل صدقت و ان هدک النظر العقل الصحیح رباعی اعیان همه شیشه‌های
گوناگون بود کافتاد بر او پرتو خورشید وجود هر شیشه که سرخ بود یا زرد
و کبود خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود وصل المسماة بوجودات
تعینات شئونه سبحانه و هو ذو الشئون و حقایق الاسماء و الاعیان عین شئونه
التی لم یتمیز عنه الا بالتجرد و تعینها منه من حیث هو غیر متعین و الوجود منسوب الیها
عبارة عن تلبس شئونه بوجوده و تعدده و اختلافه عبارة عن خصوصیاتها المندرجة
فی غیب هویته و لا موجب لتلک الخصوصیات لانها غیر مجعولة لا یظهر تعدده الا
بتنوع ظهوره لان تنوعات ظهوره فی کل منها هو المظهر لاعیانها
لیعرف البعض منها من حیث تمیزه البعض و من ای وجه یتحد فلا نفی ... مراتبه

تمیز

٢٨ تمیز فیه عن غیره و تنوع شان شان تحقق کمال ذلک المعین و هو خصوصیات ذاته
فی کل شان من شئونه و مثال هذا التقلب فی الشئون و تلک التنوعات الاعداد تقلب
الواحد فی مراتب الاعداد لاظهار اعیانها و لاظهار عینه من حیثها فالواحد
الواحد العدد و فصل العدد الواحد یعنی ان ظهوره فی کل مرتبة ما نسبته
فی حق الحق ان ما کان اخبر سبحانه عن نفسه کان ظهوره فی المرتبة الاولى و ما
یتبع کل ظهور من حیثیة کل شان من الاسماء و الاوصاف و الاحوال و الافعال
بقدر استعداد ذلک الشان و تقدمه علی غیره من الشئون فهل اثر و ندرک بای
نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه المقتضیة ...
و تعدده ظاهر من حیث المدارک التی هی الظاهر تلک الشئون مع کمال احدیته
فی نفسه و عدم الاحدیة ان هو متبع لظهور وحدة و کثرة و بساطة و ترکیب و ظهور و
بطون و لو احد منهم قدس الله اسرارهم رباعی در باغ اگر هر لاله خد
رو شجر سرو و سمن و نسترن خوشبو بود در بحر اگر هر موج تو بر تو بود جمع
نیک بدیدیم همه خود او بود وصل اعلم ان الوجود کما انه من حیث الحقیقة
واحد غیر منقسم فکذلک من حیث صورته هو واحد بعمومه و الغواص المعدودة
لا ترى الصورة الجامعة الوحدانیة المشار الیها مشهودة للکمل من المجردة
لظهور اثار الاعیان فیها و الذی هو لیس الا صورة واحدة و ظلمة و الجهة
لا یحکم علیها بالانقسام الا من حیث احکام هذه النوع المحدودة للتمیز و الکثرة
للتعدد فی الامر الواحد الغیر المنقسم فی ذاته القائم بحقیقته و ...
رق و احد مشهود و الفواصل امور معقولة ذات احکام مشهودة
بعینها و هذه الفواصل البرزخیة هی الشئون الالهیة و تمیز عن ما ...

[illegible marginal note]

٣٩ ومتبوعة والمتبوعية على قسمين متبوعية تامة محيطة وغير تامة فالتي لا تامة عبارة عن
المتبوعية التي ليست تامة الا انها اخص من الاول واصوله واركانه وان شئت سميتها
الاسماء التي لها افضلية دائمة مطلقة والمتبوعية التامة المحيطة بحكم اسمائه الحسنى
وصفاته وذلك التحقيق الاوضح في جميع شؤونه واسمائه شؤونه واسمائه حيث لا
نعوت له اذ هو شؤون قدسية واسماؤه هو باعتبار معقولية التعين الاول بالحكم
الوجودي بالنسبة اليه اذ ذاك لا بالنسبة اليهم حيث تجلى بظهوره في شؤونه من
شؤونه وحسبه والتسمية ذاته هو باعتبار ظهوره في جملة احواله التي تستلزم
تبعية الاحوال الباقية لها واحواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة وبعضها
متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منها له وجه الى الكل من حيث هو والتسمية الله
هو باعتبار التعين في مرتبة الحكم فيه على شؤونه التي تلبسته [illegible] واثاره
والتسمية الرحمن عبارة عن ابتداء الوجه المطلق على شؤونه الاثارة بالظهور فان
الرحمة نفس الوجود والرحمن الحق من كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به من حيث
كونه فيه باعتبار وجه له كمال القبول الكلي في كل وقت بحسب كل مرتبة
وحال على كل حال والتسمية رحيما هو من كونه مخصصا ومختصا لانه تخصص الرحمة
الى من يحل وجوده فنعم تخصيصه بظهوره بما هو من حيث الكمال المستلزمة الاشراق على
الاطلاق المتقدم بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وما يترادف من اثار الكمالات و
اجتماع وافتراق بمناسبة وتباين واتحاد واشتراك بين علما وتحقيق تلك الكمالات
وباعتبار كونه مدركا نفسه وما انطوت عليه في كل حال وحكمه بنفسه عاليا والرباني
الذات [illegible] من حيث المنزه عن الغيبة والحجبة ودوام الادراك المتعلق بحكمه
على من يشاء بغير حجبة ووجه هذا الاعتبار وليس المقتضي لعلو الشؤون

لم الاشتراط

تعقب بعد الارتباط الشؤون الاخر موجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة ٤٠
بعض الشؤون على البعض واظهار التخصيص الثابت في الاله المسماة عليا تقدم
ظهور بعض الشؤون على البعض يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مريدا وهي الة التي
من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب لقضية التخصيص المذكور ولتبيين المتبوعية
على كل حال منها يسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا او حكم انتظم امر الوجود
وارتبط وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا يلجه ولا يطرقه الا
الندر من اهل العناية الكبرى فان كنت من المستحق ممن هوا فلج وافتح بهذا المجمل
المفصل وكن لطلبتك تتم فمن كان لله كان الله له فصل [illegible]
[illegible] مانند كه بحر وخط مقالات ارباب توحيد وتحقيق [illegible] اكنون
راه رتبه ز مراتب كمال شمردن غاية خسران و نهاية حرمان است سخن
علمي كه درو خون جگر بايد خورد + حفظ ادب وكتابت دل كه كو +
نه هركه از سخن عبارات صوفيه تعبير كند صوفي محض باشد ونه هركه از
معارف ارباب توحيد دم زند عارف و موحد گردد سخن اينجا
گفتگوي توحيد است + راه وحدت بترك وتجريد است + سخن وحدت
ست همچو سراب + از شراب السر كه شد سيراب + سخن وحدت انكه
از عالم [illegible] چه خيزد لغير بودن [illegible] رضوان الله على الشيخ الرباني
اوحد الدين الكرماني حيث قال رباعي اسرار حقيقت نشود حل بسوال
نه نيز بدر باختن حشمت ومال + تا ديده ودل خون نكني پنجه سال
هرگز ندهند راحت از قال بحال ليس هنا بين واحد اثر نقل كلمات
قدسيه ارباب مواجيد دربيان مراتب توحيد تا كاذب از صادق جدا

41 کند و مقلد از محقق ممتاز گردد و هر کس بواسطه گفتگو از معنی حال و پندار محالی
آن بخود گمان کمال نبرد و خود را از زمره ارباب توحید نشمرد فصل قال
صاحب ترجمة العوارف قدس الله روحه توحید را مراتب است اول توحید
ایمانی دوم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی
آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی
بمقتضای اشارت آیات و اخبار بالصدق کند بدل و اقرار دهد بزبان
و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از ظواهر علم
و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه
بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید شرکت دارند و بدیگر مراتب متفرد
و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که — که آن را علم
بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست
الا خدا و تو عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات
و افعال او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از ذات مطلق شناسد و هر صفتی
را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری
یابد آن را اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و على هذا
در جمیع صفات و افعال و این مرتبه اول از مراتب توحید اهل خصوص است و متصوفه
و مقدمه آن بارگاه توحید عام پیوسته است و بدین مرتبه مرتبه ایست که گویندگان
آن را توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید رسمی باشد قطرات رقم
ابتداء را بگمان نامه نظر از سر دقت و نفس طریق مطالعه یا بسماع تصور کنند
از معنی توحید رسمی را صورت علم توحید و ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثناء بحث

و مناظره

42 و مناظره گاه گاه سخنی از مغز آن بیفتد چنانکه از توحید هیچ اثری در وی پیدا نشود و توحید
علمی اگر چه در خود مرتبه توحید حالی است ولکن از توحید حالی امتزاجی با آن همراه بود
مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب ابرار توحید است و لذتی که صاحب
آن پیشتر در ذوق و سرور بود و بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع گردد
چنانکه در بعضی تعاریف بمقتضای علم خود عمل کند و وجود اسبابی که روابط افعال
الهی اند در میان نه بیند اما اکثر احوال و اوقات بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای
علم خود محجوب گردد و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنست که
حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی
بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او
مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فلما استبان
الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهده
جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند
و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد
و غرق عین جمع شود و ازینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج
فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید
من هو الجلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور
مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی
گردد بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اوقات ظلمت از روی زمین بر
خیزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که ظهور او بعضی

٤٣ لذا نور ظلمت مشرق نشود و اکثر همی مانند تا سبب وجود بغیر اتقای آن رسوم در توحید
حالی آن است تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد محکم شود و بر تحقیقه
در حال جمیع حق توحید چنانکه باید کرد ادا نشود و در نسبیات است قول شیخ ابو علی
دقاق رحمه الله التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و سر توحید خاص تر
از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حال جمیع از صفت توحید خیزد که بیکبارگی
آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود کما اتفق الجنید رضی الله عنه حال یرق فی لا یبقی الا و فی
احوال مطلق شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کنند و درین حضرت تفاوت اگر کسی
خود تقلع کند و وراء این مرتبه در توحید آنکه این مرتبه و دیگر ممکن نیست و اما توحید
الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری احد بود و بوحدانیت
و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و الکون همچنانکه در نعت
ازلیه واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد الآباد همین وصف خواهد بود کل شیء
هالک الا وجهه کل شیء هالک نیست معلوم شود که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک
و حوالت مثل چون این حال بفردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر و اصحاب شهود
که از تضییق زمان و مکان خلاص یافته باشند ایشان همه روز در حق ایشان عین نقد است
یوم یرونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال
نداده و این است حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی
بسبب نقصان وجود ناقص شود و شیخ ابو سعید عبد الله الانصاری قدس الله روحه درین
معنی گفته است شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن
نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و شیخ شرح
منازل السائرین شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله تعالی خبر ما وقد الحق تمام حق

توحیده

٤٤ توحیده الذاتی احد اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه توحیده فقد جحده باثبات
الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار و لهذا توحید من ینطق عن نعته عاریة اذ
لا غیر فی الحضرة الاحدیة و لا نطق و لا رسم لشیء و النطق و النعت یقتضیان الرسم و کل
ما یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه رد ما بید مالکها حتی یقع
التوحید بحق الحق واحدا احدا فلذلک ابطل الواحد الحقیقی تلک العاریة اذ الحق
ان ذلک التوحید مع بقاء اسم الغیر فهو باطل فی نفسه فی الحضرة الاحدیة و توحیده
ایاه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی و نعت من ینعته لاحد ای وصف
الذی یصفه هو انه شرک جائر عن طریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت و لا رسم
لشیء فی الحضرة الاحدیة و الا لم یکن احدیة و التوحید چون بمدد توفیق الهی تقیید
نامه این تقدیم انجم دربین مقدمه واجب بود تقی و توقیت و لیقدر آخر در این
دیباچه مناسب می نمود بحصول ایمای میمون قبیل که در تفصیل شرح کتب و شرع
موعود رجوع نمائیم و نقل عن الملک المستعان انه ولی الاجابة و الآن شرع (۱۴۱)
محقق و عالم راسخ موفق مظهر حکم الهی مطلع اسرار نامتناهی محی الملة و الدین
ابو عبد الله محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه و ارضاه و جعل
اعلی الدرجات مثواه میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم فص حکمة الهیة فی کلمة
آدمیة فص الشیء خلاصته و زبدته و فص الخاتم ما یزین به الخاتم و یکتب علیه
صاحبه و قال ابن السکیت کل ملتقی عظمین فهو فص و الحکمة هی العلم بحقائق الاشیاء
و اوصافها و احکامها علی ما هی علیه و بالاقوال و الافعال الارادیة علی وجه
تقتضیه سدادها و الالهیة اسم مرتبة جامعة لمراتب الاسماء و الصفات کلها پس
فص حکمة الهیة عبارت است از خلاصه علوم و معارف که متحقق متعلق باشد بمرتبه

الوهیت باز عبارت بعضی از محققان آن علوم و معارف که مدلول آن کلمات
فان الفص کما انه قد الهون ... خلقه ... و یشتمل ع احدیة جمعها وکما انه یختم
بما ینطبع فیه من الصور و النقوش علیها وکما انه تابع لما یلیه من ... فی الرسم و النقش
والتدویر وغیرها و یستتبع لما یرد علیه لکن قبل ان ... الانطواء ع
وفی الوجود ... الامکان والانطباق ... احدیة جمعها ولما ان یعرب عما فیه من الصور
الحقائق ... ع احدیة جمعها ولکن له صورة تابعة لمزاج الشخص کما ان ... تستتبع
نقش الحق والصورة بصورته ع ما نص علیه الشیخ رضی الله عنه فی الفص الشعیبی من فصوص
الحکم درین بیت که فص حکمة الهیة عبارت از احدیت جمع آن علوم و معارف مذکوره
بنا بر ع ان احدیة جمع الاشیاء رتبتها و خلاصتها و ع ان الفص الذی هو ملتقی و کل
حلقه ... ملتقی کل ع علمان بمنزلة احدیة جمعها ... کون ان حلاقة العلوم
والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهیة والحقائق التی ... احدیة جمعها المتحققة
فی کلمة آدمیة والمراد بالکلمة فی کل موضع من هذا الکتاب عین من الاعیان المذکور فیه
من حیث خصوصیته و حظه المتعین له ولا شک ان الحق سبحانه ... عبارة
عبارة ع هیئة اجتماعیة ... و فی الفص ... اعیان ... موجودات
کلمات الله باشند کما قال سبحانه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
الآیة و موجودات را از آن سبب کلمات خوانند که ... کلمات لفظیة
ان ... اعیان موجوده عبارت است از تعینات واقعه در نفس رحمانی که عبارت
از انبساط وجود و امتداد اوست بسبب مرور او بر مراتب چنانکه کلمات لفظیه
عبارت است از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه مرور او بر مخارج ... کلام
بعضهم ان الحقائق الکلمیة ... معتبرة ... باحوالها الیسیرة ... غیبیة ... احوالها

کلمات

کلمات وجودیة و حکمة الهیة را از آن جهت تخصیص کرده شده بکلمه آدمیه که آدم ع
چون مخلوق بود از برای خلافت و مرتبه او جامع جمیع مراتب عالم که مظاهر
اسماء الهیه اند پس آینه مرتبه الهیه آمد و قابل ظهور جمیع اسما شد و غیر او را
استعداد این مرتبه و قابلیت چنین ظهور نبود و در حقیقت مظهر اسم الله او است
کما قیل شعر سبحان من اظهر ناسوته * سر سنا لاهوته الثاقب * ثم بدا فی
خلقه ظاهرا * فی صورة الآکل والشارب: اعلم ان الاسماء الالهیة الحسنی
اکثر کلیاتها تسع و تسعون او الف و واحد واما جزئیاتها فغیر محصورة لان
الاسماء ... التعینات الالهیة فی حقائق الممکنات ... غیر متناهیة لعدم تناهی الممکنات
فطلب و اقتضی تلک الاسماء بذواتها و بحقائقها ... وجود ... لیکون
مرائی لانوارها المکنونة و مجالی لاسرارها المخزونة کما اشار الیه قال سبحانه کنت
کنزا مخفیا الحدیث وانما یستند ذلک الطلب و الاقتضاء الی الاسماء التی الذات مقیدة
بالصفات لا الی الذات نفسها لان الذات من حیث اطلاقها لا یقتضی الیها حکما و
لا تعین ولا وصف ولا اسم ... الاقتضاء الیه اولی من نسبتها اللااقتضاء لان کل
ذلک یقتضی التعین والتقیید ولا شک ان ... کل تعین یقتضی سبق اللاتعین علیه
ثم اعلم ان ثبوت الکمال للحق سبحانه من وجهین احدهما کماله من حیث الذات وهو عبارة
عن ثبوت وجوده ... لا غیره ... وجودها وبقائها ودوامها علی ما کان
والکمال الثانی هو کمال ... الحق سبحانه من حیث اسمائه الحسنی و ذلک انما
یکون بالظهور آثار النسب المرتبیة و احکام الحقائق الاسمائیة و نفوذ احکامها فی
عوالمها و مظاهرها وکان الحق الواجب ... فی کماله الذاتی و غناه الاکمل
یری ذاته فی ذاته رؤیة ذاتیة غیر زائدة علی ذاته ولا متمیزة عنها ... کما انه

٤٧ وصفاته لم تزل نسبا ذاتية لها وشئونا غيبية مستهلكة الاحكام تحت قهر الاحدية
غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهر من حيث
كمال الاسماء وراء تلك مظاهر متميزة الاعيان والآثار فاوجد من حيث الاسم
[illegible]
الله الحاكم والمدبر الوجود على الممكنات المعلومة في الخلاء المتوهم صورة العالم
تفصيلا لحقائق الاسماء وجمعا فرقانيا للصفات الاعتلاء ولكنه كان بدون
وجود آدم جسدا مسوى ومرآة مجلاة لا روح فيه وبيان ذلك ان المقصود
الاصلي والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء والاستجلاء الذي
هو عبارة عن ظهوره تعالى بنفسه ورؤيته اياها في كل شيء من حيث علمه الذاتي وظهوره
فيه متعينا بحسبه متنوعا من حيث حكمه وبظهور كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة
الجمع ووصفه وحكمه بحسب تعقل ما هو عليه من الشئون بشأن الكل الذي هو مفتاح
مفاتح الغيب اعني التعين الاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو المطلوب
في العالم بغير وجود آدم فيه كان كمزاج معدل وجسد مسوى لا روح فيه
ومن شأن الحكم الالهي انه ما سوى جسدا ولا عدل مزاجا الا وهمته نفخ الروح فيه
فانبعث ابتغاء ارادته لتكميل جسد العالم وتجريده روحه ان روح [illegible]
المطلوب منه آدم وحيث لم يكن هذا الحكم مخصوصا بآدم ابي البشر من ذكره اولاده
الكاملون عمم الحكم وقال وعبر بآدم وتجلى الحكم الالهي اي الحقيقة التي عينه
الالهية الكمالية الموجودة في حق اي فرد كان من افراده وعلمه ان علم الله تعالى انه
آدم يقرن ان الحق الاسمي كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامع جميع
الاسماء الالهية الفعلية الوجودية ومشتملا على جميع الصفات وليس اولوية هو
واجد الوجود بتمامه يعني تم بعقبة حي عالم قدير متكلم سميع بصير وهكذا جميع الاسماء

٤٨ وقال بعضهم في قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها انه ركب في فطرته من
كل اسم من الاسماء اللطيفة وهيأه بتلك اللطائف للتحقق بكل الاسماء الجمالية
والجلالية وعبر عنهما بيديه فقال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي
وكل ما سواه مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر الجمال كملائكة الرحمة او الجلال
كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك لا تعرف الحق سبحانه الا بما هو موجود فيك فكلما
سألت عن كيفيته فلا سبيل الى تفهيمك الا ان يقرر لك مثال من هو فيك
الظاهرة والباطنة في نفسك بالعقد فان قلت كيف يكون الاول سبحانه
عالما بنفسه فجوابك انه في ان نفسك كما تعلم انت غيرك فتفهم واذا قلت كيف نعلم
بعلم واحد بسيط سائر المعلومات فجوابك كما تعرف جواب مسئلة دفعة واحدة
من غير تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء مبداء
وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون توهمك للسقوط على الجذع عند المشي عليه مبداء
السقوط واذا قلت كيف يعلم الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم باسبابها كما
تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل بمعرفتك بحصول اسباب الحرارة واذا قلت
كيف يكون ابتهاجه بكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك
كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال والمقصود انك لا تقدر ان تفهم
شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في نفسك نعم تدرك في نفسك الاشياء
تتفاوت في النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في الحق الاول سبحانه
اعلى واشرف مما فهمته في حق نفسك فيكون ايمانا بالغيب مجملا والا فتلك الاشياء
التي توهمتها لا تعرف حقيقتها الا لمن يتحقق بتلك الرتبة لا توجد في حقك فاذن
ان كان الاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك

٤٩ هو ذاته فان وجوده بلا ماهية امر ممتنع كل وجه فاذا قلت كيف يعقل وجود بلا
ماهية فلا يحكم ان الغرض لك مثل من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود
بلا ماهية وحقيقة وان للاول سبحانه وخاصته هو انه وجود بلا ماهية زائدة على
الوجود لانية وماهية واحدة وهو لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او
عرض وهو ليس بجوهر ولا عرض وهو ايضا لا تحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر او
غير ماهيتها وانما وجود بلا ماهية ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله واز انفاس
متبرکه ولد است رحمه الله حق تعالی چون گوهر را آفرید فا طبعت آتش داد که او را
بشناسند پس از هر صفت بیابان چند اندک اندک در ولعقیته گوهر را از
اندک آن بسیار و نهایت را توانند فهم کردن چنانکه از شنت کندم انبار
را واز کوزه آب جوی را بیندازی داد تا معلوم شود که بینائی چه چیز است و الجمال
شنوائی و دانائی و قدرت او الی ما لا نهایة شعر خلق را حق چون حشت
در ظلمت * نور شان در گرفت بسیار از رحمت * اندر ان نهاد گوهر ها بلند
صفات قدیم و علم و سمع * تا تو هم در خود صفات او ببینی * در صفتهاش در آن وجه نیز
همچو عطار کوزه از انبار * آورد در دکان و در بازار * اندکی آورد نه بسیار
او * همه را نام و رد بیکها را او * باشد انبارها و را بیکباره * برود در هر یکی را
صد خورده نهد از هر یک لطیفه بجو * قدر هر لطیفه بطلبه برد * گرچه در طبیعها
بود اندک * عاقلان بی بدانند آن بیشک * هست دکان حق تو ای انسان * اندر و نقش
صفات الرحمن * بس تو در خود ببین خدا گر چه اندک بجو بدان حق * که هم
سان است آن صفات منیر * بس که از نم قلیل سعر کثیر * و زین صفات قلیل زو
سوی اصل * علم اندر میان حرف تو فصل * دل بجو و از دل دار * قول

ازو میرسد ترا یاری * وانما علم الله سبحانه الذی الکامل الاسماء کلها ٥٠
واودعها فان الانسان الکامل روح العالم والعالم جسده کما ان
وان الروح هو مدبر البدن والمتصرف فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية
والجسمانية وكذا من ذلك المذكور من القوى الاسماء الالهية للانسان
الكامل من حيث انها له بمنزلة تلك القوى الروحانية والجسمانية فكما ان
الروح يدبر البدن ويتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية اعلم ان
كل حقيقة حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل مرموز تحت برزخ من حيث
احدية جمعها بين حقيقة من حقايق بحر الوجود وبين حقيقة ظهرت به من الحقايق
بحار الامكان من عرشها وتلك الحقيقة الوجوبية مستوية عليها كما ورد التجلي
الظاهر الجمعي المظهر الكمالي الالهي تعلقه حقيقته الاحدية الجمعية الكمالية وكان
سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل فافهم فانه التي منها على
ما يناسبها من العالم في عملت الالاء والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق
العالم الالهية تعينه في الانسان الكامل فحقايق العوالم واعيانها رعايا له وهو
خليفة عليها وعلى الخليفة رعاية رعاياه على الوجه الانسب الاليق وفيه تفاضل
اخلاق بعضهم على بعض حق سبحانه و تعالی در آینه دل انسان کامل که خلیفه او است
تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میگردد و بحصول آن
فیضها بر میمانند و تا ازین کامل مرد در عالم باقی است استمداد میکنند از حق تجلیات ذاتیه
در صفت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسما و صفات که این هر دو حجاب ظاهر و محل
استوا او است پس عالم بدین استعداد و فیض این تجلیات محفوظ ماده میکند الا انسان

51

کامل در دوران است پس راجع معنی زمین از باطن بظاهر بیرون نیابد مگر بکلم او و جز
جز از ظاهر بباطن در نیابد مگر بامر او و از جهت این کامل در حال غلبهٔ نسبت
نداند فهو البرزخ بین البحرین وای غرض الی الیه والیه الاشارة بقوله تعالی مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان از آن تشعّ جهان تع بلند و پستی تموّرات
نداند چه هر دم هستی نو [illegible] سوال اگر گویند چنین ز تحقیق و پستی این صورت آدمی
عالم و دوران افلاک ثابت و قائم شود و از عدم و پستی این صورت آدم ربیع خلل و
نقص در عالم و دوران افلاک شود پس او قطب او نباشد جواب گوییم از چند وجه
بیانه اما اولا و هکذا بود برآنکه چون بحکم فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم
کمال بود آنکه بود و کمال [illegible] بر ظهور و تحقق جمعیت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و ظهور
آن تحقیق جمعیت کما هو در این صورت عنصری انسانی است زیرا که هر چه غیر او بود مانند افلاک
و عناصر و مولدات و ما فوقها و ما تحتها هر یک مظهر بعضی و تحقیق بعضی از حضرت
جمعیت بیش نبودند و لهذا از حمل امانت مظهریت آن کمال جمعیت سرباز زدند
چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة ای مظهریة هذه الجمعیة وکمال الظهور علی السموات
ای عالم الملکوت والارض ای عالم الملک منه والجبال ای ما بینهما فابین ان یحملنها لعجز
فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید والجزئیة علیها وحملها الانسان ای بهذه الصورة
العنصریة لکمال القابلیة و چون سبب حکمت و علت غائی ایجاد عالم را
بر نقش این صورت انسانی مقدم که مقصود آن توجه ایجادی این صورت انسانی است و از
جهت آنکه مقصد و مقصود او [illegible] بود بقای وجود عالم بیش از نقی این صورت
تا آن که نیست او مقصود و [illegible] در آن توجه ایجادی انعطاف بود و چون در حس [illegible]

52

شد مرکز محیط وجود و قیام و دوام و بقای عالم را با این صورت مقدر گشت و در مقام قطبیت
و مرکزیت واقع آمد و لهذا ان الکون العالم بمنزلة الجسد وکون الانسان الکامل
بمنزلة روحه لکن قد جرت العادة انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح
یدبره کذلک العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة ولکن هذا القول انما یصح ویصدق
بوجه الانسان الکامل [illegible] الی آخره العالم فانه لولم یکن بوجوده فیه لا یصح الآدمی را
وکما ان تسمیة العالم الانسان الکبیر کذلک تسمیة الانسان العالم الصغیر وکل من هذین القولین انما یصح
بحسب الصورة واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر والانسان هو العالم
الکبیر جمیع آنچه در عالم است مفصلا مندرج است در ذات انسان مجملا پس
انسان عالم کبیر است و عالم انسان صغیر زیرا که خلیفه را استیلاست بر مستخلف علیه
شعر آن آنکه ترا است ملک اسکندر و جم [illegible] در پنجم درم
عالم همه در تو است ولیکن از عجب [illegible] تو خویش را در عالم و قال امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر دواؤک فیک وما تشعر وداؤک منک وما تبصر
وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر المنثور المولوی قدس سره گر تو آدم زاده چون او نشین
جمله ذرات را در خود ببین چیست اندر خم که اندر نهر نیست چیست اندر
خانه کاندر شهر نیست این جهان خم است و دل چون نهر آب این جهان
خانه است و دل شهر عجاب حضرت مولوی قدس الله سره از عالم بخم و خانه تعبیر
فرموده است و از دل انسان کامل بنهر و شهر و [illegible] است باتی که هر
هر چه در عالم است در ذات انسان هست و در ذات انسان امری است که در عالم

بنده و آن دو حضرت یکی آنکه هر یک از شئون و صفات الهیه در مرتبه انسان ٥٤
کامل اکمل همه بر آمده است و با حکام ایشان متصبغ و منصبغ گشته مظاهر آنها
الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه و دیگر آنکه شئون و صفات در
مرتبه جمعیت الهیه مجمل است و بالقوه و در مراتب متفرقه عالم مفصل و بالفعل
و ان ذات انسانی جامع است میان الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل زیرا که همه در
در ذات مجمل است و بالقوه و بحسب التدریج مفصل است و بالفعل و تابع
خاطر سخن لطیفه حاضر شو که ای از تو بود کار تمام ای نقد محمدی
این است که در عمر دراز تفصیل کمالات تو آوردی و کان الانسان الکامل
کتابا مختصرا منتخبا من ام الکتاب الذی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة
الالهیة مشتملا علی حقایقها الاسمائیة الفعلیة الوجوبیة و منطویا علی
نسب صفاتها الربوبیة بحیث لا یشذ عنه شیء منها الا الوجوب الذاتی فانه لا دخل
فیه للممکن الحادث و الا لانقلب الحقایق و لذلک ای لکون الانسان مختصرا من الحضرة
الالهیة مشتملا علی ما فیها من الحقایق الصفاتیة و الاسمائیة اشتمالا اجمالیا جمعیا
خصه ای الله تعالی نبیه الانسان بالصورة الالهیة ای جعل الصورة مختصة به بحکم الاولی
و ان کان الکل علی الصورة لان هذا الوصف اقرب فاقامه علی کل الحق او
وصورة الانسان صورته الاحدیة الجمعیة و صورة الکل صورته التفصیلیة فقال
علی لسان نبیه صلی الله علیه وسلم ان الله خلق آدم ای قدره او الانسان الکامل
اوجده انسانا فی الجامع علی صورته الالوهیة الکاملة و صفة الربوبیة
وحیث احتمل ان یعود الضمیر فی صورته الی آدم کما ذهب الیه بعض ارده بقوله

و فی روایة اخری علی صورة الرحمن نفیا لذلک الاحتمال فیکون نصا فی المقصود ٥٤
و فی روایة منح الاخبار للشیخ ابی بکر بن اسحق رحمه الله لا تقبحوا الوجوه فانه
خلق ابن آدم علی صورة الرحمن و فی الصحیح انه صلی الله علیه وسلم قال فی وصیته
بعض اصحابه فی الغزو اذا ذبحت فاحسن الذبح و اذا قتلت فاحسن القتلة و اجتنب الوجه
الوجه فان الله خلق آدم علی صورته فیکن الصورة من الاشیة و ذلک لا یبعد الا
عن الاجسام فتخصیص الصورة بعد خلق آدم علی صفة الله عز و جل ان الحی عالم مریدا
قادرا سمیعا بصیرا متکلما و لما کان الحقیقة یظهر فی الخارج بالصورة اطلق الصورة
علی الاسماء و الصفات مجازا لان الحق سبحانه بها یظهر فی الخارج هذا باعتبار اهل
الظاهر و اما عند المحققین و الصورة عبارة عن الاتصاف بالحقایق المجردة الغیبیة
و لا یظهر الا و الصورة الالهیة هو الوجود المتعین بسبب التعینات التی بها صارت
مصدرا لجمیع الافعال الکمالیة و الآثار الفعلیة و قال بعضهم الرسایل
گویم که اطلاق صورت بر الله تعالی چگونه توان کرد تا گویم که بقول ظاهر
می باید دانست که نزد ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت
و بر معقولات مجاز اما نزد اهل الله جمیع عالم از روحانیه و جسمانیه
و الجوهریة و العرضیة صورت حضرت الهیه است تفصیلا و انسان کامل صورت
اوست اجمالا پس اطلاق صورت بر حق حقیقت است و بالجمله
عندهم للصور ... یار دارم که جسم و جان صورت اوست
جسم و جان هر دو صورت اوست هر چه در هر دو صورت است
تو آن ... صورت اوست ...
بیان ... هر طرف ... صورت ...

٥٥ راه را بگیر زود چشم بکوش که چشم بد بیند امروز از جمال ذات بصورت بشری مثالی
مثال غلط بکن که روح سخن لطیف است و عشق سخن عین و جعله الحق تعالی الانسان
الکامل الذی هو المقصود و الغایة المطلوبة من ایجاد العالم آدم و ابقائه کالعین الناظرة
التی هی المقصودة الکونیة من الشخص الانسانی و تعدیل مزاجه الطبیعی الجسمانیة
مقصود کلی و غرض اصلی از آفرینش عالم دانش و بینش بود آدم است که مشکوة تجلیات
نور شاهد و مرآت تنوعات ظهور وجود دل پاک و فهم دراک اوست و مستجمع جمیع
علوم و ادراکات اجمالیة جمع علم و ادراک او کما قال تعالی و فی الحق یدرک ذاتها
بذاتها و ما عداها بها لو زم ذاتها علی سبیل اجمالی فی الانسان الکامل و الکون
الجامع المتعین بالمظاهر المشتمل علی جملة المراتب ثم انها تدرک الاشیاء تفصیلا جملة
ببعض التعینات و الاسماء الالهیة ادراکا عقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیهم القوابل و
تدرک ایضا ببعض تعینات و اسماء افراد ادراکا وهمیا و خیالیا علی حسب ما فیهم قوابل
الروح و تدرک ایضا ببعض تعینات و اسماء افراد ادراکات حسیة علی حسب ما فیهم القوابل
التی تعلق بها تلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل بحسب ما فیهم الکل ادراکا
تاما کاملا الا من غلبه اصلا چون آدم مراتب صفات کونیه انفعالات حقانی مدلول تجلی
گشت و دیدة بصیرتش بنور وحدت منور گشت مجمع نور روشن شد در جمیع عوالم
در دل او نور جمال حق و ادراک وجه مطلق او گشت و ثمرة شجرة آفرینش او و فرع
ای انسان و چه بینش مثنوی آدمی دیده است باقی پوست است دید
آن باشد که دید دوست است چونکه دید دوست نبود کور به دوست کو باقی نباشد
از دور به و لهذا کان الانسان المقصود من ایجاد العالم و ابقائه الانسان الکامل
کمال المطلوب الکونیة بعد انتقال النفس الناطقة تخرب الدار الدنیا بزواله ای زوال
الانسان

٥٦ الانسان الکامل و انتقاله عنها کما ان الجسد یبلی و یفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه
فانه تم لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطته فعند انقطاعه ینقطع عنه
الامداد الموجب لبقاء وجوده و کمالاته فینعدم الدنیا عند انتقاله و خروجها
کان فیه من المعانی و الکمالات الی الآخرة قال رضی الله عنه فی کتابه المسمی بالفتح
الالهی الاسم الربانی الاثر ان الدنیا باقیة ما دام هذا الانسان فیها و السماوات
تکون و النجوم تنحرف فاذا انتقل الی الدار الآخرة مارت هذه السماء مورا
و سارت الجبال سیرا و دکت الارض دکا و انتثرت الکواکب و کورت الشمس الی غیر
ذلک و فی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجوب و الامکان
و المرآة الجامعة بین صفات القدم و احکامه و بین صفات الحدثان و هو الواسطة
بین الحق و الخلق و به و من مرتبته یصل فیض الحق و المدد الذی هو سبب بقاء ما سوی
الحق الی العالم کله علوا و سفلا و لولاه من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین
لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوحدانی لعدم المناسبة و الارتباط و لم
یصل الیه فکان یفنی و انه عمد السماوات و الارض و لهذا اشیر بحالته و مرکز
الارض الذی هو صورة حضرة الجمع و الاحدیة و منزلة خلافة الالهیة الی الکرسی و العرش
المجید المحیطین بالسماوات و الارض یخرج الکل عنها فبدل الارض غیر الارض
و السماوات و لهذا نبه النبی علیه السلام علی ما ذکرنا بقوله لا تقوم الساعة و فی
الارض من یقول الله الله و اکده بالتکریر یرید و فی الارض من یقول
الله قولا حقیقیا اذ لو اراد من یقول کلمة الله لم یؤکد بالتکریر و الا لکان انه
لا یذکر الله ذکرا حقیقیا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجمع
الاسماء الا الذی یعرف الحق المعرفة التامة و هو اتم الخلق الموصوف بانه فی کل عصر
خلیفة الله و هو کامل ذلک العصر فکانه یقول صلی الله علیه و سلم لا تقوم

٥٧

ان غرو فی الارض ان کل من هو هنالک راکبه بانه العقد المعنوی المالک
وان ثبت نقل الممسوک لاجله فاذا انحل انشقت السماء وکورت الشمس
وانکدرت النجوم وانتثرت وسیرت الجبال وزلزلت الارض وقامت القیمة
ولولا نحوه من حیث مظهریته فی الجنة التی سقفها الکرسی والعرش المجید لما ال
احوال فیها کما حال فی الارض والسموات وانما قیدت نحوه بقولهم من حیث
مظهریته من احمر ما اطلع الله علیه من ان الجنة لا تبلغ الا نما کما ملا وانما یکون منه
فی الجنة ما یناسب الجنة وفی کل ما یناسب اهل الکمال وما لم یتبدد عنه ذلک الکمال
من الحق حیث فی ذلک العالم من الالادن بل اقول ولو خلقت جهنم منه لانتفی وبه خلت
والیه الاشارة بقدم الجبار المذکور فی حدیث محمد قوله علیه السلام ان جهنم لا تزال
تقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فاذا وضع الجبار فیها قدمه تزوی
بعضها الی بعض وتقول قط قط ای حسبی حسبی واخبرت من جانب الحق ان
القدم الموضوع فی جهنم هو الباقی فی هذا العالم من صور الکمل فانه یبعثهم فی
النشأة الجنانیة ولکن عبر ذلک الباقی بالقدم لمناسبته نزوله لهیئته فانه القدم
من الانسان آخر اعضائه صورته فکذلک النفس صورته العنصریة آخر اعضاء مطلق الصورة
الانسانیة لان صور العالم باجمعها کالاعضاء لمطلق صورته وحقیقة الانسان وهذه
آخر صورة ظهر بها حقیقة الانسانیة وبها تمت الصور کلها ای کملت فانها کالقدم
للاعضاء و ینتقل العمارة منها الی الدار الاخرة ثم اعلم ای اصل الانسان
اولیاء تعالی لم یبق مادام که ارتباط کامل در دنیا با جهان عالم قوت و اثر
الا مضبوط باشد و چون از ینجا منتقل شود بآن عالم و از دنیا مفارقت
کند و مقیم در آخرت گردد در افراد ان کسی ما نوکه متصف بکمالات الالهیة
تام مقام او گرده و خزانه اور او فیضه و زینه در قرآن نحوی زده بهم در آن

(ذی کتب اهل الکمالات العرفانیة قدس الله اسرارهم الی ان الممسوک به والممسوک لاجله هو العقد المعنوی دون الاعضاء الانسان ای کما قال لولاک لما خلقت الافلاک فالعالم الکلی من القلوب ای الانسان الکامل عن ... والتعبیر ... الشیخ محی الدین ... وقال بعض ... الاسم الذی ... الانسان ... ذلک ...)

٥٦

دنیا باشد از کمالات و معارف بآن کامل از قرآنه بیرون برند و آن
بغیر دیگری لاحق گردد با آنچه در قرآن افزون است و کار قرآنه دار
و خلافت با آخرت افتد التجلیات الالهیة لاهل الاخرة انما هی بواسطة
الکامل کما فی الدنیا والمنح المفصلة لاهلها متنوعة من مرتبته و مقام جمعه
ابدا کما تقرر به ازلا وما للکامل من الکمالات فی الاخرة لا یقاس علی ما له من
الکمالات فی الدنیا اذ لا یقاس نعیم الاخرة علی نعیم الدنیا وقد جاء فی الخبر
الصحیح ان الرحمة مائة جزء وجزء منها لاهل الدنیا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة
واعلم ان دار الوجود واحدة وانقسمت الی الدنیا والاخرة بالنسبة الیک
لانها صفة النشأة الانسانیة فاذا ربت بها الوجودیة الغیبیة النشأة العنصریة
فهی الدنیا الدنیة بالنسبة الی ربتها الغوریة الالهیة او لدنو هی من
الانسان الحیوان ولما کانت النشأة الانسانیة الکلیة فی الدنیا نشأة تفصیلیة
نقصانیة ونشأة احدیة جمعیة قرآنیة وهذه النشأة الدنیویة لیتحقق ظهورها
مقیدة بحیثیة ما کم جامعة بین النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بهما هی
بعض قواها القوة العقلیة وهی ذاتیة لها وبها یعبد الله سبحانه لا جلها فی
کل نشأة و موطن صورة الکلیة تنزل معانیها فیها والظهر قواها وخصائصها
وحقایقها بها ولما کانت هذه النشأة جامعة بین النور والظلمة لا تقبل الدوام
بل لا بد لها من الانحلال والانعدام لکونها مرکبة من عناصر مختلفة متباینة
متضادة بالطبع تحقق فیها الانفکاک و کون فی اجزائها العنصریة غیر واحدة لجمع
ما فی النفس من الحقائق والدقائق فاذا انفکت النفس عن الالطف بهذه النشأة العنصریة

59 مثل ما ظهرت بها الروحانية النورانية وقد حصل لها بجعل الله سبحانه في مدة
عمرها التي كانت تعمر فيها في جسدها تمام الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة
والعلوم والاعمال الصالحة اي صفة كمال فتح لها صار بها جميع ما كان بالقوة
بالفعل فيتبين ان الله سبحانه للنفس بالقوة العملية اذا خرجت من الدنيا صورة روحانية
روحانية ملايمة لها في جميع احاطتها وخواصها [illegible] روحانيتها حاصلة لها
من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال [illegible] وخواصها
وآثارها في تلك الصورة لظهور القصد الدوام مع الابدان [illegible] روحانية جسمانية
نورانية فاقتضت تلك النشأة الروحانية الدوام والبقاء [illegible] بقاء و
[illegible] لها الروحانية في جواهر الروح ودوام [illegible] فيها فاذا انتقل
الامر الى الآخرة وظهرت النفوس مع الارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية
والمثالية او الحشرية وغلبة الروحانية على الصور والنورية على الظلمة واحتوت الحق
الاسرار والانوار والحقايق في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحديته جمعه جسما
عن تلك النشأة الاخروية حاصل لها مع الابدان [illegible]
هر [illegible] متعوش شود [illegible] حق دائم [illegible]
[illegible] تعينات وظهورات [illegible]
فان [illegible] تغير است [illegible] بعد از زوال
تعين ظهور [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کلمات وظهورات باقی است ابد الابدين [illegible] باقی و
دائم بالحق الدائم الباقي الممكنات كلها شؤون الحق في عين ذاته واسمائه [illegible]

60 اسم الغير عليها بواسطة التعين والاحتجاب [illegible] في الوجود [illegible] ولكن لا
بالوجه المعتبر [illegible] واجبا بالغير لا ينعدم ابدا بل تتغير وتتبدل بحسب [illegible]
وطريان الصور عليه فهو الآن [illegible] على ما كان الاول بالقصد والارادة [illegible]
لما جعله الله سبحانه [illegible] المقصودة [illegible] الى [illegible] ايجاد العالم [illegible] العلة الغائية
[illegible] والارادة [illegible] الوجود كان [illegible]
والآخر [illegible] الانسان [illegible] بالاكمال في سلسلة الموجودات فان
اول ما وجد بالوجه [illegible] هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم
الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه
[illegible] الآثار ومجمعها [illegible] درخت [illegible] در بنخ [illegible]
تا [illegible] درخت [illegible] برگ [illegible]
میوه [illegible] میوه در مرتبه علم [illegible] مقدم است ودر مرتبه وجود [illegible]
[illegible] قیاس است [illegible] آدم [illegible]
فکر [illegible] شماره [illegible]
[illegible] اصل میوه است [illegible] باطن [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] وجود ولادت [illegible]
نحن الآخرون السابقون [illegible] آدم [illegible]
[illegible] سجده ملک [illegible] اول فکر [illegible]
خاصه [illegible] وهو الكامل المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية
وهو [illegible] الغير المحسوس [illegible] بالسورة [illegible] فانها باعتبار

[illegible]

روحانية او نقول هو الذي حرفي عرصته الوجود الكوني بالصورة الاحدية الجمعية
من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها مما يصدق عليه اطلاق الخليقة وهو تنبيه
البالغ لكم بمرتبته التي هي الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود
لها الا بالتعينات المرتبة فيها وبحوا تتميز بها عما يتعلق بها وفيها كالسلطنة مثلا
فان السلطنة تتميز بها وبين صاحبها اعني السلطان والا لظهر احكامه في الخارج
صورة زائدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها ممن يظهر بها ما دام له الظهور بها
ومتى انتهى حكمها لم يظهر عنه اثرها ويبقى كل من ليس له تلك المرتبة فهو من حيث
صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة آنفا عبد مخلوق مربوب
لله كسائر الخلق ومن حيث معناه وروحه او مرتبته رب محقق ربوبيته بالنسبة الى ما تحته
الى افراد العالم كلها غيبها وشهادتها روحانيتها وجسمانيتها قال رضي الله عنه في انشاء
الدوائر الا ان للحق نسختين نسخة ظاهرة وباطنة فنسخته الظاهرة مرضاة حقيقة يلي لكم اسمه
ونسخته الباطنة مرضاة حقيقة الحضرة الالهية فالانسان هو الكلي على الاطلاق والحقيقة
اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وما سواه من الموجودات لا تقبل
ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم
كله عبيد والحق هو وحده اله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية
كما لا يجوز على العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الكونية العبودية فالانسان ذو نسبتين
كاملتين نسبة يدخل بها الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد
من حيث انه مكلف ولم يكن ثم كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة
ومن حيث احسن تقويم آدم باعتبار آنكه تربيت عالم ميكند در مرتبه خلافت مظهر اسم
جامع مر اسما و صفات الهيه را و مراتب حضرت پس باعتبار ربانيت وباعتبار

آنكه

قال رضي الله عنه [illegible]

آنكه او نيز مربوب از رب والعبد عبد رب موصوف عبد بانه يا
چنين گوييم كه آدم را صورتيست جسمانى و معنى روحانى جسم از عالم خلق
است و روح از عالم امر پس اگر گويند باعتبار قول الروح من امر ربي يا
بحكم نفخت فيه من روحي حق است شايد و اگر گويند كه بعضى خمر طينة آدم
بيده اربعين صباحا خلق است شايد شيخ رضي الله عنه در عنقاء مغرب ميفرمايد
حقيقة الحق لا تحد وباطن الرب لا يحد فباطن الالهية لا يحد وظاهر الالهية
يحد فان كان باطنا فرب وان كان ظاهرا فعبد ولذلك كان الكون
آدم له جهتان ربوبية بها يناسب الحق بمعانيه وجهة عبودية بها يناسب الخلق
جعله الحق خليفة في خليقته ليأخذ بجهة الربوبية عن الروحانية
عن الله سبحانه الخليفة الربانية ويبلغ بجهة العبودية عن الجسمانية فهناك
الجهتين يتم امر الخلافة كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا
عليهم ما يلبسون لمجانسه فيفهمهم امره ولذلك جعل سبحانه انبياءه الذين بلغوا خلفاءه
في العالم كله والغير الكاملين فيما تعلق بهم فان الخلق فردوس الاوليا الله
نفسانيين هذا الخلافة بدريه ما يتعلق به التدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل
لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى انما هي للانسان الكامل
از افراد انسان والخلافة ازين خلافت كه بيان مشغول تدبير آنچه بدو متعلق است
قيام نمايد چون تدبير سلطان در مملكت خويش و تدبير صاحب منزل در منزل خويش
وادناى آن تدبير شخص است در بدن خويش واين النفسيه اولى الادراك الوافي
وراثت از والد كبير حضرت وخلافت عظمى آن كامل راست شعر از
پس [illegible] ملك پدر بكه رسد از پسر خلف [illegible] تو كوهر [illegible]

[illegible]

در کار اهل کرده • گر نه رنگ گل نمود از خوی لقا چه باشد • بی‌سر نور رویش ما ٤٣
از کبر و حرص خالی • و آنکه سر برابر از کبر با چه باشند • و لهذا ان المنتسب
آدم علی جهتی الربوبیة والعبودیة ما ادعی الاقدم افراد العالم الربوبیة والاتصاف
بصفاتها فانها اعلی درجاتها الا الانسان لما فیه ان فی الاشیاء من القوة والتمکن
من الاتصاف بالاوصاف الربوبیة والنسب العقلیة الوجوبیة فتحقق بها
فی نفسه ولم یفتح الله بصیرته لم یتیقن انها صفات الحق انعکست فی مرآة استعداده
فتوهم انه له علی سبیل الاصالة فظهر بدعوی الربوبیة والالوهیة کالفرعون
وکذلک ما احکم اقدم افراد العالم مقام العبودیة فی عبادة ما عبد به
بالهبوط فی القصور درکاته الا الانسان فانه تحقق بها بتلک الاوصاف ولم یتیقن غیره
توهم انها بالاصالة اقر له بالعبودیة کعبدة الاوثان کعبدة الحجارة وغیرها من الکائنات
التی هی ارذل الموجودات وبعضها لعدم فرق بما فیه قوة القابلیة فیهما من الصفات
الوجوبیة کالحیوة والعلم وما یتبعهما الی العقل محجوب را که دیده حق بین و دل تحقیق
دان نبود چون وجه حق و جمال مطلق متلبس بحجب تعینات و محتجب بصور ذرات
در مجاری اکوان و مظاهر افعال و اوان هست بجهت اینکه صفات حق که ظاهر
را از جای جهان مظهر دانند و در نمو مظاهر ارشاد هیجان ظاهر گردیده ما نو آنکه نظر
بر صفات کمال حق انداز دعوی انا ربکم الاعلی زنند و اگر نسبت جمال غیر
پرواز دو چون را در رفاق نبوت و زنار عبودیت افکنند ابیات چو ره نبود
فضا بر آدمیزاده • که غطاء حجاب صورت آن … خویشتن را رند
با همراهان … فراتر • که … پیش …
سر … خورشی آن روشن دل … ادراک • … پاک …

وفی اکثر النسخ … والغیر بعبودیته غیر الالهی …

دل ترا شد حرف غیار • نه بیند در دیار غیر دیار • همه کون و مکان پر نور ٤٤
بیند • ولی از دیگران مستور بیند • بچشم در دید وحدت وهم با ثنی بچشم
کثرت صورت مجالیش • فلا تشتوا ترفع و در رفع مرتبة من الانسان بربوبیة او اتصافه
القائمة بصفات الربوبیة وظهورها به فانه لا مرتبة ارفع منها کما انه لا شیء
اذل وانزل مرتبة منه ای الانسان بالعبودیة کما السبب اتصافه بصفات العبودیة
فانه کمال الربوبیة ارفع المراتب کذلک بالتقابلها ان العبودیة ای ان الانسان
مرآت ذات و جهات دوگانه در یکی روی خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر روی
خصایص عبودیت هویدا چون خصایص ربوبیت گرا از همه موجودات بزرگوار
کرامت و چون خصایص عبودیت سر را از همه کاینات خوارتر و بمقدار زیر پا افکند
چون در نحو از اوصاف تو بام ازل • حاش که بجهد تو ترا رخ دکان • و اندم که فکند
بکمال خوشتن نظری • در هر دو جهان بتا نشست از تو بتری • وفی ان والدوائر الکامل الانسان
برزخ بین العالم والحق تعالی وجامع لکلی خلق وحق و هو خط الفاصل بین الظل والشمس
وهذه حقیقته فله الکمال المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الکمال المطلق
فی القدم ولیس له فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلک والعالم له الکمال المطلق فی الحدوث
لیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعا فما اشرفه من حقیقة وما الطف
من موجود وما اخسه وما ادناه فما اوجه واذا کان منهم محمد صلی الله علیه وسلم
وابو جهل و موسی و فرعون فیحقق احسن تقویم و اجعله من الله الوی التقرب
وحقق بنفس سافلین و اجعله من الله فرب بما هدی فینجلی ان لیس کمثله شی وهو
السمیع البصیر فان وجهت ما سبق من البیان نفسه انعقدت لک حجاب الابهام
عن وجه المقصود بالاتیان الحقیقة المقصد بلفظ الانسان ویعبر به عنها

٦٥

ذي صورها ابانه رضي الله عنه انه ان الانسان حقيقة كلية للاسماء الالهية الكونية
احدية جمع جميع الحقائق المظهر بانها المقصودة من ايجاد العالم لنسبتها اليه نسبة الروح
في البدن صورته له جامع لها بمنزلة القوى فاودع الله سبحانه فيهما من اسمائه
محضرة في الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه في العمال
فيفيضه اليهم جامعا بين عز الربوبية وذل العبودية فعلمنا ان الله اشرف حال الانسان
وما على امره اذ عرف قدره ولم يعد طوره الابيات بكمل نزد صولان
مشنو فريب غولان كه تو از شريفي اصلي كه تو از بلند جاهي تو بروح بيزوال
زده ونه باجمالي تو از آن ذو الجلالي تو زبر تو خدائى تو هنوز نا بديدار جمالي
تو چه ديو در سحر صادقي بزد دون خود برائى تو چنين نهان ندانی که جهت ترا
ميغي بد دلان تنهي مده که خوش خوش نشايد تو چو باز پاي بسته تو چه کنده پا
تو گشک جاي باي بدکه کرد زبانی واو دهت ما انبت لك فالكون بصرتك
على غرته ان غرة الانسان وشرفه الى الله الاسماء الحسنى الحكيم القابضة بها وكبت
طلبها ان طلب تلك الاسماء واياه ان الانسان ليكون لها مظهرا كاملا وعجلان لا
فتى احتيا طلبها ان طلب تلك الاسماء واياه ان الانسان والعرضا تها وجهها
تعرف غرته ان غرة الانسان وشرفه لان غرة المطلوب وشرفه انما هي بقدر غرة الطالب
وشرفه وكذلك جهل ظهوره ان الانسان بها ان تلك الاسماء ووجود جواهر عدمه
حدوده وخفاياه في نفسه تعرف ذلك انه ان ادلائه على الانقهار تحت حكم العدم
الاجتماع في الوجه على الغير وكثرة تحرض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشيخ
رضي الله عنه في فهم الخطاب ولا امره به ثانيا بقوله فانه فهم ومع هذا ان الخاص
حتى يفهم منه كون الانسان ربانيا حرفا بابا فقد عمل عبدا حرا خاطره وعلم انه اي الانسان

(م)

٤٦

نسخة منتشرة العوريتي من الحقيقة انها صورة الحق فانه جمعية الباطنة وصورة
العالم المنتشر عليهما انه تفرقته الظاهرة و هاتان الصورتان هما يدا الحق
اللتان خلق بهما آدم ثم قال لمن نه لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي فيدان
كان الفاعل والقابل شيئا واحدا في الحقيقة كانا اثرا وصورة الفاعلية باثره و
القابلية الاخرى عبر عنهما باليدين فيمنى هما الصور الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية
وان اليد اليسرى الحاصلة وليسرا هما الصور القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وان اليد الاخرى
عبر بكلتا يديه الرحمن يمين لان القابلية في قوة القبول كانت وان الفاعلية في قوة الفعل
لا تنقص منهما ولا اكثر انهم يفسرون اليدين بالصفات الجمالية والجلالية و جمع المعنى
تفسيرهما بالصفات المتقابلة والصفات المتقابلة ان هما يدا الحق الانسان كونها
منه في خلق الانسان وخلقه سمي الله ادلى الكامل عبارة عن استتاره بالصورة
الانسانية وجعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية وابليس راى
آدم صفات العالم من لانقص لان القابلية كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفاعلة
ولم يعرف ان القابلية صفات الله سبحانه فانها من الاستعداد الفائض عن الفيض
الاقدس فلو لم تكن لآدم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء ومن العبودية
بها وابليس لم يعرف ذلك لانه فرع من العالم لم يحصل له هذه الجمعية فما عرف الا ما
هو من العالم واستكبر وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذي حسبه نقصا
كان عين كماله ولم يحصل لابليس هذه الجمعية الا لادم لان ابليس مظهر الاسم المضل
واسم الاسماء الداخلة في الاسم الله الذي مظهره آدم فلا يكون لابليس استعداد
لقبول جميع الاسماء وما في الافاق فلذلك لم يطق ان يعد حقيقة آدم كسره ثم
خلافت زينت گشت همه عالم را ووجود همه مظاهر جميع اسماء وصفات الله

که مظهر اسم مقصد است هم ترتیب از حقیقت آدم را باید پس حقیقت آدم که ٦٧
مقصد نفس خود هم باشد در حقیقت مظهر اسم المقصد و خود را از هبت نیکی
اقتضا نماید تا هر که هیچ از افراد خود [illegible] که ملاک او را شیث بر ما نمود و پیغمبر [illegible] خانه
که بهشت و دوزخ نام ور است بر او چنانکه مقتضای استعداد او است و اگر نه آن
بود که شیطان مردود آدم یافته بود برای آدم که سلطنتش میسر شود و از پیش [illegible]
بیخود سر قول حق سبحانه و تعالی فلا تلوموني ولوموا انفسکم شیطان کو بود در حق [illegible]
مر املائی میکنید [illegible] و لوموا انفسکم خود را ملامت کنید زیرا که اعیان
تقاضا که کرد و استعداد آنچه داشت بدان رسید پس اضلال شیطان آدم را و اولاد
او را سبب منافی خلافت و ربوبیت آدم الانبیاء آدم است بر روح جامع صورت
خلق و حق در وی واقع نسخه محبت و نفوس ذات حق و صفات بیچون قصد
بارقه او جبروت شمس حقایق ملکوت باطنی در گوهر و صورت غرق [illegible]
خلق [illegible] حق [illegible] صفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او موجود [illegible]
علیم است و هم سمیع و بصیر متکلم مرید و حی و قدیر و همه از حقایق عالم [illegible]
بود و سوم خود از افلاک و خود از ارکان [illegible] خود کائن یا نبات و حیوان [illegible]
صورت شکل و بر نوشته در وی سر تو بود و در شته درو [illegible] آن و هیات [illegible]
از هاویه وزیر نشسته را الحمد [illegible] عکس کمال حضرت پاک [illegible] اگر [illegible] بینی [illegible] هم باک [illegible]
حکمة نفثية في كلمة شيثية لما سبق ذكر نبع الفيض والحكمة والعلم [illegible] الفتنه
علیشق ترجمه كل فص الا معنى التعاقب كل حكمة بعضها وسبب اختفاء تلك الحكمة
بالنبي الذي نسبت اليه الكلمة فقوله النفث لغة ارسال النفس [illegible] وهنا عبارة
عن ارسال النفس [illegible] اضافة الى جميع المراتب القابلة والالهامية [illegible]
القاء العلوم الالهية والعطايا الالهية في روع من استعد لها وتلبيته قال رسول الله

٦٨ ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها
الا فاجملوا في الطلب و مع النفث المخصوص باهل الكلام علم الروحانية و
الشرع والعزائم والرقى شرعيتها وحكميتها وهو الروحانية والطبيعة
النفس وارسال صورته مع الامر المتوجه اليه ارباب علوم روحانية و
اصحاب عزائم و فسون و نیرنجات حکمیه و اهل معارف اسما و دعوات و
دعوات شرعیه [illegible] قراءات و مواعظ و اعمال مخصوصه نفس بیان امر متوجه
الیه در مید مند چنانکه مشهور است که رسول صلعم دعوات خوانده و در
دمیدن و بیماران را که بیمار است معمول است و حکمت در آن آنست که تا علم
منطویست بر معانی الفاظ جاریه بر لسان و هر حرف از معانی منطوی است
از اسرار الهی که معتبر [illegible] بر روحانیت آن و خواننده بسبب آن روحانیت
مرکب میکند بسبب گفتن آن نفس و ارسال آن بحسب صورت در آن چیز یکه متوجه آن است
پس حاصل معنی این کلام آن باشد که خلاصه علومی که متعلق باشد بعطایای الهی حاصل آمده
از مرتبه نفاثیت بصوت حق تعالی یا خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل وهب و التفضل
لا علی سبیل الکسب والتعمل یا خلاصه علوم روحانیات محقق و ثابت است در حقیقت روحانیت
شیث عم وانما اختص الحكمة النفثية بالكلمة الشيثية لانه اول من حصل له العلم بالاعطيات
اي علم مرتبة الصدرية والفيضية ونزلت علوم الروحانيات والحكم المخصوصة بالاسرار الذهنية ونزلت
والتصرف المعروف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والايات وما يتعلق
ذلك ولما كان اول المراتب المتعلقة بالعطايا الجامع للتعينات كلها ولها الهية
الحكم وكان المرتبة التي تليه مرتبة الصدرية والفيضية وكان آدم عليه السلام

[Margin notes:]
انما اختص بمن الفضل والعطاء [illegible] التدريج الفيض الالهي [illegible]
علم العلوم الالهية [illegible]
[illegible] من الفيض ويعلم بهذا وجه ربط الحكمة النفثية بالكلمة الشيثية
[illegible] تنبيه [illegible] عليه السلام [illegible]

٦٩ صورة المرتبة الاولى كما كان شيث عم مظهر المرتبة الثانية قدم الفص الآدمي
في الذكر وجعل الشيثي تلوه موافقا للوجود الخارجي وچون آدم عم مجموع اسمائست
همين باكي در حضرت آمد در حضرت وحدانيت حق سبحانه وتعالى مر حقيقتي را طلبيد كه
تكميل قيد جمع همين باكي حاصل آيد حق سبحانه وتعالى شيث را ع از آدم حق
وهب يافت وعطا فرمود واين مرتبه حاصل شد اورا از حضرت عطايا بود شيخ
رضي الله عنه درين فص بحث عطايا وتحقيق بعض اقسام ميكند وميگويد اعلم ان
العطايا الحق سبحانه الاعطيات اما بنفسه الامرية وكيفية الكلية جميع العطية
ومن جميع عطاياه من جمع وجمع واما بالنعم الامرية وتشديد الى جميع اعطية ...
المنتهية وبالجملة عطايا الحق سبحانه مشتملة على اقسام جمة وانواع كثيرة ومنها
ان تلك الاقسام انه ان الحق سبحانه يعطي عطايا المنعم ان يظهر اي منه وجه ما ان
يكون مقصوده تم الطريق الا انعام في حقه بلا طلب عوض من العطاء من حمد
او شكر او غير ذلك ... الواهب ... عطايا في ... ووجه
... ... از ... له نه عوض طلبند ونه حمد وشكر منعم ونه
ثنا ... فيض فضل تو ... فزون : نگنجد در افضال تو چند وچون
منزه عطايت ز شوب غرض : مبرا نوالت ز نيل عوض ...
عليه ... شكر منعم ... ... شكر منعم كه بر منعم عليه واجب است
... ... منعم حقيقي ...
كند او عبد المنعم باشد نه عبد الله ولا يكون هذا العطاء الا من اسمه الوهاب الذي
هو العطاء ابتداء من غير مقابلة وجزاء ... الوجود ... الموهوب
بقوله اياه ووقوعه عنده بالطبع موقع وتمام ذلك لا يكون الا في النشأة الانسانية

او فيما يدوم اثره كالايمان والتوفيق للاعمال الصالحة فان ما عداها ٧٠
ما يتعلق بهذه النشأة الدنيوية كلها امانة وعارية واجب ردها فلا يتملكها
الموهوب له حقيقة وكان الاعطية اي صنفه الواصلة من اسم الوهاب الى
القابلين المستعدين لها منطوية على قسمين منحصرة فيهما احدهما منة
وعطية ذاتية اي مستندة الى ذات الالوهية الاحدية جامع جميع الاسماء اذ
الذات من حيث هي لا تعطي عطاء ولا تتجلى تجليا والثانية منة وعطية
اسمائية من حيث حضرة حضرة من حضرات الاسماء وبحسب قبول المتجلى له
وخصوصية قابليته ومقامه فان قلت العطايا كلها صادرة من الاسم الوهاب السابق
فكيف تنقسم الى الذاتية والاسمائية قلت المراد بالعطايا الذاتية
ما يكون مبداه الذات من غير اعتبار صفة من الصفات معها وان كان لا يحصل
ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يتجلى الحق سبحانه من حيث ذاته
للموجودات الا من وراء حجاب من الحجب الاسمائية وبالاسمائية ما يكون
مبداه صفة من الصفات من حيث تعينها وامتيازها عن الذات فصح حينئذ
ان يكون بعض العطايا اي صفة من الاسم الوهاب ذاتية فالذاتية اي العطايا
الذاتية لا يكون ابدا الا بتجلي الهي اي لا يكون الا عن حضرة هذا الاسم الجامع الدال
هو احدية جمع الاسماء لا بتجلي الذات الاحدية من غير حضرة
الالهية ولا الاسم ولا النعت ولا غير ذلك في الاحدية الذاتية حكم
فيمن التجلي من حضرة الالوهية فيضاف التجلي لهذا الشرط الى ذات الالوهية
لا الى مطلق الذات والتجلي من الذات لا يكون الا على صورة المتجلى له
اي العبد وبحسب استعداده كما ان الحق يظهر في مرايا الاعيان بحسب

بحسب استعداداتها وقابلیاتها للظهور احکامها وغیر ذلک لایکون
عطایاء ذاتیه را اسم مراتب است اول فیض اقدس است که نا بتی میشود
از ذات حق بر ذات حق و حاصل میگردد از وی اعیان و استعدادات آن و دوم
آنکه فایض میشود بر طبایع کلیه خارجیه از این اعیان و اسم آنکه حاصل
میشود از آن طبایع و برانحاء بوجه بحسب مراتب ایشان و این عطای اسمائی است
همانکه اصل الغنیت است کقوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر و یحیی الاسماء
و صفات ترا ظاهر و قوابل آن متکثر و متعدد میگردد و عطایای اسمائیه کلام
این است هم عطای اسم رحیم را مفاد است با عطای اسم منعم ازرای
تقید هر یک مرتبه معینه و مصدر عطای ذاتیه از روی اسماء ام الله است و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات و اما العطایا الاسمائیة فیکون ابتدا
مع الحجاب ای مع حجابیة التعین الاسمی علیه بحیث امتاز احد الاسماء عن الاخر و
یکاید لا غیر و اهل الذوق و الوجدان یفرق بینهما ای بین العطایا الذاتیه
و الاسمائیة عند حصول الفیض و التجلی و یعرف منبع فیضانه بمیزان ای بحال
له ای حصل من کشفه و المراد باهل الذوق من یکون حکم تجلیاته نازلا من مقام
روحه و قلبه الی مقام نفسه و قواه کانه یجد ذلک حسا و یدرکه ذوقا بل یشهد
ذلک من وجوههم قال تعالی تعرف فی وجوههم نضرة النعیم و هو ابتداء التجلی والاثار
و لا یتجلی الحق للاسماء الذاتیة الا باهم تجلی سرتم قسم است یکی تجلی ذات و علامتش
اگر ارتقاء و وجود سالک چیز با نده باشد فنا در ذات و تلاشی صفات و لمعات
انوار او را اثر صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود
بستدند و فانی گردانیدند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و از

الفیض اذ در آن حق بر او ظاهر میگردد و معنیه اعتبار لا یعلمه الا هو و حق کان و ان عطای ذاتیه لانه ... و اسم عطای ذاتیه ... مقتضی ... ان العطاء الذاتی ... فی القوابل ... عطاء اسمائی است

ارتقایاء و وجود فانی یکلی منخلع شده باشد و حقیقتش محو از فنا هو حجب
دل بقاء مطلق موصل گشته بنور ازلی ذات ازلی رامشاهده کنند و این
خلعتیست خاص رسول را که بخشیدند و شمه تربیت که خاصه او را چشانیدند
و از صبابات این جام جرعه در کام جان خواص تابعان او ریختند
قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات
جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بدو دل بخشد
الرسول خشع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت
سرور و انس و معنی این آنست که ذات ازلی بی تغیر و تقدس و تبدیل
و تحول موصوف گشته تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و حکم
بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات بکار حق صفت جلال ظاهر گردد و لطف
جمال باطل و کاه بر عکس قسم سیم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال
خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استواء مدح و ذم
و قبول و رد خلق بهم جهت مجرد دفع الاسباب المذکوره اضافت افعال بحق
معروف میگرداند و اول که بر سالک آید تجلی افعال بود آنکه تجلی صفات و بعد از
آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را
مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و لا یغیب القابل بهذه الا عطیة
ان العطایات الحق سوی انه ذاتیه کانت او اسمائیة الا بما هو علیه ای الا بمقدار
ما یکون القابل علیه من الاستعداد فان التجلیات فی الحضرة القدس و ینبوع الوحدة
و صدانیة النعت جمیلة ذاتیة الوصف لکنها تنصبغ عند الورود بحکم استعدادات
القوابل و مراتبها الروحانیة و الطبیعیة و المواطن و الاوقات و توابعها من الاحوال

الصبابه باقی آن در کیل و غیره است

بیشتر تفصیل ... از نعت ... بر عنقبه ... تجلی ... رسول ...

٧٣ والامزجة والصفات الجزئية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالذات
في نفس الامر وليس كذلك فان الحق سبحانه وتعالى يقول وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فقد
ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه فكذلك فيضه وامره كما اخبر لا كثرة فيه الا بالنسبة
الى القوابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء
ان حقائق العالم المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنة غير مجعولة وكذلك استعداداتها
الكلية التي بها تقبل الفيض الوجودي من الفيض الحق سبحانه والوجود فيض واحد بالاتفاق
بينهم وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان كذلك فالتقدم والتأخر
الواقع بين الاشياء في قبول الوجود الفائض من الحق لا موجب له الا التفاوت
استعدادات تلك الماهيات فان تامة الاستعداد منها قبلت الفيض اسرع واتم
بدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول وان لم يكن الاستعداد تاما جدا
تأخر القبول وكان بواسطة او وسائط كما وقع ويقع شرعا وكشفا وعقلا و
الموجب للتفاوت بالنقص والتمام الاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل وصول النار الى النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر
فلا شك ان اولها واسرعها قبولا للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت
ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فان اذا تعقبت المراتب فيما ذكرنا رايت ان علة سرعة قبول
النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكره ليست الا قوة المناسبة بين مزاج النفط
دون غيره كما في بعض الاوصاف الذاتية التي بها كانت النار نارا وكذلك سبب تاخر
قبول الحطب الاخضر الاشتعال انما هو رطوبته كما لمباينته من الحطب الاخضر مع البرودة والرطوبة
المنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهو الاستعداد وقلته ان ما يدل عليه فقس على هذا
اعط كل شيء لو ما كانت سابقة بحقيقته او وجوده فانه كما ان الحق سبحانه اعطى الكل

[illegible]

٧۴ الثبوتية في مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التي بها تقبل
الوجود كذلك اعطى الاشياء الوجودية في مرتبة العين الاستعدادات الجزئية
المجعولة التي بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد الكلي ما به قبلت مثلا
الوجود الحق سبحانه تعالى بعد تعلق الارادة لكل من الممكنات وتوطي تحرك
للايجاد والاستعداد الجزئي ما تستند به بعد الوجود الاحوال الوجودية اذ كل
منها يحدث تفصيل عليه كما قال كما التركيبي طبقا عن طبق ان الحال متولد عن حال
والحال الذي به قبلت وجودك ليس وجوديا بل هو عبارة عن حالة غيبية لعينك
الثابتة وما سواه من الاستعدادات الجزئية التي لها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه
اعطى كل شيء علما وعينا خلقه اي ما قدر له الاستعداد الكلي والجزئي وما يتعين
في ذلك اي قبل ما قدره الله سبحانه واعطاه كل شيء الاستعداد كليا كان
او جزئيا حضرت ذو الجلال والاكرام جواد على الاطلاق وفيض الذاتي
كنت كنز فيض اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلي فرمود وظهور داد در مرتبه
علم بذلك همه اعيان ثابته پس از آن بفيض مقدس اعيان را بر قدر استعدادتهم
خلعت وجود بخشيد ولباس هستي پوشانيد فالقابل لا يكون الا من فيض الاقدس
والمقبول الا من فيض المقدس شعر آن يكي جودش گدا آرد پديد وان دگر
بخشد گدايان را مزيد وبعد اتصاف الاعيان بالوجود هر حالي از احوال
شان محمد حال ديگر است وهر كمالي محمد كمال ديگر ابد الآباد بي استعدادات
در فترت نيست وكمالات بر حسب الاستعدادات در تجلي نيست استعدادات
را غايت نه وكمالات را نهايتي نيست شعر يا اخي اين دريايي كه گوهر زود گشته
از دو تشنه زود كه از دو تشنه چه دو عمر نوشد بر او عمر ديگر فرو شود

کذشت ای حق جو از چون و از چند ؛ نه آب آنجا که تشنه خورسند ؛ وقد یکون العطاء
ذاتیا کان او اسمائیا عن سؤال وانقسم المعطی له بالحال الاستعداد او بالحال
الباعث علی السؤال بالدعا ولم یرد رضی الله عنه انهما بالحال الذی هو الاستعداد
بل کلاهما جمیعا اما اولا فلانه لم یکن لاحد الاقسام الذی هو السؤال بالاستعداد
مذکورا واما ثانیا فلانه لا یصح ح قوله لابد منه ای من السؤال بالحال فانه قد یحصل
العطاء المعطی له من غیر سؤال منه بل بالحال کما اذا صادف وقت الحاجة فانه
~~ثم یعین العطاء المعطی له من غیر سؤال منه بل بالحال کما اذا صادف فان ذلک~~
محال لما بیع الاستعداد سؤال الاسماء الالهیة لظهور کمالاتها وسؤال الاعیان
الثابتة وجودها احکامها الخارجیة ومثال السؤال بالحال سؤال الجائع الطعام بحسب
الشبع والعطشان الشرب بعطشه الی الرواء بالحال الذی قال الشیخ فی الفتوحات
حاجات و فیکم فلانه یکون زبان عند کم و خطاب ؛ چه حاجت که کوئی که
حال من چنین است ؛ چو نزد رفیق از خون دل کلکون آید ؛ و فرق میان
وحال آنست که صاحب الاستعداد و الشعور نمیدهد تحقیق سعید اوقات وجودیه
مقتضیة موقعیات غیر ثبوتیه را الا اذا کان من کمل الافراد المطلعین علی احوال الاعیان
الثابتة فی علمه سبحانه العارفین بسر القدر و صاحب حال را کاملیا کان شعور باید
بکمال خویش و میداند که باعث بر سؤال همی اوست ؛ وانه لابد فی العطاء من سؤال
الاستعداد ولا یتخلف عنه العطاء واما الحال فهو الباعث علی الطلب وهو لیس غیر
الاستعداد فلو لم یکن فی الاستعداد الطلب لم یحصل الیه اعطیه ولکن قد یکون العطاء
بدونه فهو لا یقتضی حصول العطاء علی القطع او علی سؤال او قد یکون العطاء عن
سؤال بالقول باللسان والسؤال بالقول منحصر فی قسمین احدهما سؤال الطمع

کما افاده فی فصوص الحکم منه

وفی فصوص الحکم الا الاستعداد من العبد لا یشعر به صاحبه ویشعر بالحال لانه یعلم الباعث وهو الحال منه

بان یکن

بان یکون الباعث علی السؤال الاستعجال الطبیعی فان الانسان خلق عجولا ای
لطلب الکمال قبل حلول اوانه وذلک لان من الطبیعة ولیس قابلیتها الا ان
ان یتحقق بالتشعر فیه کماله عاجلا وهذا القسم من السؤال اما ان یوافقه
سؤال الاستعداد او لم یوافقه فان وافق فلا بد من العطاء فی السؤال الحال وان
لم یوافق فلا یقع فی الحال البتة یا اینکه استعجال طبیعی که بحکم خلق الانسان عجولا
دروی مرکوز است باعث میکردد او را تا از حق حاجت خواهد و از جهت مطلبی که ملحق
مرحجا هو حال اینکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب نرسیده است الا آنچه از
سر الامور مرهونة باوقاتها غافل است و سؤال او پیش از وقت ؛ چه حال کسی که
پیش از وقت در کار است باید رحجنو بحر و مان نیابد بدنش میوه پیدا نیست
بر شاخ ؛ میخواهد بسنک هنوز بر شاخ کس تا شاخ ؛ و ثانیهما سؤال لغیر الطبیعی و فیهما
الاول سؤال الامتثال للامر الالهی فی قوله تعالی ادعونی استجب لکم فهو السائل
هو العبد المحض الذی لا شوب فیه صرافة عبودیته الاختیار ولا الارادة مطلوبه ولا
طلب مردود کما قیل شعر نقطه اختیار در منفیست بحکم معنی فلا ارید ولا
الطلب بل المحب حقیقیه مرتبه ترک او نیست و تجلی او را ذات بس سؤال
ای داعی بس از مقال از برای امتثال امر حضرت و اعلال است نه از برای حصول
حاجات و وصول مرادات ؛ چون بلی خواهد ز من سلطان دین ؛
خاک بر فرق قناعت بعد ازین ؛ او کدا تی خواهد از من چون کنم ؛ او خواهد
خوانت عرت که کنم چه او میراث از طلب غیر حق و مرادات من بود عبر
جمال مطلق نه او را امید مطالب دنیویه و نه رغبت مآرب اخرویه منظوره علی الحق
جمعه فی مقام وحدته و تفصیلا فی مظاهره ؛ فاذا الحضر احال السؤال للعطاء سؤال

[illegible]

۷۷ سؤال عبودیته واذا قصر النفوذ فی الکون سکت دعا عند در بحر صفات بی‌باک
بیچون و چرا در کشتی صفت فنا به دولت و نه باد ملاح اراده نشسته
حاکم گرد وقفه کرسر کنم در دریا ٭ دعا از مقامات خاص که در این زمان
دعا فی ضلتر و آن وقت است که بنده در دل خود غیبتر صادق و از نفس راضی
و الف و و ستیناس به دعاش جوه کند و سکوت را او افی است معنی که
در این اوان سکوت فی فضلتر و آن وقت است که بنده در دل خود هیبتی
و تحیر و القباض و احتشام در دعا یابد او و عکس طول از اخیر علیه در
حال ابتلا و شدائد محنت و بلا ما دام که حالش مقتضی رفع بلا بنجه کرق
مصائب است و چون حال مقتضی آن گشت فریاد رب انی مسنی الضر
بر آورد شعر: ناکم آن را نالها خوش آیدش ٭ در دو عالم ناله غم باید کش
و آلفت لسؤال بالقضیة الحکمة و المعرفة ان السبب لقضیة الحکمة والمعرفة السؤال
و ذلک لانه اذا ان معنی الحکمة و المعرفة امیر متصرف رعایاه برایا کان
رعیته اهل العالم کلهم او اهل مملکته او اهل داره او بدنه بقواه العلمیة و العملیة
علی حسب مرتبه بین ما لک زمته امورهم کفیل لمصالحهم عالم بما عند الله من الجود
من مصالحهم فوق علم الالهی بانها لا تشتمل الا بعد السؤال فیفیض ال الکریم به
بدعوة مصطفی کل الامور و یوصلهم الی ما لا کرتب علیه از عین ذلک الی تیران سعد
حسب المفروضة بالقیاس کل ذی حق من رعایاه ای حقه و الذی یدل علی هذا الحجب
من قوله صلی الله علیه و سلم ان لله ملک الموت است الموت لترتیبک لا ازوارج
الاولاد فی الافاق و کالفوز الروحانیة و الجسمانیة فی الارض علیک حقا چنی
ان توصلهم الیه و کذلک لنفسک اماره کانت او لوامه او مطمئنه فان انا فی کل

۷۸ مرتبه علیک حقا یجب ایصالها الیه و کذلک لعینک فلا تمنعها عن حقها کالنوم
مثلا و کل الجنع و کذلک لزوارک الذین تزورونک الحدیث این است میان
حال ارباب سؤال بین مقال و اذا اولیای الهی طائفه هستند که بالکلیه زبان
مقال از سؤال فرو بسته اند و همواره در زاویه سکوت و رضا نشسته تسلیم
از رضا که است تمام آن کرام چیستی دفع تقاضا شد و امیر در اقتضای ذوق
حسب مستند خاص کفور شان آید طلب کردن خلاص و باعث این را مجمع
آن است که دانسته اند که هر چه حضرت حق عز شانه از کمال و نقصان و نفع و
ضرران نسبت بایشان در قضا ازلی خوشش ترقیم است بی آنکه طلب و سؤال و
تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد تا بوقت خواهد رسید و این اعتقاد محکم که
قابض وارد است حق است مشغول گشته اند و باطن را از کدورات تعلق فانیه
و تخیلات فاسده پاک کرده تا چون آئینه دلهای ایشان از زنگ علائق و زنگ عوائق
جلا یابد اعمال حقایق در وی حال نماید و صور تجلیات الهی منکشف و هیچ نقش
نقش اندیشه زار نمانی و دل ساده کنی تمام ٭ چون روی آئینه که نقش و نگار
نیست ٭ چون ساده شد ز نقش هم نقشها در وست ٭ آن ساده روی
کسی شد هم از رخست ٭ چون روی آهنی ز صفا این خبر یافت ٭ تا روی دل
یابد کور را غبار زنیت ٭ لوحیم چه باید او نه لوحیم عجن نه بست ٭ تا دل سنانی نخود
کور اندوز نیست ٭ و جاعر ار زنیل ان فه مکوره بجواز علم بقضا السابق حق شانه
و تقاعد از تحصیل سؤال و دعا نفی میداشته که علم حق سبحانه در جمیع احوال
تابع است مر آن امر را که علیه ست بنده حالا لبنوت در غیب مطلق را الی
همین دو شنید مضمون و جوه معنیه و تحقیق دو میا بنده که آنچه از مقام مرامی ما

حاصل است و آنچه از مفاد ربوبیت است و اصل هم از آن است که حکم فعل و وجود
تابع علم حق است پس معلوم شد که علم تابع معلوم که عین ثابته است و لهذا المعنی ان الله
قال و ما نحن و جمع جماعتی از اهل الله بزرگ قدرتر و صاحب کشف تر از
جماعت پیشین اند که بر سر قدر واقف و مطلع اند و این جماعت نیز بر دو
قسم اند یکی آنکه سر قدر را بر سبیل الاجمال میدانند و دیگر آنکه بر وجه
تفصیل مشاهده میکنند و این قسم اخیر که تفصیلا میدانند اعلی و اتم است از آنکه
مجملا میدانند و این علم او مفرع بر سبیل التفصیل یا باعلام حق باشد بنمونه
با آنچه عین او اعطا کند از علم بدان طریق که القا کند در روع و قلب بنده
و او را دانا سازد بدان که عین او بعد او مقتضی احوال معینه است یا آنکه
مکاشف شود بعین ثابته و احوال او تا حقیقت کون عجایب از ذوق عین ثابته او که
دارد بر طریان انتقالات احوالات غیر متناهیه بر آن بنده میشود عین
ثابته کشف و مطلع گردد بر لوازم و احوال او پس کلام این عبد مطلع هم جامع باشد
حق بر عین ثابته تمام بنفوذ اطلاع او بر عین خویش اطلاع باشد بر جمیع اعیان
چه عین او محیط همه اعیان است چون اطلاع آن اسم که این عین مظهر اوست
بر جمیع اسما را ادراک کند بدان که در اطلاع او بر اعیان کسی
تواند بود و اگر او را اطلاع نباشد و بر عین خویش مطلع شود و این
مکاشف مطلع بر عین ثابته خود از آن قسم دیگر اعلی است چه علم او بنفس خود
بمنزله علم حق است بدو بدان سبب که اخذ این هر دو علم از معدن واحد است
که عین ثابته عبد است و ذوق این معنی آن است که علم حق تعالی نه بدان عین

لذاته است

لذاته است نه بواسطه امری دیگر و علم عبد باحوال خویش و احوال غیر او بواسطه
عین ثابته است در حق او و عین این عین ثابته نیز از جمله احوال عین ثابته
اوست و صاحب این کشف چون بعنایت حق بر احوال عین ثابته خویش مطلع گردد
در یابد که آن عنایت هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابته اوست لاجرم گوید مثنوی
کان منشم سپاس کریم هم از بهر وی بیع میخورم اما بدان که عنایت حضرت
حق و فیض باری و مطلق سبحانه بر دو قسم است قسم آن است که عین ثابته باستعداد
خود اقتضای آن میکند و این عنایت کسی فیض مقدس است و تابع بر عین ثابته را
و قسم دیگر آنکه ذات الهیه مقتضی آن است نه عین ثابته و این عنایت
فیض اقدس است که اعیان و استعدادات نیز از آن است و فیض مقدس
نیز تابع اوست فالامر کله یرجع الیه سبحانه منه ابتداؤه و الیه انتهاؤه و لا اله
غیره فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة السبوح لیس و المنزه عن کل نقص و آفة کالقدوس
بمعنی المقدس و لما کان بعد المرتبة الالهیة الاحدیة و البدیعة عالم الارواح
التی هی العقول المجردة و لم تنزه الحق سبحانه من النقایص الامکانیة الا انهم
کمالاتهم بالفعل حاصلة و نقصهم انما هو احتیاجهم و امکانهم و مرتبة وجوداتهم
المتعینة و ذواتهم المقیدة و کل منزه انما هو منزه الحق عما فیه من النقص اردف
الحکمة النفثیة بالحکمة السبوحیة و لما کان نوح علیه السلام منزها للحق سبحانه لکونه
اول المرسلین و من شان الرسول ان یدعوا امته الی الحق الواجب المنزه عن
النقایص الامکانیة و نفی الالهیة عن کل ما وقع علیه اسم الغیر و ان کان
یعلم انه مع الکل و کان ابتلی قومه بعبادة الاصنام و هو منزه عنها
قارن الحکمة السبوحیة بالکلمة النوحیة و لما کانت الحکمة السبوحیة عبارة عن علم

٨١ و معارف متعلقه بتنزیه الحق سبحانه صدر لفظ التنزیه علیها بالجمع مع التنزیه
فقال التنزیه ان تنزیه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور توجب
استحالته و استقباحه بفکره الکامل و عقله العرفی تجرید و تخصیص من المنزه
الحق سبحانه عما یثبت له تلک الامور اذ تمییزه ان العبد المنزه الحق
المنزه عما لا یلیق التنزیه عن تلک الامور و لا یکون تلک الامور منتفیه
عنه و لا شک ان تمییزه عنه تحدید و تخصیص له بما سواه فیکون التنزیه عین
التحدید [illegible] فبان ذلک فالاطلاق یلیق لمن یجب له هذا الوصف ای الاطلاق
و تقیید به تقیید له بالاطلاق فمن ثمه ان عند التقیید بالاطلاق الا
انه مقید بالاطلاق اعلاه العبد المنزه بالاطلاق ان حیز رتبته فوق
رتبه المقیدات بسبب تقییده له بالاطلاق و لم ینتبه ان ذلک لیس تقیید منافی
للاطلاق الحقیقی اذ الاطلاق الحقیقی یشترط فیه ان یتعقل بعض انه وصف سلبی
لا یعقل انه الاطلاق ضده التقیید بل هو الاطلاق عن الوحده و الکثره المعلومتین
و عن الحصر لیس فی الاطلاق و التقیید و فی الجمع بین کل ذلک [illegible] المنزه عنه
فیجمع فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمع فیثبته کل ذلک الیه و غیره و سلبه عنه
علی السوا و لیس احد الامرین باولی من الاخر و کان المنزه بالتنزیه العقلی
ناقص المعرفه لکونه مقید المطلق و محدد الما لا حد له فکذلک المشبه غیر تنزیه غالط
لان التشبیه تقیید و تحدید له للمطلق الذی لا حد له بقیده و یحصره فذلک
المشبه به کالجسمانیات تحصره فیها و المنزه تنزیه عنها لکن فیهما واحد
منهما یقیده و یحدده بمعلوم و لحقیقه بنقص الاطلاق و الا الحصر قال شیخ
بلا تشبیه آنچه که مقید حق مطلق است ناقص المعرفت است زیرا که محدود حق غیر محدود است

(٥)

٨٢ لیس مقید از آن امور که حق را از آن تنزیه کرده است از معرفت تعینات و ظهورات
ظهور او بی نصیب محروم و مهجور است تنزیه الحق دارد ما بشر فی تجرید کل
کجا للعالم مرتبه در یافت و این منزل عن کل ما هو و عن کل [illegible] شبیه
بی تنزیه ناقص است آنچه مجسمه که در تشبیه حد پیدا کرده و مطلق مقید دانسته
اما کسیکه میان تشبیه و تنزیه جمع کرده و هر یک را در مقام خود ثابت داشت و حق را
وصف التنزیه و التشبیه نعت کرده فهو العارف المحق و الانسان المحقق قال الشیخ رضی الله
عنه شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت
بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا یعنی چون انسی که هیچ تنزیه
به [illegible] مقید گشت و هیچ تشبیه به غایه تحدید نه بس اگر قایل به تنزیه تو مقید
باشی و اگر قایل به تشبیه گردی محدود باشی و اگر میان الامرین جمع کرد طریق استقامت
[illegible] در میان ارباب معارف امام و پیشوای زیرا که روش بعث انبیا [illegible]
و داد [illegible] جمع داده تنزیه از حیثیت حقیقت و ذات و تجرد در مظاهر کاینات
و تشبیه باعتبار ظهور او در مرایای اکوان [illegible] و الالوان فی الحق
المولو [illegible] خورشید [illegible]
تو ای باطنی [illegible] در ذات خویش [illegible]
بالنفس [illegible] شیخ صدرالدین
القونوی رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبه [illegible] مدرک
فی الاعیان [illegible] و حضره الحق [illegible]
الادراک المتعلق بالمنح المجرده و الحقایق [illegible] الکشف [illegible]
فی الاعیان [illegible] ما کان ما کان فانما ذلک المدرک الوان [illegible]

ولطلوع مختلفة الكيفية متفق ومنه الكلية اذ امثلتها لظهر في عالم المثال المتقدس الان
اذ المنفصل عنه من وجه [illegible] نحو مأخذ الخارج او مفرداته في الخارج وكثرة الجمع محسوسة
والاحدية معقولة او محسوسة وكل في تلك المظاهر الوجه [illegible] صور نسب علمه او نعت
لازمة من حيث اقترانه بظهور على الوجه بشرط ظهوره فيها وبها ولها وكيفها كون ذلك
والطلعة يرجع الوجهين الوجه واحد ولا يدرك سواه من حيث ما يغايره [illegible]
نعتيه [illegible] باعتبار مرتبة التشبيه [illegible] بكل ما يدرك [illegible] اي نوع كان من انواع الادراك
فهو الحق ظاهر كثرتها من كونه الفاعلية وتنوعها وتعدده ظاهرا من حيث المدارك
التي هي المظاهر تلك التنوع مع كمال احديته في نفسه عن الاحدية التي هي منبع الكل
وحدة وكثرة [illegible] وبطون فانهم وجوه كثيرة [illegible] عنه بتنزيهه
كمال النقصان معروف حتى [illegible] الكبير [illegible] باعتبار تنزيهه
مطلقا بتعالية معلوم [illegible] بكاملة جامعة بين التشبيه والتنزيه كما ينبغي
فمن [illegible] بان ما ورث ومقتضى الشرائع [illegible] اعلم
ان الطريق الحق الذي طلب الله [illegible] اوردت ان اعرف
فخلقت الخلق لان يعرفه به هو ما جاءت به السنة الشرائع المشرعة الالهية كما
يشير اليه قوله وتعرفت اليهم اي بالسنة الشرائع فعرفوني [illegible] فيما تعرفت
اليهم في [illegible] جامع بين التنزيه والتشبيه لا انه تنزيه وتشبيه [illegible] الآية
واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما في النص
هذه الآية وهو قوله ليس كمثله شيء جمع بين التنزيه والتشبيه [illegible] القول
ان الكاف غير زائدة فان فيه نفي مماثلة الاشياء لمثله [illegible] المنزه
[illegible] المنزه وهو على التشبيه في [illegible] التنزيه [illegible] اذا نزه فالاولى ان يكون

الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لان تنزيه المثل المنفي [illegible]
الآية موجب لتنزيهه بالاولى والاحق ولذلك [illegible] الثاني [illegible]
في التشبيه ولكنه في التحقيق وتدقيق النظر الدقيق عين التنزيه الحقيقي في
صورة التشبيه لان قوله وهو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات السمعية
السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع
سميع كل سميع والبصير [illegible] بصر كل بصير فهو تنزيه تام عن ان يشاركه غيره
في السمع والبصر وهو الحقيقة تنزيه المحقق فلا يتعداه الا [illegible] ما جاءت
به السنة الشرائع في وصفه [illegible] عقل منور وفهم كامل [illegible] الوجه
الذي اراده الله من غير تأويل العقل [illegible] الفكر يجب ان يكون مطابقا
لما انزله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم والا
فهو منزه عن تنزيه العقول البشرية بافكارها فان العقول [illegible] في القول
المقيدة الجزوية بعقيدة جزوية [illegible] المقيد الجزوي لا يدرك
المجردة المطلقة من حيث هي كذلك الا ان [illegible] عن قيودها او تقييد المطلقات بحسب
[illegible] هرچه در عقل و وهم و فهم و حواس و قياس گنجد ذات
حق تعالی نه آن [illegible] منزه مقدس است چه اینهمه محدث باشند و محدث [illegible]
محدث تواند که دلیل وجود او هم وجود اوست [illegible]
او [illegible]
[illegible] عقل رهبر [illegible]
[illegible]
ذات او هم بدو توان شناخت [illegible]

۸۵ خدا برا اهر کن تو که در ذات خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
عقل را بکحل الشرع او بیخبر بصر از خدا آرا او شمرد از راه و ایم و عقل
و حواس شد فوضوا همچنین خبر از شناس عقل را که کسی کند عکس در تقاعکه
جبرئیل امین هم زکنجشک آید از هیبت جبرئیل بدان حرمه صولت
قد علم مما ذکر ان معرفة الحق سبحانه بعد ورود الشرائع وارسال الرسل انما
بالجمع بین التنزیه والتشبیه علی وجه المطابق بما جاءت به الشرائع واما قبل
ورود الشرائع وافتقد العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزیها عن سمات
الحدوث والترکیب والافتقار وهو التنزیه المشهور عقلا ولا یتجاوزه العقل
بمقتضی فکره اصلا فان العارف حقیقة صاحب معرفتین احدیهما معرفة یقتضیها
العقل والدلیل قبل ورود الشرائع وافتقد العلم والمعرفة منها والثانیهما
معرفة یتلقاها العارف وقبلها من قبیل الشارع ولکن شرطها الاشراک المعرفة
الماخوذة من الشارع ان یرد العارف علم ما جاءت به الشرائع الی عجز الدلیل
العقلی الی الله سبحانه ویؤمن به ولکن ما جاءت به الشرائع علی الوجه الذی
اراده الله سبحانه من غیر تاویل بفکره ولا تحکم علی ذلک برایه وامره لان
الشرائع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشریه بادراک الحقائق
علی ما هی علیه فی علم الله سبحانه فان کشف الله سبحانه له ان للعارف عن العلم بما
ان ما جاءت به الشرائع وانبه علی ما اراده علی ما اراده من الاوضاع الشرعیة
ومنحه الاطلاع علی حکم من الاحکام الدینیة الاصلیة والفرعیة بالاخبارات
الالهیة التی یحیلها العقل بقوته الفکریه فذلک الکشف والاطلاع من باب الوهاب
الالهی والفیض الرحمانی الذاتی وقید الذاتی [illegible] بوجود فی بعض السبع وفیه

۸۶ تقدم بیان العلماء الالهی واق [illegible] فی شرح الشیخ فمن اراد الوقوف علیه
فلیرجع الیه هر چند عقل بقوة فکریه و دلایل نظریه تنزیه حق کند چون
نباشد که باتباع رسل کند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه و چنانچه
حق ذات خود را داند کسی دیگر نداند و یکی از حکمتهای ارسال رسل
صلوات الله علیهم آنست که عقول البشر را استقلال از ادراک حقایق اشیا عاجز
است و چگونه [illegible] و چون نباشد که عقل نیز مقید است بانچه حاصل است از ادراک و از آن
تجاوز نمیتواند کرد والله تعالی شانه ان یحیط به فکر و ادراک علی سبیل العدم جهل العقول
چنان افتد در استعداد خویش که در یافت حکمت اعلام حق تعالی بر وجهی تواند
کرد که مطابق فرموده رسل باشد و موافق اوضاع شریعت ابی الرشید فیض الهی
تعلیم نبی باید شمرد و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس تنزیه و تقدیس که
لایق جناب رب الارباب است آن باشد که انبیا و رسل از آن اخبار کرده باشند
طالع شریعت خود باشد که پیغمبر روح کامل بیارزد که کوه قاف معارف برد
و غطا از بصر بصیرت او بر داشته کشف بالکلیه [illegible] چنانچه پیغمبر فرمود
یا که رسول فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و صف حال او کرده [illegible] تنزیه و
تقدیس که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع تحقیق اقتباس کرده و معتمد
علیه آن است زیرا که از کشف تام آید و باقی ناتمام و ناتمام را علم ان المعرفة
ای معرفة للعقلاء و معتمد علیه آن است زیرا که توجیه با نفی قسم و تقصیر با تجسیم
والمجسم قسم تنزیه الحق سبحانه عن صفات المحدثات والجسمانیات وسلب النقائص عن
جنابه و نفی النعوت الکونیة الحدیثیه عنه فالعقول مطبقة علی ذلک و لو کان
المراد الالهی من معرفة هذا القدر الحاصل بالعقول استغنی عن انزال الشرائع

والحكمة واظهار المعجزات والآيات لاهل الحجة ولكن الحق بين انه غني عن تنزيه العقول
ممن قصر ادراكه على المقيدة بالقوى الجزئية المزاجية وتعالى عن ادراكها لما علم
تنزيه العقول الكلية فان الحق جل جنابه اجل من ان يكون معرفته بحقيقته الى الوقف
ربابه والقادر بها استعداد لمعرفته فلا ينتقص العقول البشرية بادراكه
مع قطع النظر عن الفيض الالهي فلما جاءت السنة الشرائع بالتنزيه والتشبيه والجمع
بينهما كان الجمع اتم اجرا دون الاكتفاء باحدى الكفتين تقييدا او تحديدا للحق
بنقص الفكر والعقل من الشرع عن شيء او تشبيها او التشبيه بشيء او تنزيها بل يقتضي
العقل المنصف المتصف بصفة الحقيقة ان يؤمن بجميع ما وردت به الشرائع على الوجه
المراد للحق من غير جزم بتاويل معين ولا تخصيص له بظاهر المفهوم الى ان يعتقد ان
ولا عدول عن ما يخرج عن ظاهر المفهوم من كل وجه بحدا الذلك ولكن الحق
والاولى ان تاخذ القضية شرطية فنقول ان شاء الحق كما انه ظهر في كل صورة
وان لم يثبت لم تضف اليه صورة بل الحق ان الحق منزه في ذاته عن التشبيه والاطلاق
التقييد والحصر في التشبيه والتنزيه وذلك لان الشرع سمات الكمالات ونعوت
المنزهات التشبيه بسيماته والتقييد بالمجردات العريّة عن صفات الكمالات من
العقول والنفوس الزكية عن سمات التحيزات بريئة عن الحاق الظلمانيات
وان نزه الحق لم منزه عن الجواهر العقلية والارواح العلية والعقول الكلية
فذلك ليس تنزيه بعض ربالمنزه المجردة عن الصور العقلية والنسب الروحانية
والنفسية وان نزه عن كل ذلك فذلك ليس الحق الذي هو بالجمع اذ الموجودات
المتحققة الوجود والحقائق المشهودة عن الحق المعهود المنحصر في هذه الافاق والانفس
والخارج عنها محكم وهو توهم تجمع الاعلم وذلك ليس كتحديد وتعديدها

لا تشا

لا تشتاق وعلى كل حال فهو تحديد وتقييد وذلك تنزيه ليس بحق
وجه تشديد وتحقيقه الحق المطلق تاما وشافيه ولاسيما وقد نزلت الشرائع
بحسب فهم الخلق من العموم ولا يسوغ ان يخاطب الحق عبيده بما يخرج عن ظاهر
المفهوم فلما امرنا ان نكلم الناس بقدر عقولهم فلا بد ان يخاطبهم الحق بما يليق
بفهومهم وعقولهم وليس المفهوم الى جمهور الخلق وجه لمن يحاط
الاخبارات لظاهر صورة وذلك تدليس والحق منزه عن ذلك فيجب الايمان
لهم بما اخبر به من غير تحكم عقل ولا تاويل بكر اذ لا يعلم تاويله الا الله والراسخون
في العلم يقولون آمنا به وحيث تفرقت العقول بالعجز عن ادراك الحقائق فعجزها
عن ادراك حقيقة الحق احق فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه لفكر مفكر ان يحكم
على الذوات الالهية باثبات امر لها او سلب حكم عنها الا باخبار منه عن نفسه فان
الذات المطلقة غير منضبطة في علم عقل ولا مدركة بفهم فكر وفي الاسماء الا وجه
يحكم بامر على امر الا بادراك المحكوم به وبالمحكوم عليه وبالحقيقة حكم الحقيقة
وكيفية النسبة بينهما وهذا متعذر عقلا وكشفا وايمانا فليس لاحد ان يحكم بنفسه على
الحضرات الحق عن نفسه وبما وليائه على ما يوافق عرفهم ويلائم احواله فان الاخبار
الالهية لم يرد فيها النص بتعيين وجه وتخصيص حكم فهي متضمنة جميع المفهومات
المحتملة فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وان انما نزلت لعموم على المفهوم
الاول وفي الخصوص على كل مفهوم يفهمه اهل مقتضى تلك العبارة والحق انما
ذكر تلك العبارة حاملا لجميع المفهومات المحتملة بها وجميعها مراد له بالنسبة
الى كل فاهم ولم يشرط الدلالة المطلقة لجميع وجوه الدلالة المذكورة على
جميع الوجوه المفهومة عنها في الوضع العربي او غيره اي لغة كانت تلك

الاختبارات بهالال الحق ظهوراً في كل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومرقوم وفي
كل موجود موجود سواء كان من عالم الامر او من عالم الخلق او من عالم الحكم فهو
الظاهر في الكل بالكل وهو عين الكل والجزء وكل الكل فهو الظاهر في كل
مفهوم بحسبه غير منحصر فيه ولا في غيره من المفهومات وهو الباطن عن كل فهم
ومفهوم الا من رزقه الله تعالى فهم الامر على ما هو عليه وهو ان يرى العالم
صورة الحق وهويته والعالم هويته الاسم الظاهر وصورة العالم هي الاسم الظاهر
وهوية العالم هو الاسم الباطن وهو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر و
الباطن والظاهر في الجمع بينهما وهو الغير المتعين المطلق بالاطلاق في عين تعينه
كل عين من الاعيان العالم فافهم والله الملهم حضرت حق سبحانه وتعالى محجوب و
ظاهر است در هر مفهوم ومدارك محجوب است وباطن از هر فهم وادراك
از فهم كسيكه همه عالم را صورت حق ومظهر هويت او داند ودر مقام كمال
در لوم وانا الحق بوهم خويش بكم بهيچ مرا هم بغير حق مشاهده او در جميع
مظاهر تواند بايزيد رحمه الله ميگويد سي سال است كه با حق سخن ميگويم وخلق پندارد
كه با ايشان ميگويم اما بيايد دانست كه اين فهم نيز بحسب ظهور وتجلي حق است
نه بحسب حقيقت الا آنكه حقيقت وذات حق ابدا از مدارك فهوم بيرون است
وازين جهت عارف فرمودن شعر آن كو چون درآن رتبه بود چه دم زن
چون در عبارت نيايد چه زبان در ترديد زبان زكسي نه وعيانك
زعيان نه دون همه او كيب ظهور تجلي به جهت تفصيل در جميع مظاهر كرد
معقول است زيرا كه تفاصيل مظاهر حق سبحانه وتعالى را غرض نيست اكر بجهت
نهايت پذيرد توانند بعد والله اعلم فص حكمة قدوسية في كلمة ادريسية انما ذكر

الخ

الشيخ رضي الله عنه ادريس عليه السلام بعد نوح عليه السلام لما نسبه مخصوص بينهما في ان
الصفة القدوسية تابع الصفة السبوحية في اللغة والمرتبة فان السبوح هو المبرأ
المنزه عن ان يلحقه نقص والقدوس هو الطاهر المقدس عما يتوهم من امكان لحوق
نقص ما اليه سبحانه ولما كان اختصاص هذه الصفة بادريس فلاجل ان الكمال الحقيقي
انما كان ظاهرا في القدوس هو تروحه والانسلاخ عن الكدورات الطبيعية والنقائص
العنصرية قدوس بمعنى تقدس است مشتق از تقديس وتقديس در لغت تطهير است
ودر اصطلاح تطهير از هر چه لائق جناب او نيست از امكان والتباس
ونقائص كونيه مطلقا واز جميع آنچه محدود باشد از كمالات نسبت بغير او از
موجودات مجرده وغير مجرده زيرا كه حق سبحانه وتعالى وكمالات اسما او اعلا است
از هر كمال كه مدرك عقول وعقل ووهم وخيال چنانچه اهل كمال در نفي جناب
كبريا وجلال او كفته اند دبا عجي اي از آنكه تنقص او مبرا از عدم در وصف تو كه
بيش نهد عقل قدم هر كه كو رسيد چند الوان صورت يا اگر بخبر بنقو الحان
ونعم از آنكه كمالات منسوبه بغير حق منزل است از مقام اصل وتقيد واقع
از اطلاق حقيقي ومتفرع بر كمال الهي وقدوس از روي كيفيت وكميت الخ است
از سبوح بليغ الشد واكثر است در تنزيه چنانكه در مقام تنزيه كه در ذات ميگويد
جل الحق ان منزه وتشبيهي تنزيه ممكن از تنزيه وتشبيه واين اكرم عن
است از تنزيه ولي مبالغه در وي بيشتر است چنانكه فاعل في الغني ابلغ است
از فتي ومن بيدكه كويند تسبيح تنزيه است بحسب مقام جمع فقط وتقديس بحسب
جمع وتفصيل پس از روي كميت اكثر باشد ولهذا ميگويند تنزيه نوح تنزيه
عقلي بود وتنزيه ادريس عليه السلام تنزيه عقلي ونفسي بود وتحول آن كه حكمت از روي منع وانه

مضامین بتعلیقات متقدمه بعض شیخ قدس سره آورده از مقارن بیکدیگرست و چون ادریس
بتاخیر افتاده است قدوسیت را از سبوحیت تاخیر کرد با وجود آنکه نوح عم بحسب
زمان از ادریس متاخرست و این حکمت را تحقیق باید دریافت از آنجمله می باید دید
که ادریس مبالغه داشت در تطهیر نفس خویش بریاضات شاقه در تقدیس از صفات
حیوانیه تا روحانی شد و بر حیوانیت غالب شد و کثیر الانسلاخ گشت از بدن
و صاحب معراج آمد و او را مخالطه با ملیکه و ارواح مجرده دست داد و گویند
شانزده سال نخورد و نخفت تا عقل مجرد باقی ماند و لهذا نزل فیه عم انه رفع
مکانا علیا وکان العلو على قسمين اشار رضی الله عنه الیهما بقوله العلو ای
العلو المتفاهم لجمهور الخلائق علوان احدهما علو مکان و ما یقتضی نسبة
العلو المکانی الیه سبحانه هو مثل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فان العرش اعلى
الاماکن و هو مستو علیه بحسب ظهوره فیه و مثل العماء المذکور فی قوله صلى الله عليه وسلم
کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فی جواب الاعرابی حین قال این کان
ربنا قبل ان یخلق خلقه ومثل السماء المذکور فی قوله تعالى وهو الذی فی السماء
اله وفی الحدیث الوارد بنزوله سبحانه کل لیلة الى السماء الدنیا وثانیهما
علو المکانة ای الرتبة وما یقتضی نسبة علو المکانة الیه قوله تعالى کل شیء هالک الا
وجهه وقوله الیه یرجع الامر کله وقوله أاله مع الله اذ انتفاء معیة الاله
الاشیاء وکونه مرجع الامور والانفراد بالالهیة من لوازم علو مکانته ورفعته
لا یمکن ان یکون فوقهما مرتبة وقد یوصف علو المکانة بولاة الامر کالسلاطین
والحکام والوزراء والقضاة وکل ذی منصب ومرتبة عما اذ ذاک بالعلو العرضی
کعلو العلماء على غیرهم بسبب صفة العلم والاول من قبیل الزوال بخلاف الثانی

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى ینزل فی کل لیلة الى السماء الدنیا فیقول هل من تائب فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له صدق رسول الله منه

ولذا قال العلو الذاتی فهو المنسوب الى الحق منه

ثم اعلم ان نسبة العلوین المکانی والمرتبی الیه سبحانه انما هی بحسب المراتب والمظاهر
والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما واما تنزهه عن العلو
المکانی فواضح لعدم تحیزه واما تنزهه عن علو المکانة فلان کل علو مکانة فانه
یتقید بها وان علوه انما یثبت فیهما من حیث الاعتبار وهو سبحانه متعال عن ذلک
فلا اشتراک بین الحق سبحانه وبین غیره فیما یفهمه الجمهور من العلو ولذلک قال سبحانه
سبح اسم ربک الاعلى یعنی انه متى اضیف العلو الى الحق بحسب معتقدهم فالحق اعلى
من ذلک والسر فیه ان الحق فی کل متعین غیر متعین فکما تنفی عنه الادراکات الحسیة
تنفی عنه الادراکات العقلیة فیتقدس عما یتوهم فیه من الاشتراک بسبب المفهوم من العلو
حیث اخبر انه تعالى مع کل شیء مع ان الاشیاء لا تخلو عن احد العلوین فهو سبحانه
تقدس عن مفهوم الجمهور من العلوین منزه عنه فعلوه من رتبة الکمال المستوعب
کل وصف وعدم تنزهه عن النقص فی ذاته من حیث اطلاقها واتصافه بکل وصف
بصفة الکمال من حیث اضافة تلک الوصف الیه فاعلم ذلک تعرف سر العلو الحقیقی
الذاتی اللائق اضافته الى الحق وتنزهه عن العلوین المفهومین لجمهور المتفاهمین
من الغیر والناس موصوفون بالعلوین لانهم دائرون بین علم بالله وعمل
له سبحانه فبعضهم یترقون فی مراتب العلم بالله کالاولیاء وبعضهم یترقون فی
درجات العمل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما کالکمل فالعمل العالی
اخلاص المکان العمل بعد ان یتمیز العلو المکانی کالجنة ودرجاتها والعلم
بالله للمکانة العلیة فانه یوجب العلو فی مراتب القرب الى الله سبحانه وذلک
لان المکانة للروح کما ان المکان للجسم وعلم روح العمل والعمل جسده
فان قیل ممن منها کسب المناسبة ما بینهما وما فیه فعلو المکانة للعالم وعلو المکان

٩٤

... ومن حیث ثبوتها فله العلو الاضافی اعیان ثابته که عبارت از حقایق
موجودات است صور علمیه الهیست که موجود نیست مگر در علم حق و اعیان را
دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایاء وجود حق و صفات حق است
دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر که
در خارج مگر وجود که متعین است در مرایاء اعیان و مقید است بقیود
اعیان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست
و اعیان ثابته بر خود در حضرت علم اند و بوئی از وجود خارجی نبوئیده اعیان
است و این بیان حال موحد است که شاهد حق بود در غایب است رباعی
از قعر عرش تا بپایان سماک ... جز تا بطون ... هر ذره که
هست آینه ... در دیده اکمل نور دارد پاک و باقی دوم
دو وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است و مخفی
و ظاهر نیست مگر از نور ... از ذات جمال و جلال و در این حال
... که شاهد ... عالم است ... الاعتبار الثانی قال شعر
اندر ره تو عمر ... بحقائق ... و اندر نظر
کائنه محیط یا چنین است که ظاهر است خالق مکتوم اما المخلوق ...
و مرآت میکند اعنی مرآت اعیان و مرآت حق ... که در ...
مرآت است ... امتیاز ... ما از خلق و حق ... جدا ...
همه در صفات و در حقیقت ... همه خلق است حق ... لا ...
نه خلق ... پس از ان حیثیت که اعیان مرایاء وجود حق اند و در
ظاهر ... صور ... اسماء ... صور ...

القواعد الکلی ... کل شیء ...

حق است پس این موجودات علیه لذاتها باشند زیرا که حق علی لذاته است لا بالاضافه فهو
پس هر عالم از این حیثیت مراد حیثیت وحدت عالی علو اضافی نیست بلکه علو همه
عالم بذات اوست چه ظاهر ش ظاهر حق است و باطنش عین ... حق و مجموع عین
واحده که آن عین حق است و جز یکی نیست ... علم ... و ... مفهوم ...
ولیکن اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت علو بالذات است باعتبار دیگر که آن کثرت
و اعتبار کثرت است علو اضافی حاصل است زیرا که تفاضل در وجوه و جهات ظاهر است
ظاهر است بعضی متصفند بعلوم و احوال و بعضی بجهل و ضلال و درجات اول ...
درکات ثانی متفاوت و ترتیب ... علو اضافی در عین واحده که ذات است و وجوه
کثیره متفاضله و الی هذا اشار الشیخ رضی الله عنه بقوله و اما علو الاضافه ای العلو
الاضافی الذی یکون لبعض الی بعض فیه تفضیل بعض علی بعض فهو ... الی الحق
قوله تعالی و انتم الاعلون والله معکم حیث اثبت الاعلویه للمخاطبین و اخبر انه معهم
فی هذه الاعلویه فیلزم اثبات الاعلویه له سبحانه فهذا العلو ای العلو الاضافی له
لیع تجلیه سبحانه و ظهوره فی مظاهره المتکثره المتفاضله لا لعین الاحدیه الذاتیه و کانه
فی تجل ما من تجلیاته اعلی منه فی تجل آخر منها فاذا تجلی بالصفه التنزیهیه مثلا مثل
قوله لیس کمثله شیء فهو اعلی منه اذا تجلی بالصفه التشبیه و فی التجلی بالصفه ... اذا
تجلی بالصفات الکمالیه فهو اعلی منه اذا تجلی بغیرها کما فی الظاهر و الاول مثل قوله
اننی معکما اسمع واری حیث تجلی بصفه السمع و البصر اللذین هما من الصفات
الکمالیه و الثانی مثل قوله جعت فلم تطعمنی حیث تجلی بصفه الجوع التی هی
من النقائص ... الغیر الکمالیه فظهر ان علو المفاضله له سبحانه انما باعتبار
التجلیات و الاعتبارات لا باعتبار احدیه الذات و انه فی مرتبه الاحدیه لیس ...

العلو الذاتي لتحقق الا من تنزل الحق الا فيه در خصوص ظهور على واحد را
بوجوه كثيرة تعرفها الالباب وتوضيحش آنكه در مثال واضح وظاهر الا كه
مينمايد يك انگشت آن بوجدان خويش درمييابد كه نفس احدى است كه خود
سخن گوى آن وخود سامع آن وخود عالم بآنچه خود گفت وخود شنيد وديگرى را در
ميانه اين گفت وشنيد وعلم ضميرى نيست واحد وذات يگانه مينمايد
بغير نفس كه بصور مختلفه برمى آيد وبوجوه كثيرة ظاهر ميشود از شئون گوناگون
ودانائى ونادانى وصور مختلفه فكر وآثار [illegible] وامثال اين كثرت وجوه مختلفه
اختلاف احكام در وحدت حقيقت [illegible] قادح نيست دنيا [illegible] خطر رسيد
منزه روى خانه صد نكته گوش جان ترا بهمان غلط كه درميان غيرى نيست
خدا گويد چون شنو وخود داده هيجان بوجد فى وستى كلى الامر لبيب اختلاف
مرائى وظاهر متعدد ومتكثر مينمايد فى حد ذاته برهان وحدت حقيقت
ما ضحى خود است كه از الابد وابدا خواهد بود لاينافى ظهوره فى الاشياء وتعينه و
تقيده بها وباحكامها حيث هو وحدته والاطلاق عن القيود ولا غناء [illegible]
عن جميع ما وصف بالوجود بل هو مع [illegible] ما [illegible] الى [illegible]
فيما [illegible] فيختلف تجلية الوجود ظهرت الخفاء [illegible]
من الغيب الى الشهادة البرزخ [illegible] فظهر فى كل صورة فان [illegible]
الصورة مثال ديگر آنكه واحد در مراتب اعداد از اثنين الى ما لا نهاية له ظهور
دارد كه در هر يكى [illegible] در ديگرى [illegible] مغاير
صفت ديگر است [illegible] واحد [illegible] آنكه واحد [illegible] در
مراتب [illegible] واحد [illegible]

ابراهيم وازداد هيمانه [illegible] الكمالات [illegible] الكامل [illegible] لم يكونوا [illegible]

صحيح كه آن در حقيقت واحد از تجمع گشته است واز ازل تا الان [illegible]
من الاعداد حاصل شده ليس هكذا اعداد واحد متكرر است وصورة عدد
اند واحد ليس حقه اعداد بواحد گو خوانده واحد بر واحد نيز خود ازلا و
ابدا باقى ذات است [illegible] از صدهزار [illegible] جمله يك است يك
[illegible] بيكران آمده [illegible] عشق يك احد كه تا قدرت شاخ ودرخت وبرگ
[illegible] كل وخار آمده بلكه عين منطبق كه جزو ذره [illegible] چون گشت ظاهر اين همه
اعيان آمده [illegible] عكسى زير [illegible] وحدت علم زده در صد هزار پرده بيدار آمده
غير [illegible] چگونه رو نمايد چو [illegible] است عين [illegible] بو بيدار آمده حقق
حكمة [illegible] فى كلمة ابراهيمية الهيمان شدة العشق وهو [illegible] علوم
ما [illegible] المحبوب فى ذاته [illegible] عدم الامتياز
[illegible] وهذه المرتبة [illegible] للارواح العالية
المهيمة [illegible] فى جلال جماله فهم [illegible] انفسهم فلا يعرفونها
ولا غير الحق وغلب خلقيتهم الحقية التى فاستغرقتهم واستهلكهم فيها
ومن كمل الانبياء [illegible] ابراهيم [illegible] غلب عليه محبة الحق حتى تبرأ عن ابيه فى الحق
وعن قومه وفدى ابنه فى سبيل الله وخرج عن جميع ماله مع كثرته المشهورة
[illegible] من شدة المحبة [illegible] فى مظاهر الكواكب الظهور النورية فيها
ومن غلبة الهيمان قال لئن لم يهدنى ربى لاكونن من القوم الضالين انى بريء
فى جمال الحق وعند كمال الهيمان فنى عن نفسه وتجلى له الحق فتحقق بالحق فى
مقام الجمع والفرق وادركه فى مظاهر سموات الارواح وارض الاجسام
والاشباح فقال انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض بتجلية الوجود

عليها وسريان ذاته فيها حنيفا مسلما فاني تابع الافعال مع الصفات والذات
نوافي له وصف تمو ذاته وما انا من المشركين المثبتين للغير لوجدان الذات
الالهية في صور جميع الاكوان بالكشف والعيان وبحاني اهل كرام از
كاملان كه محبوبان حق ومجذوبان جمال مطلق اند كه اختلاف صفات
درجات ايشان تعبير رفته از همان محبوب را در ابتداء حال چون جذبه
پيش از سلوك بود ومحبوب را در نهايت كمال چون جذبه بعد از سلوك بود
تا بدان جذبه بمقصد اقصى ومطلب اسنى رسيد انخراط در سلك ايشان يابند
وكان نعم هذا المقام ان رمز قال شعر اي عشق منم از تو سر گشته شده
واندر همه عالم شهره شيدا شده در نامه عاشقان از نام من آغاز شده
زين پيش اگر كهي سر دفتر دانائي ده از دست فروش مي سرمايه چون مي بود از
لست فروش من مي ناب وتو نائده سرمايه ناز از تو هم اصد نياز از تو شد
هم دامن شيدا اهم دلبر عذرا نده كر زنده كنيم جوئي در تن نفس دردم
من مرده صد ساله تو جان مسيحا نده اول تو وآخر تو باطن تو ظاهر تو
مستور ز هر چشم در عين هويدا نده فقد ظهر بما سلف جرا خفاى كلمة الهيم
بكلمة ابن ابراهيم وانما قرنها بالحكمة القدوسية لانه وجه ان ينزل عن الصفات
البشرية بليته اتصاف الصفات الثبوتية ومراتبها واول مراتب الالهية
فكتمير ترتبة المعرفة بالذات فان الصوت لا يفيد معرفة تامة اصلا وكان الخليل
اول مرآة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول من فاز بالتحقق
بها فهو اوليته الظهور بالصفات الالهية الثبوتية بمعنى انه تحقق بكل الذات
بالصفات ولهذه المناسبة ورد في الصحيح ان اول من يكسى من الخلق يوم

القسم ابراهيم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل متحققا بالفناء في
الحق سبحانه وكان المتوهم ان يتوهم ان الفناء لاشي محض مع اللاشي يستحيل ان
يتحقق بالصفات الثبوتية فكيف يتحقق الخليل بالصفات الالهية الثبوتية دفعه
الشيخ رضي الله عنه بقوله لا بد ان في مقام الفناء في الله من اثبات عين العبد
الفاني وذاته اذ ليس المراد بالفناء هنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه
فناء جهة البشرية في الجهة الربانية اذ لكل عبد جهة من الحضرة الالهية هي المشار اليها
بقوله تعالى ولكل وجهة هو موليها وذلك لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق
المطلق سبحانه اذ به يقوى جهة الحقية فيقهر ويغلب جهة الخلقية الى ان يقهرها ويفنيها
كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية
والقابلية المختفية فيها تشتعل قليلا قليلا الى ان تصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار
من الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة
وذلك التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون الا بالاجتناب
عما يضادها وينافيها وهو التقوى عما عداها فالمحبة هي المركب والزاد التقوى وهذا
الفناء موجب لان يتحقق العبد بتعينات حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع
التعين منه مطلقا فالفناء والبقاء والفطنة متداول مثال ان طائفه كه گويند فلان
فاني شده است يا باقي شده است بمعنى فنا وبقا نه آن خواهند كه اهل لغت خواهند از
بهر انكه نزديك اهل لغت باقي آن است كه تو قف نا پذير باشد ومعاني درديد كونيت بقا را
موقوف بقا ودينا واهل او وبقا و الا سوقه چون بقا ها وآفات واهل او وبقا چون
وصفات او فانا فانه نزديك اهل لغت آن باشد كه او را بقا نماند وچون بقا را او را
نهايتي آيد او را فاني خوانند اما اهل اصول عرفان چنين گويند كه بقا صفتي است

و فی صفة فانی نیست از بهر آنکه باقی شی باشد و شی را صفت بود اما فانی لا شی ۹۹
باشد و لا شی را صفت کمال نباشد و جهه موصوف باید با صفت پس قیام کرد پس مراد
بفنا و فانی گشتن عدم است اما نزدیک اهل الله فنا و بقا را معنی دیگر است
از بقا و لقا ذات چیزی نخواهند بقاء صفات او خواهند و از فنا فنای ذات چیزی را
نخواهند فنای صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیزی عین آن چیز نیست
بلکه معنی آنست که چون معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا دهند از بهر آنکه
مقصود از آن چیز حاصل است و چون از آن چیز معدوم گشت آن چیز را فانی خوانند
از بهر فوات مقصود از او و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف شود
گویند نه آنم که بودم مرد همانست لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح التعرف
فنا ممکن بود در واجب با مضمحلال آثار امکانست نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال
انوار کواکب در نور آفتاب شعر چراغ آنجا که خورشید منیرست بمیان
بود نابود آنست شیخ جنید فرمودست المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق
له اثر شعر چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را کلیم و مضمحلال
آثار امکان در لطیفه انانیت عارف شود و محو شود ادراک او نه در حجم و رسم
و لشر تا و از او بحکم ع و للارض من کاس الکرام نصیب و اینها را اینجا باشد
مثنوی ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه پس تو آن هوشی
و باقی هوش پوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش وحینئذ یصح اذا
ثبت علی العبد حال الفناء فی الله و بقی ببقائه سبحانه و لم یبق موجود مطلق لعین ان
یضاف الیه و یکون الحق سمعه الذی یسمع و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق و یده التی بها یبطش و رجله التی بها یمشی فعم الحق سبحانه و تعالی

قواه

۱۰۰ قواه ای قوی العبد الظاهرة و الباطنة و جوارحه و اعضاءه البدنیة و هویته
الساریة فی الموجهات کلها عین الحق الذی یطلق ذلک الحق به بمعنی انه یشیر
رضی الله عنه بما یخطر لبعض المحجوبین ان الحق لو کان اذا کان عین سمع و بصر
او غیر ذلک کان محدودا ابدا فهو غیر محدود فنبه علی ان عموم الحق قوی العبد
و جوارحه انما یکون علی وجه یلیق به سبحانه و هو ان یحیط بالکل و یستوعب الکل عن حصر
فی الکل لم یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها بعینه فکان عینها و لم تکن
فی عیان علی التعیان فلم یتحدد بحدود علی التشخص و التمییز فلم یدرکها و لم
یبلغه حصر و ان کان محدودا الکل حد فانه غیر محصور فی کل ذلک فافهم ان شاء الله
العزیز و هذه الکون الحق سمع العبد و بصره و عموم سائر قواه و جوارحه
ینتجه قرب النوافل و قرب بها فی السیر المحبی و التقدم بالسلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی
البقاء حیث یتجلی الحق باسم الباطن و یکون الة لادراک العبد المتجلی له و اما قرب
الفرائض فقربها ان ینتجها فی السیر المحبوبی و تاخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء
الاصلی علی الفناء حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر و یکون العبد المتجلی له
الة لادراک الحق المتجلی فهو ان سمع الحق یتکلم علی ان یکون المدرک هو الحق
سبحانه و انت آلة لادراکه و یبصر بک لک و اما قرب النوافل فهو ان ینتجه بل
یسمع به و یبصر به علی ان یکون الحق سبحانه الة لادراک علی عکس قرب الفرائض
اعلم ان وجود الحق هو الاصل الواجب و هو الفرض و وجود العالم و هو العبد نفل
و فرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق و بصره و سائر قواه
و جوارحه کما قال صلی الله علیه و سلم ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
هذه ید الله و الید ید محمد و لکن هو الامر حقیقة فی اذ رمیت فیده ید الحق

وهي الرمي المضاف الى محمد صلى الله عليه وسلم في قوله وما رميت واثباته الرمي للحق سبحانه بقوله
ولكن الله رمى هذا قرب الفرائض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه
محولا في انية العبد مستورا باطنا فيه فهو سمع العبد وبصره ومن ثم قيل
قطعه حال ازدو امر خارج نيست يا حق ظاهر است وخلق باطن يا خلق ظاهر است
وحق باطن اگر تجلي اسم الظاهر را بود خلق مختفي وباطن گردد وحق
ظاهر باشد ودرين مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانكه در تقرب الله بالفرائض است
واگر اسم الباطن را باشد حق در خلق مختفي گردد وخلق ظاهر باشد ودر
اين مرتبه حق سمع وبصر ويد ورجل بنده گردد چنانكه در تقرب الله بالنوافل
است اعلم ان مراتب القرب التي هي العلة الغائية لرفع الموانع بوجهي
العناية بالجذبة والهداية بالسلوك منحصرة في رتب اربع اوليها رتبة
المحبة المترتبة على الجذبة المعنية بقوله ما تقرب الي عبدي بشيء احب الي من اداء ما افترضته
عليه او على السلوك المعنية بقوله ولا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه
والثانية رتبة التوحيد المبنية على المحبة المعنية بقوله فاذا احببته كنت سمعه
وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعنية بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يعقل المعبر
عنها في عرف القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقق بمرتبة
الخلافة والكمال المشتمل على الجمع بين الاحكام مع البداية والنهاية والظاهر والباطن
والاطلاق والجمع والتفرقة والوحدة والكثرة والحقية والخلقية والقيد والاطلاق
مع حضور من غير غيبة ولذلك لا رتبة فوق كمال ذلك الظهور الا الحالية المخصصة بالحضرة
المحمدية صلى الله عليه وسلم فتدارك انه بالنوافل اي بسبب القرب الحاصل
منها حتى كان الحق سبحانه آلة لادراكه قد رسخ استعداد المحل للوجهات لتجلي

الحق فيه بصفة السمع والبصر وغيرهما فان تجليه بصفة كان بحسب الاستعداد
استعداد المتجلي له لا على ما هو عليه في حد ذاته فان ذلك لا ينحصر ولا ينضبط
مظهر كيف ولو علم الامر كذلك لزم ان يكون هوية الحق سمع عبده وبصره
وعقله واقعة على نحو ما هو الحق عليه في نفسه فيرى العبد اذا الكل بصر وسمع
كل مسموع سمعه الحق بالبصر ولزم ايضا ان يعقل كل ما يعقله الحق وعلى نحو ما عقله
وهم جملته ذلك بين الاجزاء كل ذلك عقله سبحانه ذاته على ما هي عليه ورؤيته
لها كذلك وسماعه لكلامها وكلام ما سواها ليس كذلك وهذا غير واقع لمن صح
له ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب واشرف الدرجات في الكل على دونه
ويدرك الحق سبحانه بك حيث يكون الله سبحانه بالقوة الذي ادرك به القرب
اي حاصل منها وفي بعض النسخ وتدارك بصيغة الخطاب فحينئذ يكون من قبيل
اسناد الفعل الى الآلة اي يدرك الحق بك او تدرك انت بكون حيث
آلة لادراكه كل مدرك من غير اختصاص بشيء دون شيء لان المدرك
هو الحق سبحانه فيدرك حكم احاطته الى الآلة قال الشيخ رضي الله عنه اذا انكشف
مع الحق اينما كان كما هو معكم اينما كنتم فانك الرضى وهذا من قرب الفرائض
ولا يخفى عليك ان تلك الاحاطة الادراكية لا تنافي وقوعها الا ما يتوالى
والقوة لا ذاخة وبالفعل الا مرآة فافهم فانه دقيق وبالتأمل حقيق
فص حكمة حقية في كلمة اسحاقية لما كان البحث احكام الصفات السلبية
سبب الكثرة مع وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات الصادرة عن الحق
من حيثية الصفات السلبية الثبوتية اقرب الى الوحدة والبعد من
من رتبة الظهور وهي الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه كثيرا ما

يكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى الظهور
واتم تحققا به وقد سبق ان الامر وظاهر باحكام الصفات الثبوتية
الخيال ع فيلزم ان يظهر في ولده الذي هو منتجه حكم عالم المثال النوري
اذا اعتبر مطابقته للواقع سمي حقا فلذلك وصف تلك الحكمة بالحقية
واختصت الحكمة الحقية بالكلمة الاسحقية وقرن نصها بالفص الابراهيمي
اي حكمت الحكمة حقية از اين سبب كه ديدكه خواب ابراهيم ع در حق او
محقق گشت از چند جهت يكي آنكه بود اول ان حضرت را بر وجهي منبسط
وقبول تام وديگر رضا فرستادن حق تا خواب خليل محقق كه ود ديگر آنكه
ارادت حق در موافقه ابتلا خليل و ظهور صورت تسليم در جميع ابعاد و تحقق
گشت وليكن اسحق رويا ابراهيم را هم حق ديد وگفت يا ابت افعل ما تؤمر ستجدني
ان شاء الله من الصابرين وچون خيال مقيد مثال والمنخرع عالم مثال مطلق است
واين هر دو را حاضرت پس هر كس على الخصوص مقيد راه مطلق تواند برد واز
ادراك كيفيات فرع اطلاع بر اصل تواند كه لاجرم شيخ رضي الله عنه حضرت مثال
مطلق را تعرض ننمود و بذكر حضرت خيال مقيد اختصار نمود پس گفت اعلم
ان حضرة الخيال اي هذه المرتبة الجامعة للصور المرتسمة في القوة المتخيلة المقتضية
بنشأة الانسان وان تخيد كان وسمي مثالا مقيدا اليه كما سمي عالم المثال خيالا
مطلقا ونسبتها الى الحضرة المثالية نسبة الجداول الى النهر العظيم الذي
تفرعت هي الحضرة اي منه اذ لكل شيء موجود في الخارج ولكل غير
شيء موجود فيه من الموجودات والمعدومات كلها فيها اي حضرة الخيال حتى
الفرض في كل واحد من الوجود والعدم حكم التصوير وقدرة على صنعها

[illegible marginal note]

بعالم المعنى

عن النفس مع صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس ويقظة بالنسبة الى بعضهم
سواء كان مع الغيبة عن الاحساس ام لا اهل خلوت را گاهي در اثناء
ذكر واستغراق در آن حالت اتفاق افتد كه از محسوسات غايب شوند وبعضي از
حقايق امور غيبي برايشان كشف شود چنانچه نايم در حالت نوم و متصوفه آن را
واقعه خوانند وگاه باشد كه در حال حضور بي آنكه غايب شوند اين معني روي
دهد وآن را مكاشفه خوانند و واقعه با نوم در اكثر احوال مشابه و مناسب است
واز جمله واقعات بعضي صادق باشد وبعضي كاذب چنانكه منامات و مكاشفه نيز
كاذب نبود چه مكاشفه عبارتست از تعود روح بمطالعه مغيبات در حال تجرد
از غواشي بدن و در جميع وقايع و منامات نفس با روح من ادراك بود و در بعضي
مستقل وصدق صفت روح وكذب صفت نفس پس مكاشفات همه صادق باشد و واقعات
ومنامات بعضي صادق وبعضي كاذب وهي اي الحضرت الخيال والصور المرتسمة فيها
كلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان يكون انطباعها في الخيال من الحضرة العلوية
والغيب النوراني لا من الجهة فان المعنى الكلي تنزل من ام الكتاب الى عالم
اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الى عالم المثال فيتجسد فيه ثم الى
عالم الحس فيتحقق في ان هو هي المرتبة الاخيرة الوجود النازل من العالم العلوي
الى العالم السفلي ومن الباطن الى الظاهر ومن العلم الى الكون والخيال من الادنى هو عالم
المثال المقيد كما ان عالم المثال هو الخيال المطلق اي الخيال العام فعلى الاول
وجزء عالم المثال لانه منه فهو نقش به وهو جزء النفس في البدن وحصل الجمع
فان نفس من هذه الجهة لفعلية و تمثل فيه صورة كما في الكلمات الرمزية نوع او حركة
مزاجية او لبخار مرتفع الى بطن الدماغ كما للمحرورين واصحاب المالنخوليا ولا حقيقة

[illegible marginal note]

که دلیل بر صفات اسلام و کل الطبعات فیه صورة الجنة العلویة ای عالم
اولم یظهر النور الذی الاول فیجد فیه کان حقا او لا کما فی النوم او فی الیقظة
وتنقسم الصورة المرتسمة فی حضرة الخیال قسمین قسم مطابق لما صورته [illegible]
الخیال الصورة الآتیة من [illegible] الی [illegible] فی حضرة الخیال الحکم کون الصورة
ای راجعة مطابقة لما صورتها القوة المتخیلة وهو ازید القسم المطابق هو المعبر عنه
بالکشف المجرد عن تصرفات القوة الخیالیة وقسم او غیر مطابق لما صورته الصورة
من خارج لان القوة المصورة تصرفت فیه و نسبته صورة مناسبة له دون ان [illegible]
ما لا یقه وهذا القسم یسمیه بعضهم بالکشف المخیل وفیه ازید القسم الغیر المطابق
تقع التعبیر وهو الجواز من صورة ما رآه الی امر آخر [illegible] از واقعه
و منام منقسم به پنج قسم قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود که بیننده روح مجرد
از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه
کند و بعد از آن همچنان که دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع گردد از حجاب
غیب بعالم شهادت آمده و کسی که [illegible] بیننده آن صورت حکم غیب دارد
سبب غیبت آن از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی در خواب بیند فلان حاجی [illegible] است
کس صفت [illegible] بهمان صفت بیاید [illegible]
ادعیه صورت آن بعینه روح بود و اگر باسماع هاتف القائی سمع معلوم گردد
والطاف ادراک آن سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی بعزم طریق
توکل ببادیه رو و راه سوال [illegible] رسید خواست که [illegible]
الباب سوال کند پشیمان شد باز [illegible] کشف حال [illegible] چند گاه [illegible] کرده ام
الکون نفقه آن [illegible] بخارد دید که [illegible] آواز داد که فلان [illegible]

شهادت و دروغ واقعه چند روز [illegible] در [illegible] طرف کرد
درویش همان حاجی [illegible] وآن فقیر را همان [illegible] باید و مثل این قسم در
واقعات حکایت آن درویش است که بیمار شد و دوستی داشت به بغداد و خبر
وفات او شنید غمناک شد خواست که تحقیق معلوم کند شخصی غایب شد در واقعه دید
که آن دوست در میان بازار بغداد بر سر [illegible] نشسته چون از آنجا باز آمد [illegible]
واقعه خبر داد بعد از آن [illegible] معلوم شد که حال آن دوست در همان وقت بر همان
صفت بود و این درویش حکایت [illegible] که در آن حال آواز [illegible] آشنای بغداد
بگوش من رسید و در این قسم کذب صورت نبندد اصلا چه روح در این کشف متفرد
بود و کذب از و متصور [illegible] و اما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آن
چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات در یابد و [illegible]
بود یا در آن تصرف کند و موافق یابد و بقوة متخیله آن را از قوة [illegible]
صورت مناسب المحسوسات در پوشاند و در آن صورت مشهود کند پس معبر باید که در
تعبیر و تفسیر آن بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و تحقیق آنرا که مدرک روح
بود دریابد و بیان کند و در این قسم و در قسم اول احتمال [illegible] کذب نباشد
ولیکن کذب محض در آن صورت نبندد سبب آنکه ادراک روح [illegible]
پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسی با مدرکات او جمع و منضم شود و متخیله
جملگی مدرکات روح را لباس خیال پوشاند آن واقعه یا خواب صادق بود
و اگر بعضی از خواطر نفسی با مدرکات روح جمع شود و متخیله جمله را کسوت خیال
پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقانی مدرکات
روح را از شوایب خواطر نفسی منقح و خالص کند و آنرا تعبیر کند و اما

[Margin notes, left page: بجواس ظاهره و باطنه [illegible] … از استعمال حواس … اند که در حال تجرد از بدن … محسوسات را در یابد … از استعمال حس … سمع … [illegible]]

[Margin notes, right page: [illegible]]

قسم سیم خیال مجرد بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و نفس آن را رفع
از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر و
ترکیبه و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشی نموده افتد یا
صور آن خواطر بعینها بتصرف متخیله ملتبس او مرئی و مشهود گردد چنانکه
کسی را که دولتی خاطر گیرد یا فاسقی غالب بود در خواب چنان بیند که گنجی یافت
یا مرتاضی که داعیه قبول خلق او را در باطن بود در واقعه بیند که مسجود
خلایق است و معبود ایشان آن همه آرزو و نفس است که در خیال بیند بصورتی متمثله
لاجرم آن را اعتبار نکنند و این را در خواب اضغاث احلام خوانند
و اگر در واقعه واقعه کاذبه و در این قسم صدق اصلا صورت نبندد و هم
نفس باستقلال منشا آن خواطر بود و صدق از ضعفا و دور و لطف
والاصابه اسباب بعضها راجع الی النفس و بعضها الی البدن و بعضها الیهما
جمیعا اما الاسباب الراجعه الی النفس فالتوجه التام الی الحق سبحانه والاعتقاد
بالصدق و تمیز النفس من العالم الروحانی الحق و طهارتها عن التعلق و
اعراضها عن الشواغل البدنیه واتصافها بالکمالات هذه انما یوجب
نورها و تقویها و بقدر قوه النفس و نورها تقدر فوق العالم الحسی و
رفع الظلمه الموجبه لعدم الشهود ولیه تقوی المناسبه بینها و بین الارواح
المجرده لاتصافها بصفاتها فیفیض علیها العلوم الموجبه للانجذاب علیها من
تلک الارواح فیحصل لها التامه اذا انقطع حکم ذلک الفیض ترجع الی النشاه
متصفه بالعلوم منتقشه بتلک الصور فینطبع منها فی الخیال والاسباب الراجعه
الی البدن صحته واعتدال مزاجه الشخصی و مزاج الدماغ والاسباب الراجعه

الیهما

الیهما الاتیان بالطاعات والعبادات البدنیه والخیرات واستعمال الطهور والآلات
موجب للاوامر الالهیه وحفظ الاعتدال بین طرفی الافراط والتفریط فیها ودوام
الوضوء و ترک الاشتغال بغیر الحق اما بالاشتغال بالذکر وغیره خصوصا فی اول
اللیل ووقت النوم وسائر الاوقات ما یخالف الکلام لو تبرأ الدماغ واشتغال النفس
باللذات الدنیویه واستعمال القوی المختلفه فی المخیلات الفاسده والانهماک فی
الشهوات والحرص علی المخالفات فان کل ذلک مما یوجب الظلمه والازدیاد الحجب فاذا
اعرضت النفس عن الظاهر بالنوم تجد لها هذه الحجب فتشغلها عن
عالمها الحقیقی فیقع مناماته اضغاث احلام لا تاویل لها ویکون تخیلات المتخیله
بعینها والناس فیما لازمه لمعرفه القسم الثانی من المنامات علی قسمین احدهما
عالم بحقائق الرؤیا یعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئیه کنبینا صلی الله علیه وسلم حین اری فی
المنام القدح اللبن قال فشربته حتی خرج الری من اظفاری ثم اعطیت فضلی
عمر قیل ما اولته یا رسول الله قال العلم و ما اول اللبن بصوره العلم الا لعلمه
بحقائق الرؤیا و ما یقتضیه من التعبیر و هو العلم لا یحصل الا بالکشف و اذواق
الاسماء الالهیه والمناسبات التی بین الاسماء المتعلقه بالباطن و بین
الاسماء التی تحت حیطه الاسم الظاهر لان الحق سبحانه انما یصور الحکم المناسبه
الواقعه بینها لا واقعات لها بطن المجرد من ان الخیال یخلق تلک الصور وانا
فلا یعتبرون ویسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجاب
الخیال ولا الصور التی تالف الحکمه فمن عرف المناسبات التی بین الصور ومعانیها
وعرف مراتب النفوس التی یظهر الصوره فی حضره خیالاتهم بحسبها یعلم التعبیر
کما ینبغی ولذلک تختلف احکام الصوره الواحده بالنسبه الی اشخاص مختلفه

[illegible]

وانما اوله صلی الله علیه وسلم بالعلم لانه غذاء الارواح کما ان اللبن غذاء الاشباح

المراتب وهو الانسان فلا يحصل الا بالجمع الالهي من حضرة الاسم الجامع بين
الظاهر والباطن وثانيهما متعلق بغير عالم لما اراد الله سبحانه بتلك الصور
لكشفه نسبة ممن يستعد للترقي في مرتبة العلم والثاني ان يصدق في الرؤيا ان
يري في حقيقتها من قولهم صدق في القتال اذا اوفي حقه وفعل ما يجب عليه وعليه
قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اي حققوا العهد بالظاهر [illegible]
والنبي عليه السلام يصدق الرؤيا ان يأخذ الصورة المرئية صادقة مطابقة لما في نفس
الامر ما يجب عليه ويجتهد في تحقيقها حتى يعلم الحق انه ما اراد واتى
امرين هذه تلك الصورة المرئية التي جلى الحق سبحانه وكشفها له في المنام كالخليل
حيث رأى في المنام انه يذبح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرؤيا
ولم يعبرها لان الانبياء والصديقين الكمل [illegible] الامور في عالم المثال المقيد
وهو عالم الخيال اذا [illegible] فيه صورة وتجد له [illegible] في صورة مسالمة
او خيالية ثم اذا [illegible] ذلك الوجه [illegible] جعله الله
حقا اي ظهر حقيقته ما رآه في الوجه المعتبر فان الخيال لا حقيقة له ولا ثبات
كما قال يوسف عليه السلام هذا تأويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا وكان حال
حال ابراهيم عليه السلام في مبداه فكان [illegible] رؤيا الا وجد [illegible] في الحس
ورأى حقيقتها عيانا فكان [illegible] رؤياه [illegible] الكشف الصوري
وسر ذلك ان الوارد اذا نزل من [illegible] على القلب ثم انعكس من القلب على
الدماغ تصورته القوة المصورة في المتخيلة وحسبته فوقع على صورة الواقع
لان عكس [illegible] مطابق للصورة الاصلية [illegible] الكشف المذكور ان هو الوارد
مطابقة للصورة الاصلية [illegible] ما رآه في عالم الخيال وكان [illegible] ابراهيم

على هواه وقد تعوّد بذلك ثم لما فقده النبي عليه السلام تعالى اي وسع قلبه الحق وصار
محلا للاستواء الالهي فلا يطمع في قلبه غالبا امر خارج من محبته فيكون المنبع و
الا انطباع الا واقع الدماغ فانبعث الولد ولم يزل القربان في قلبه في القوة المتخيلة و
صورت له بصورة ذلك القربان هو الكبش على صورة الحق اسحق عليه السلام لما ابتلاه واقعة منها
من السلامة لوجه الله والانقياد والاطاعة ولهذا كان الكبش صورته اسراء واجب عليه
القربان وهو سلامة قلبه وفناءه فيه والولد سر ابيه وحيث كان الانطباع هو الصورة
لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الى التعبير والعبور عن الامر المراد بتلك الصورة
الى ابنه من الغيب فلما استيقظ لم يعبر رؤياه بمقتضى الموطن وشرع في تنزيل الاوضاع
على ما اعتقده وكان شهد الحق [illegible] هذا الفعل فلما قال له يا بني اني ارى
في المنام اني اذبحك الآية قربانا قال يا ابت افعل ما تؤمر ستجدني ان شاء الله
من الصابرين فص حكمة علية في كلمة اسمعيلية انما اختصت الكلمة الاسمعيلية بالحكمة
العلية لان شرف [illegible] اسمعيل عليه السلام بقوله وجعلنا لهم لسان صدق عليا ولانه كان صادق
الوعد وذلك دليل على علو الهمة في الفعل والقول [illegible] كان الوعد من اهل
سر الكمال المحمدي الذي [illegible] الى ذات الحق اتم [illegible] اسحق دعا الاسرار
الاسماء [illegible] الانبياء مظاهرها ولاثبات ذلك [illegible] القرآن العزيز قوله تعالى
في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا له اسحق ويعقوب وجعلنا في ذريته
النبوة والكتاب فكل نبي مظهر اسم من الاسماء والكتاب [illegible] الامر الجامع الشرائع
والقوة [illegible] اسمعيل عليه السلام الجامع [illegible] الاسماء بالشريعة [illegible] الاطلاق
الشرائع فكان له علو بالنسبة الى بقية اولاد الخليل عليه السلام [illegible] اسمعيل [illegible] العلو
[illegible] ان [illegible] اذ اسماء [illegible] رضي الله عنه [illegible] الاسم الله

احدیت ذاتیه واحدیت کثرت اسمائیه درین محل بیان کند فقال مستدبا بالحدیث
بیانها وجه العالم الذی لم یکن کما قال صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شیء
ثم کان ای وجد بتکوین الحق ایاه وایجاده له مستند عن کثرت ما فیه من الاعیان و
الحقائق القابلة لتجلی الوجود والفیض الجودی نسبا کثیرة متعقلة فی وجوده یسمی تلک النسب
او اسماء او صفات او غیر ذلک مما شئت من العبارات فقال اذ لا اثر فیها الا فیه
فی وجود العالم من ذلک ای تحقق الکثرة الاسمائیة فی وحدته بی ثبوته وبالمجموع ال
مجموع تلک النسب والاسماء الاحدیة کثرتها یحصل وجود العالم لا باعتبار احدیة الذات
لان الواحد من حیث هو واحد لا یکون منبعا للکثرة من حیث هی کثرة اذ لا یصح ان یظهر
من شیء کائنا ما کان ما یضاده من حیث الحقیقة ولا خفاء فی منافاة الوحدة للکثرة
والواحد للکثیر فتعذر صدور احدهما عن الآخر من الوجه المنافی فی حکم الواحد والوحدة
نسب متعددة وللکثیر احدیة ثابتة فمتی ارتبط احدهما بالآخر او اثر فیه فبالجامع
المذکور وصورته فیما نحن بصدد بیانه ان للواحد حکمین احدهما کونه واحدا لنفسه بحسب
من غیر تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حکم ثابت او عارض او لازم
بل بمعنی کونه هو لنفسه هو وثانیها هو کونه یعلم لنفسه نفسه ویعلم انه یعلم ذلک ویعلم وحدته
ومرتبته وکون الوحدة نسبة ثابتة له او حکما او لازما او وصفا لائقا به فیها الثالث
لسواها وهذه النسبة من حکم الواحد من حیث النسبة ومن هذه النسبة انتشت الکثرة
من الواحد بموجب هذا التعدد الحکمی الذی ثبت من حیث ان معقولیة نسبة کونه یعلم
نفسه بنفسه وکونه واحدا لذاته لا شریک له فی وجهه مغایرة لحکم الوحدة الصرفة
فالتعدد بالکثرة النسبیة اظهر التعدد العینی واذ قد نبهنا علی مرتبة الوحدة فلننبه
علی مرتبة الکثرة ایضا فنقول الکثرة علی قسمین احدهما کثرة الافراد والمقومات

التی

التی یلتئم منها الذات کجزئی الماهیة والصورة او الجوهر والعرض بالنسبة
الی الجسم علی اختلاف المذهبین وکالاجناس والفصول بالنسبة الی الانواع
ای حقیقة منهما وبالجملة کثرة یفتقر الیها او لا یتصور حصول الشیء منها تاما
والقسم الثانی کثرة لوازم الشیء وهو ان یکون الشیء الواحد فی نفس الوحدة
الحقیقیة او المرکب من افراد او مقومات یلزم من وجوده کیف ما کان محال و
فی ذاته ولا یکون ذاته ملتئمة منها سواء کان فی نفسه ملتئما من غیرها او لم یکن بل
تستتبع ذاته ضرورة وجود الکیف لا یتصور وجود ذلک الشیء او تعقله الا وتلزمه
تلک اللوازم کالستة مثلا التی لا یتصور وجودها الا ان یکون زوجا لان الزوجیة
جزء من افراد الستة بل لازمة لها لزوما اضطراریا تابعا فی الرتبة وتحقیق لنفسه
معقولیة لنفسه وبذلک ومن هاهنا یتنبه الفطن الذکی علی سر تمییز التحقیق بالوقفة
سر الله الحاصر عن کون المحیط لیس طرفا لما یحاط به ولا المحیط به جزء من اجزاء المحیط
وکون الصفات اللازمة غیر قادحة فی احدیته وغیر ذلک فالعالم بکثرته الحقیقیة
ووحدته النسبیة موجبه وصادر عن موجد احد الذات او واحد بالوحدة الحقیقیة
الذاتیة منسوب الیهما احدیة الکثرة النسبیة وجمعیتها من حیث الاسماء والصفات
لان حقائق العالم تطلب تلک المذکورة من احدیة الکثرة الاسمائیة وجمعیتها
منه ای موجده بی ثبوته وذلک لان الموجودات کلها وان کانت تحت الربوبیة الکلیة
الالهیة والالهیة وهو رب الارباب ولکن کل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص
له حصة خاصة من مطلق الربوبیة الالهیة یربیه بها ولا اعلم الترجمة الا ان جمیع
موجودات اگرچه در تحت ربوبیت الله اند که رب الارباب است اما هر جنسی
ونوعی وشخصی را حصه خاصی است از مطلق ربوبیت که مربی او مقوم او است

بوصول فوق الی عاود الی صح

114

آن اوران بود که تربیت کنند مثلا در عالم نباتات مرتی را از رب الارباب که اسم رب

تربیت از جهة صفات قهریه کمال غلبه و شدت و استعلا و استیلا و قهر و قتل و هلک

و امثال آنست رسید و این حقائق بر بوبیت کسی که بر خود استناد و قوی

ربوبیت خواهش بنسبت باین کس از اسماء الله که آن القوی و القادر و القاهر

و الشدید الغالب و غیرها است در خواست شده و در تجلیات هر چیز از آنکه تعلق

دارنند به این صفات بسیار رسید آنچه که ربوبیت متنفر از علم و حلم و صلاح

و عفت و رافت و لطف رسید و این حقائق بر بوبیت متنفر قیام نحو نوراز

السماء و اللطف مثل العلیم الحکیم العدل اللطیف الرحیم الروف تجلی ربوبیت

انبیاء باتمام الی رسیده و در تجلیات حرم متعلق عن عشر و جهه ان ان تربیت بواسطه خلاف

یا قبیلی کرد و متنفر مظهر اسم الله بالنسبة لکن من حیث الربوبیة فی حقه

ثم ان الکمال الحق الواجب فهو ممکن لانه ان لم یکن ممکنا فهو ممتنع و اذا کان الشیء

فی نفسه غیر الموجود لکنه قابل للوجود فهو ممکن و الممکن نسبة طرفی الوجود و العدم

الیه سواء فلابد فی وجوده من علة ترجح جانب وجوده علی عدمه و هی فاعلیة

من جانبه فی وجدانه الذی هو حیث انه الاعلی ای من عن اقتدار الهی سبحانه

الیه ای الی وجهه موجود فی حضرة الذات الالهیة فاذا کان اما احدیة کثرة الاسماء و

الصفات ترجح جانب وجوده علی عدمه و عن قبول الصفة الوجودیة من جانبه فانه لما

یکن قابلا للوجود لم یکن ممکنا فلا یحتاج الی علة الموجود تکوینیة فان الحال الاول القبول

التکوین الموجودیة و لهذا ان الکون العام الحق لم یوجد الاعلی الامر بالتکوین

قال کما عند قوله کن الدال علی تعلق صفة الاقتدار بالشیء المراد فیکون مقول

لقوله قال و ذلک فی مثل قوله انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

ای کا

اعلم علیک ان تمیز الامر ان کان عقیب الامر قبل التکوین ای التکوین

معنی ان یکون المصدر مبنیا للمفعول و یکون المبالغة فی الکون کالتقیید

فی الغفلة العالم من حیث قبوله للکون و استعداده له فان الکون کامنا فیه

معدوم العین و لکنه مستعد لذلک الکون بالامر فلما امر و تعلقت ارادة الموجد

بذلک و القدرة فی دار العین امره به ظهر الکون الکامن فیه بالقوة الی الفعل فالمظهر

لکونه الحق و الکائن القابل للکون فلولا قبوله و استعداده للکون لما کان فما کونه الا

عینه الثابت فی العلم باستعداده الذاتی الغیر المجعول و قابلیته للکون و صلاحیته

لسماع قول کن و اهلیته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو و لکن بالحق

و فیه و قال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الاسم الظاهر و القابل

بعینه هو الفاعل فان العین الغیر المجعولة عینه بالحق و الفعل و القبول له یدان

الفاعل باحدیته و القابل بالاخری و الذات واحدة و الکثرة نقوش

فصح انه ما اوجد الشیء الا نفسه و لیس الا ظهوره الی کونه شیئا پیش از وجود معدوم بود

بس چگونه متحقق شوند با امتثال و قبول امر و اتفاق و این معانی حاصل کرده

نگر آنچه اوراد و وجود یافته و نیز چگونه ممکن بود بکون چیزی که وجود بس اعتقاد

از غیرت نفس خود جواب گوئیم که اشیا موجودند و جود علمی از ازل و ابدا

اگر چه نسبت با وجود خارجی معدوم اند و این صفات که مذکور شد از

لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم وجود مطلق است پس اشیا در حالت

و اتفاق در وجود علمی بدین اوصاف موصوف اند غایة ما فی الباب ظهور این

صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون اتفاق و لطافت و کثافت و در اعیان

بحسب عالم ارواح و اجسام و سر لیست بکون با عیان و کشف بکشف آن آیات

114

کہ اعیان ازان روی کہ از حیثیت تحقق عین حقند از غیر ما ظہور و اظہار
نفس و در جمیع مراتب وجودیت بورابط القابل فی الصفات الالہیۃ لا ہی متصور
نیست فعل و اختیار ما ہم ازان روی کہ لوبا نسبت اکرم ازان روی کہ
الشیاء متعین اند بتعینات خاصہ مستمد نبود از آنکہ منزہ است از تعین و تشیار را
عجز و ضعف و فقر ممکنست باعتبار ذات است و مطلقا از آن حقیقت رفع ارتیاب فی فقہ
مسائل این کلام شیخ رضی اللہ عنہ مثل قدریاند گاہی عبد و گاہی میان انکہ درفص
در کلمہ اسمعیلیہ فرمود لا تحمد للعین بر الفعل انہا فی الطمانینۃ الجنۃ عن ان
تضاف الیہا فعل تدبیر ستر ما قلنا ان الی تمکن در جہنم تصورات از ہم بسیار
امثال چون در نگر یک تنکر را آمدہ کہ قدرت تعالی حیث ما لا نہ از آنست
زان آنست کہ بود باید بود را آمد فلا تضیق صدرک مما سمعت و احمد ربک علیہ

فاتحہ فص حکمۃ روحیۃ فی کلمۃ یعقوبیۃ الظاہر ان الروح بضم الراء
وہو الراحۃ او روح فی ما لاحظ لقولہ تعالی حکایۃ عن یعقوب علیہ السلام و لا تیاسوا من
روح اللہ انہ لا ییأس من روح اللہ الا القوم الکافرون کما ذکر فی حکمۃ کل
نبی ما یناسبہ فی التشریع لانہ بین فی ہذہ الحکمۃ ان الدین ہو الانقیاد و
بالانقیاد یحصل الراحۃ الحقیقیۃ و یترتب علیہ الروح الدائم لہم فہو للانسان
من انقیاد لاوامر الحق و انتہی عن نواہیہ و سلم وجہہ للہ تعالی نال الدرجۃ
العلیا و وجد الراحۃ القصوی و یمکن ان یکون مصدر الروح الان معنی الدین
الذی ہو الانقیاد مثل الروح المدبر للبدن و الیہ مال بعض العلماء
قدس سرہ و تخصیصہا بالکلمۃ الیعقوبیۃ لانہ ما کان یعلم علم الانفاس و الارواح
و کان کثیر روحہ تعالی لذلک قال لا تیأسوا من روح اللہ فانہ یحکم فی مقام الروح

فص یعقوبی

لقاء یوسف و اخیہ وجد ایشان را جالبا کما قال انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
عیانا تفضیلیا لذلک امضت عیناہ من الحزن و ذوق اہل الانفاس عزیز فقال
قد حبر اللہ لہم النبی و العلم فی الشم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن فیہ انہ یکنی بذلک عن الانصار و ہم صور القوی
الروحانیۃ التی نصر بہم علی صور القوی الطبیعیۃ و الیمن لغۃ من الیمین و ہو اشارۃ
الی الروحیۃ و عالم القدس ان الدین عند اللہ الاسلام و معناہ ان یعنی الاسلام
لغۃ الانقیاد فہذا الدین ہو الانقیاد مراد از اسلام انقیاد منقاد است مر حکم
حق تعالی را بہر وجہ کہ انبیا و علما کہ ورثۂ انبیا اند و ایشان خبر دہند باشند اما از ا
ظاہر و باطن اما ظاہرا با تیان بما امر اللہ و رسولہ و اما باطنا بتصدیق بدل
ان را بقبول متلو کردن و تحقق انقیاد باطن آن است کہ بود وجہ و شرع
نفس تسلیم حکم خداوند تعالی و رسول او کما قال عز من قائل فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینہم ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و قد
طلب الامر کما ینبغی کان فانقاد لہ الطالب و امتثل امرہ فیما طلبہ فذلک الطالب
منہ فہو ان ذلک المنقاد و الممتثل مسلم فافہم ما ذکرنا من ان کل من طلب منہ امر
فانقاد فہو مسلم فانہ ان ہذا الحکم کبیر و یجری علی الخلق اذا کانوا احیانا
مطیعین لاوامر الحق و نواہیہ فکان امر لا ما جرت علیہ البیان و اما اذا کانوا فی الغفلۃ
عن معاصی لاوامرہ و نواہیہ فلان الامر الالہی ینقسم قسمین احدہما الامر الارادی
و الثانی التکلیفی کما سنذکرہ و المخالفون حال لم ینقادوا الامر التکلیفی فقد انقادوا
الی الامر الارادی و ہذا ما قال بعض المحققین ان للحق تعالی امرا ایجابیا و امرا ایجادیا فـ
یعرض الی لفظ الامر الایجادی و ما وقع فی ہذا البلغۃ بالفارسیۃ قول الناظم

[illegible]

۱۱۷ ای بر تو پدید هر چه پنهان کنم ۞ عصیان همه بر امید غفران کنم ۞ بد کنم و کریم ب
خلاف فرمان کنم ۞ آخر نه هر آنچه خواستی آن کنم ۞ آخر چه کنی که بکنی کار و
بربستی دستم ۞ گفتی که برون مجر بر بید شستم ۞ برو چه فرمان تو گزارده ام ۞ و وفق
ارادت تو بار رستم واما سر التقیة فان الحق سبحانه حیث ان العبد المکلف اما ان یقاد
بالموافقة واما ان یخالف فالموافق المطیع لا کلام فیه لوضوحه لانه سبحانه ینقاد الیه باعطائه
الجنة والخیر والثواب والمخالف الطالب بخلاف امر الحق احد الامرین اما العفو والمغفرة لظهور
کمال الاسم العفو والغفور وحکمهما وحینئذ ینقاد الیه الحق سبحانه بان یرضیه بالعفو والتجاوز عن
سیئاته واما المؤاخذة بذلک الخلاف لظهور حکم المنتقم والقهار وحینئذ ینقاد الیه بالایصال الیه
من العذاب والعقاب فعلی کل حال ینقاد الحق سبحانه الی عبده باعطاء ما یطلب منه بحسب
استعداداته الجزئیة الوجودیة ولا یخفی ان ما یطلبه العبد انما هو جزاء لاعماله واحواله
فیصح ان الدین هنا بمعنی ثان وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد یعقب حالا او
فیصدق الدین بمعنی ثالث وهو العادة لانه عاد الیه بالتفصیل ویطلبه حاله الطالب من
کسب وضع لغوی معلوم است که باشتراک لفظی بر آن اطلاق کرده شد و آن انقیاد
و جزا و عادت کما سبق الیه الاشارة و مجموع این مفهومات بر معنی [illegible] او کسب وضع
شرعی معتبر است [illegible] الانقیاد [illegible] ظاهرا و باطنا کنند و بر ایشان
باوامر و نواهی [illegible] عادت کنند و جزای اعمال را بوجه جزاء معتقد شوند [illegible]
حاجت دین نیاید و این دین [illegible] مرتبه جمع الهی است از حضرت جمع الهی بارسال
رسل و انزال کتب [illegible] از حضرت تفصیل او که مرتبه اسماست [illegible] و اول
دین [illegible] که حق سبحانه و تعالی آن را برگزیده است و آن را به انبیا عطا داده [illegible]
[illegible] تعریف

و لما بلغ الی [illegible]
فهو [illegible]

و ملیع

۱۱۸ و تبلیغ رسالت و تبیین دین حجت حق بر خلق تمام شده و دین
طریقه ایست خاص در انقیاد امر حق سبحانه و رسول او صلی الله علیه و سلم که راه
یافتگان بنور حق و مقربان درگاه امر و خلق از روی ذوق بر نفس خود تکلیف کرده اند
و در مقام عبودیت حق حق ربوبیت حق و شکر نعمت حق بکمال اقامت نموده و ملازمت
عبودیت گشته اند و آنکه حق تعالی بر ایشان فرض نکرده از غایت شفقت بر نفوس ضعیفان
اما فضیلت آن را از زبان انبیا [illegible] بیان [illegible]
بجای فرض [illegible] بر نفوس [illegible] اند و لهذا [illegible] الشیخ
رضی الله عنه بقوله والدین بحسب العرف الشرعی [illegible] دین مامور به امر الله سبحانه
عباده به وهو ان الدین المامور به عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الکتب
من الاوضاع الشرعیة والاحکام الاصلیة والفرعیة وهو الذی اصطفاه
الله واعطاه الرتبة العلیة [illegible] قال تعالی ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب
یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون ای منقادون الیه و [illegible]
دین غیر اعتبره الله سبحانه [illegible] شرعه عنده [illegible] موافق لما اراده
الله سبحانه من الشرع المصطفی من عنده وهو تکمیل النفوس علما وعملا وهو ان الدین
المعتبر هو الابتداع [illegible] الطریق المبتدع [illegible] الذی فیه تعظیم الحق سبحانه وطلب
مرضاته [illegible] من اهل الصلاح [illegible] منهم [illegible] سعادة المعاد
والمعاش کالرهبانیة التی ابتدعها الراهبون [illegible] عیسی علیه السلام
قال ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان
الله فما رعوها حق رعایتها الذین کلفوا انفسهم بها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا
ان تلک العبودیة [illegible] من الانوار القدسیة واللطائف الغیبیة التی [illegible] الاخلاق

الشريفة والملكات الفاضلة وكثير منهم اي من الجهلاء الذين شرعت فيهم العبادة ١١٩
وهم المقلدون فانهم يقولون ان المتشرعين عن الانقياد اليها وكطرق الصوفية
في هذه الامة فانهم اتوا بامور زايدة على الطرق النبوية موافقة للنفوس منها
ما فرض الله ذلك عليهم كتقليل الطعام والمنع من الزيادة في الطعام والمخالطة
بالانام والخلوة والعزلة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكر على الدوام
وغير ذلك مما ذكروه في كتبهم وقد قال الله تعالى لا تتبعوا آثارهم باتباعهم فما
رعاها ان الدين المعتبر هو لا الذين شرعوه او الذين تبعوهم حق رعايتها بالايمان
براولاد الانبياء على امروا به والانتهاء عما نهوا عنه تابعيا ابتغاء رضوان الله
سبحانه فالعمل لوجهه وطلبا لمرضاته لا لامر آخر من المطالب الى جنة والنار الا لاجله
فهذا افلح وفاز بالسعادة الابدية والكرامة السرمدية ولما ذكر الامر الالهي على الاول
من قسم الدين وكان ينقسم على قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما بعد المراد
منهما في هذا المقام فقال والامر الالهي ان العبادة من مرتبة الجمع الالهي نوعان
احدهما امر بواسطة او بواسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين
حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبيده فبينوا الشرايع لديهم وبلغوا الاوامر
والاحكام اليهم فما يجب فيه ان في الامر بواسطة حيث انه امر بواسطة مع قطع
النظر عن الامر التكويني الا صيغته ان صيغة الامر والنهي كذا لا يتعلق الارادة
بتكوين الفعل المأمور به اولا يتعلق وهذا القسم بالامر التكليفي وثانيهما امر
بلا واسطة ان بلا واسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكويني
الارادي المتعلق بالكلمة كن المتعلق بتكوين الشيء عن العدم المعلوم الذي لا يتصور

١٢٠ من المأمور المراد تكوينه يعني ان الفعل ذلك الامر لا يمتنع تخلف المراد
عن ارادته سبحانه كما قال تعالى انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون
والامر بالواسطة قد يخالف اي يخالف المأمور ولا ينقاد اليه وذلك اذا
لم يوافقه الامر بلا واسطة چنانکه وجود عبد مأمور بایجاد حق است سبحانه وتعالى
بمجیئی وجود فعل مأمور به نیز بایجاد او است پس معلوم که امر تکوینی وجود فعل مأمور به
متعلق نگردد انقیاد امر تکلیفی از عبد مأمور ممتنع است زیرا که وجود
نباشد چون تواند که بجوهر معدومی دیگر ان ضمه وجود وجود نکرده واورا
از کتم عدم بصحرای وجود آورده عز من والله خلقکم وما تعملون وچون
وجود ذات تو وفعل تو از حضرت بیچون است پس شاهد على عملک من اهل
شهود به نیست نه صورته موجود به فعلش از وی وجود چون باید نیست از
نیست لیکن چون باید به آن مثل یاد کن که صاحب عرش به نیست العرش لکف
ثم النقش به اگر پرسی که چه فایده باشد در آن که حق تعالی بنده را بجزا
امر فرماید که بکن و بجز است که آن فعل از وی صادر گردد جواب گوییم
که تکلیف حال است لا از احوال عین ثابته عبد و عبد را استعداد خاص است
مر تکلیف را که این استعداد خاص مغایر استعداد فعل مأمور به است پس عین عبد
بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه طلب میکند که مرا بجز تکلیف کن
که در استعداد من مطلقا قبول آن نهاده باشی پس حق سبحانه بآن طلب استعداد
خاص او را بآن تکلیف میفرماید و نیز خواهد که آن مأمور به از آن عبد
مأمور گردد حالانکه حق تعالی عالم است بآنکه او را در عین استعداد قبول آن
نیز نیست هر آینه وقوع ضد مأمور به از وی متوقع باشد و فایده و حکمت در این

غير مستعد لقبول ما امر به بل هو غير مستعد والله اعلم وليس الامر بالامر بلا واسطة ١٢١
الا الشيء المعدوم المعلوم الكائن عند الامر دونه فانه لا يستحق الموجه
قبل الامر ضرورة امتناع ايجاد الموجود بخلاف الامر بواسطة فانه ليس الا الموجه
فانه لا امتناع لتكليف المعدوم بالاوامر والنواهي فص حكمة نورية في
كلمة يوسفية لما كان علم المثال عالما نورانيا وكان كشف يوسف عليه السلام
مثاليا ولهذا ظهر فيه سلطنة النورية العلمية المتعلقة بكشف الصور الخيالية
والمثالية وهو علم التعبير على الوجه الاكمل وكل من علم بعده ذلك العلم من ترشيح
ياقدوس روحانيته ليستفيد اضاف رضي الله عنه الحكمة النورية الى الكلمة اليوسفية
اعلم ان النور الحقيقي يدرك به وهو لا يدرك لانه عين ذات الحق من حيث
تجردها عن النسب والاضافات ولهذا لما سئل النبي صلى الله عليه وسلم هل
رايت ربك قال نور انى اراه اي النور المجرد لا يمكن رؤيته وكذا ان ر
الحق في كتابه لما ذكر ظهوره في مراتب المظاهر وقال الله نور السموات
والارض فلما فرغ من ذكر مراتب التمثيل قال نور على نور في هذا النور ح
الضياء والآخر هو النور المطلق ولهذا اتم فقال يهدي الله لنوره من يشاء
يهدي بنور المتعين في المظاهر الى نوره المطلق الاحدي ولما سئل ابن عباس رضي
الله عنهما عن رؤية النبي عليه السلام نور انى اراه فرواه ثم سئل ابن عباس في ذلك
فقال ابن عباس ويحك ذاك اذا تجلى في نوره الذي هو نوره لا انه يعقل الرؤية
والادراك باعتبار تجرد الذات عن المظاهر والنسب والاضافات فانه في المظاهر
ومع وراء حجابية المراتب للادراك حكم كما قيل شعر كالشمس تمنعك اجتلاءك
وجهها فاذا اكتست برقيق غيم امكنا • خورشيد چو بر فلك زند رايت نور در

١٢٢ پرتو او خيره كند ديده از دور • وانگه كه كند ز پرده ابر ظهور • ناظر
بتحليه بغير قصور • ولهذا مثل هذا ان راى النبي صلى الله عليه وسلم في بيان
الرؤية الجنانية الشبيهة برؤية الشمس والقمر في خبر عن اهل الجنة انهم يرون
ربهم وانه ليس بينه وبينهم حجاب الا رداء الكبرياء على وجهه في جنة عدن
فنبه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبة الحجابية بين رتبة الظهور علم ذلك واذ قد
نبهت على ان النور الحقيقي وانه يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة
لا تدرك ولا تدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به وللضياء والظلمة والنور ثلثة
شرف تخص به فشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب
الكل في كل مستور وشرف الظلمة هو انه باتصال النور الحقيقي بها تمام
ادراك النور مع تجرده ذلك قبل الاتصال وشرف الضياء هو حرف الجمع
بالذات بين الامرين واستلزام ذلك حيازة الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه
لا في بالوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المقابل له
فان العدم تعينا في التعقل لا مرية له ولهذا الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا
وصف الممكن بالظلمة وانه مستور بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه الذي
هو العدم واليه الاشارة بقول النبي عليه السلام ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم
رش عليهم من نوره فظهر واذا تقرر هذا فالعدم المتعلق في مقابلة الوجود لا يحصل
له بدون التعلق والوجود المحض لا يمكن ادراكه فمرتبة العدم من حيث تعقل تقابله
للوجود كالمرآة له والمتجلي بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء
صفته الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم
المعاني الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب

على صور عالم الكون والفساد والظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي ١٢٣
هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين شيئين انه اذا كان نسبته الى احد
الطرفين اقوى من نسبته الى الطرف الآخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف
الى آخر ما سبق لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي في الحقيقة ضيائية
لا نورية محضة وعبر عن الضياء بالنور حيث قال النور اي علم النور والمراد
الحقيقي الذي هو ذات الحق ليس نه ينكشف اي يدرك الذوات وينكشف به اي يدرك به
ما سواه وذلك الانوار التي ينكشف ويكشف بها في الكل نفسه واعظمها نفوذا في
الاشياء بالكشف عن حقايقها هو النور التام العلمي الذي ينكشف به ويدرك ما اراده
الله بالصور المتخيلة المرئية في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال اليها
من هو في عالم الحس بتصرف القوة المتصرفة وهو اي الكشف عما اراده الله بها
هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلمي اتم الانوار واعظمها نفوذا
لان الصورة الواحدة المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في خيال اشخاص متعددة
على معان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص مع اختلاف امزجتهم
وتباين اماكنهم وازمنتهم وغير ذلك لكن ما اراد منها الحق بهذه الصورة في
حق صاحب الصورة اي صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة
فمن كشفه اي المعنى المراد وميزه عن غيره وعبر الصورة المرئية به فهو ذلك النور
التام العلمي فهو صاحب النور الاتم ونوره اتم الانوار لانه يتميز بما هو
في غاية الالتباس ونهاية الاشتباه وانما قلنا ان الصورة الواحدة تظهر
على معان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى فيه انه يؤذن فيحج
في الحس اما بالحج ومن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة في قوله تعالى

١٢٤ ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان في الحالين واحدة ولكن
التعبير مختلف لاختلاف الرائين وذلك شخص آخر رأى فيه انه يؤذن
فيدعو الى الله على البصيرة وشخص آخر رأى انه يؤذن فيدعو الى الضلالة
وذلك لاشتراك الاذان مع ما بين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امر
وانما اختلف المدعو اليه لاختلاف الرائين اعلم ان كل ما يظهر في الحس هو
مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون عن ادراك الحقائق ومعانيها التي
تشتمل الصور الظاهرة عليها كما قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا
انتبهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك يعرف
العارف بالحقائق المراد من الصور الظاهرة في الحس فيعبر عنها الى ما هو المقصود
منها فالعارف اذا رأى صورة في الحس او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى
من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم مراد الحق من ذلك ومن هذا المقام ما
قيل ان كل ما يحدث في العالم رسل من الحق الى العبد يبلغون رسالات
ربهم يعرفها من يعرفها ويعرض عنها من يجهلها قال تعالى وكاين من آية في
السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف جميع المقامات العلوية
والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرة الى العرش والكرسي والسموات
والارض وما بينهما في كل مقام صورته قال رضي الله عنه شعر انما الكون خيال
وهو حق في الحقيقة ۞ كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة ۞ ومن مقولات
الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمه الله تعالى دنيا كه يكى موج بحر
عشق وعالم طوفان ۞ يك شعله ز نار عشق وكونين دخان ۞ ايمان و

کون چون خیال اند و همی ؛ یاران بخیال عقل و عشق است ثعبان ؛ بدانکه
مع کثرتها مظهر در پنج است و آن را حضرات خمسه خوانند و این پنج حضرت
جای ظهور و بروز حق است بعضی از صفات خویش و صفت لازمه ذات است اول
حضرت ذات است که آن را غیب مطلق گویند که از آن هیچکس را اطلاع نیست و اند که زرا
که آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارت حسن اشارت مجال نوارد ... بی دل ازینجا
نشان چگویی باز ؛ دوم حضرت اسمات که در آن بروز حق است بالوهیت سیم
حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که در آن بروز حق است بربوبیت چهارم
حضرت مثال و خیال که آن جای بروز است بصور مختلفه دال بر رمز و حقایق
پنجم حضرت حس است و شهود که جای بروز است بصور متعینه کونیه پس حضرت اسم
غیب مطلق باشد و حضرت ثانی شهادت مطلق و تو از مح حضرت که انزل و اظهر
حضرات است بطریق تصور بازگرد و ببین که هر چه در عالم حس است مثال و صورته
است مر آن چیز را که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت و مثال
شأنی از شئون حضرت ربوبیت است و هر چه در حضرت ربوبیت است صورت اسمیست از
اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی صورتیست و جهی از ذات متعالیه را که آنجا
وجه ظهور و بروز میکند در کون ... اکوان پس عارف میداند که هر چه در عالم حس
ظاهر میگردد صورت حضرت غیب و وجهیست از وجوه حق باید که ظاهر و باز گردد
بآن شعر کل ما فی الکون وهم او خیال ؛ او عکوس فی المرایا او ظلال ؛ لاح فی ظل
السوی شمس الهدی ؛ لا تکن حیران فی تیه الضلال ؛ بیت ... ادم ... علی ... زلال
چیست عالم موج بحر لایزال ؛ عکس ... پیدا شد از نور الفلاح ؛ موج را چون باشد از
بحر انفصال ؛ عین نور و بحر دان ... موج ... چون ... محال ...

[illegible]

رهروان عشق را بنگر که چون ؛ هر یکی را بر دل کوئیست جمال ؛ آن یکی در
ذرات جهان ؛ دیده تابان آفتاب بی زوال ؛ و اندگر ز آینه هستی عیان ؛
دیده صورت اعیان را جمال ؛ و اندگر در هر یکی آینه بر ؛ دیده می غیر احتجاب
و احتلال ؛ و فضل الله الخروج من مضیق الکلم الی فضاء الهی و رزقنا الرجوع الی
مالیق الحسنی فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة بدانکه احدیت اسم مرتبه اولین
احدیت ذات که در آن مرتبه بهیچ وجه کثرت را اعتبار و گنجایش نیست کما قال الشیخ
بیان آن مرتبه احدیت مطلقه است و هی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة
من هذا الوجه نعتا للواحد بل هی عین ذاته فقط فکثرت الاحدیة الذاتیة و کان المترجم
عنها الحق سبحانه او احد من اکابر المحققین او الکمل فی العلم فانها اطلقها بهذا
الاعتبار و الاشارة احدیة محضه و هر اعتباره من حیث عدم تحیزه کان شأن من الشئون
الذاتیة للذات المنعوتة بالاحدیة بالتغیر الیه و دوم قسم احدیت اسماء و صفات
است یعنی جمیع اسماء و صفات مع کثرتها نیز لا بحسب الذات یکی است و باین اعتبار گویند
که الله واحد است هو الله الواحد القهار لکن جمیع اسماء و صفات و در این مرتبه ملک
و جای داشته و هذه الاحدیة هی احدیة الالهیة و الوحدة بهذا الاعتبار نعت
للواحد لا ذاته و لیس بوحدة ذاتیة اللا اضافات او وحدة تعدد الا باعتبار الوجوه
المتعدد و التمیز الحقیقی من تعدد لیس من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد
کالخالق و القادر و العالم من حیث الذات التی ثبت لها هذه الاحکام فانها
اثر تلک الاحکام هذه الجنبة او حقیقة وحدة الذات و احدة سیوم احدیت افعال
و تاثیرات و موثرات است یعنی که آن ذات متعال است که فی الحقیقة مصدر جمیع
افعال و موثر در منفعلات است و بحکم ترتیب هر یکی را که چنانچه تو حضرت

١٢٧

سبيل ثم كما قال ثم وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم
على كل شيء ممكن لما كان السير الحقيقي وهذه الاحدية هي احدية الربوبية
وهو غالب ... احدية وكثرة ربوبية ... [illegible]
[illegible] كثيرة ... الاحدية [illegible]
مخصوص ... غايات الطرق التي ... [illegible]
او ... كلها راجعة الى الله ... والمعنى ... وذلك لان الحق سبحانه لما
كان محيطا بكل شيء وجودا وعلما ... كل شيء بعينه ذاته ... عن
والحلول والاتحاد ... كان ... صراطه وغاية كل سالك
كما اخبر ... بقوله وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات
وما في الارض بقوله الا الى الله تصير الامور ... كل شيء اليه ... من الله
... على صراط ... العزيز ... الى ... [illegible]
نبيه صلى الله عليه وسلم ... فقال وانك لتهدي الى صراط مستقيم ... بالنسبة ...
فهو ... غاية ... كل الطرق صراط مستقيم
باعتبار انها ... استقامة مطلقة لا بالنسبة الى الغير ... لا شرف
مطلقا ... فيها التفاوت ... ومطلق استقامة
صراطه ومطلق ... ومطلق توجهه ... والتفاوت
... فانه لا فرق ... توجه الى ... ذاته ... التوهم ...
ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهذا الامر ... الذاتية و ... فانه ...
... بعينه ذاته ... وهذا الامر ...
... كل شيء ... [illegible]

١٢٨

على ما بينها من التفاوت والاختلاف لا الوجود علمه سبحانه في حضرة احدية
ذاته لا يغاير ذاته ولا يمتاز عنه اذ لا تعدد هناك بوجه اصلا فاذن تحقق
ثبوت انه غاية كل شيء ومنتهى كل طريق ومع كل شيء ومحيط بالحق كل شيء
وظاهره لا تعم الفائدة ولا تتم السعادة وانما تظهر الفوائد بتمييز المراتب
واختلاف الجهات والطرق وتفاوت ما به يصحبك وما اليه يدعوك وكذلك
فلذلك تعبدنا الله ان نفرد عباده بعبده بالطريق الموصل منا الى السعادة
التي هي الفوز بالنجاة والدرجات خاصة لا باي طريق كان فاعل كل طريق
وان كان يوصل اليه من حيثية اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه غير
فلذلك لا يجدي نفعا ولا يورث سعادة فانها انما الاسماء الحسنى ...
وانا ... مختلف ... النافع والضار المانع والمعطي والمنتقم من العفو
والمنعم اللطيف ... القاهر ... طريق الوصول الى السعادة ما هو ما شرعه
الله سبحانه لنا على لسان رسوله وامره بان يدعونا اليه بقوله قل هذه سبيلي
ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين ولما
كان ... الدعوة الى الله ... المدعو فيه ... ابهام من جهة ان الحق في ...
في الغاية مفقود في الامر ... وكان عرف ان المذكور في قوله ادعو الى
الله ... يدل على الغاية ... التحديد امره ان ينبه اهل اليقظة
على سر ذلك فكانه يقول لهم انه وان ... الله على بصيرة ... فقال
... معرفتي ان الحق مع كل ... عرض عن ... هو مع ما اقبل
عليه لم يعدم ... البداية ... الغاية ... دعوة الخلق الى
الحق على بصيرة ... وانا من المشركين الا ... هذا الكتاب

[illegible]

محتده الحق ويحجبا بافيه وكنت اذن مشركا وسمي الله ان يكون مجموعا للمعاني ١٢٩
جهته دون جهته او منقسما او الكون مع المشركين القائلين بالله من السوي واما
موجب الدعوة مع العلم اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعو الله ويدعون
عنهم حتى ما يتقوعنه وكيف يتقلبون عليه باحوال وتعرفه وبرزخ الغوريه وتفصيله
فافهم وتدبر فلا اول الاقلام المذكورات لا وهو كونه في غاية القرب والبعد ومحيطا
بكل شيء وسعت رحمته الرحمانيه بل الرحيميه ايضا كل شيء من الاشياء ولذا وسعت
رحمته كل شيء فالمآل والرجوع عاقبة الامر الى الرحمة حتى كان العبد في الجنة
ولما كان لمن توهم ان يقول السعادة هي الوصول الى الجنة ودرجاتها فكيف يحكم بالمآل
كل واحد اليها مع دخول البعض في النار رفع الامر فقال وهو ان السعادة هو
الوصول الى الامر الملايم لمزاج العبد لو كان من درجات النعيم او دركات
الجحيم ارواح كه بر فطرت اصليه قابل توحيد وطالب راه دالست بجز جناب احد
اول كه ملوث بالواث و محتجب بحجب نگشته بودند چون بخطاب الست بربكم حقيقه
از سر صفاء اصلي بلي گفتند و اين چون مخصوص بعضي دون بعض نبود بدليل حديث
كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه پس ضلالتي كه
ان ارواح را عارض شد استعداد ذاتي اصلي حق گم كه وچون عمر ذاتي طبيعت آنرا
فروگرفت و بحجب ظلمانيه كه مناسب استعداد تعين هر او را محجب كرد و آن ضلالت
عارض آن ارواح گشت هر آن اضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت
پس هم ضلال عارض بود و هم غضب عارض باشد و رضا و رحمت ذاتي
رحمت غضبي فرآنه والعرض يزول والذات لا يزول پس عاقبة آن رحمت است بقيه
حق سبحانه و قبول باشد از جحيم كه غايت است و عذاب ملايم است ايشان نشود و از

درين ذنوب آن را پاک گردانند و برحمت جنت و نعمت بازرسانند وكافر ١٣٠
خالد في النار را هم از رحمت رحيم محروم نگذارند نه آنكه از جهنم بيرون
آرند بلكه هم در جهنم بعد فقدان آلام و عذاب كه بود با آنكه اهل عقاب وعذاب
اند ذوات ايشان را نفع كه يا ايشان را نعيم زايد بر فقدان الآلام ارزاني
فرمايند بحسب استعدادات نفوس ايشان بعضي را بنام الرضي چنانكه نعيم بهشتيان
اما نعيم ايشان بجاي نعيم بهشتيان باشد اعلم ان العبيد وان استحقوا العقاب
ودخلوا دار الشقاوة جهنم فلا بد ان يسبق رحمته غضبه في الاخر فينقلب
العذاب عذبا عند اهل النار وان يؤل عاقبة اهل العقاب الى الرحمة بعد الانقضاء
وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون فيها اذا دخلوها كانوا على احوال
ثلث حالة اولى كه عقوبت و عذاب بر ظواهر و بواطن ايشان مستولي شده باشد
با يكديگر مخاصمه و معاتبه در آيند و زبان بلعن و ملاعنه بگشايند و يكفر
بعضهم ببعض ويلعن بعضهم بعضا ومأويهم النار وما لهم من ناصرين فيقول
الضعفاء للذين استكبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار
قالوا بل انتم قدمتموه لنا فبئس القرار وقالوا انا كنا لكم تبعا فهل انتم مغنون
عنا نصيبا من النار وقال الذين استكبروا للذين استضعفوا انحن صددناكم
عن الهدى بعد اذ جاءكم بل كنتم مجرمين وامثال هذه المحاجات والمعاتبات
التي بها تخاصم اهل النار والعذاب فيواحاط بهم سرادق ناره و تسلط
على ظواهرهم وبواطنهم بشراره حالة ثانيه آنست كه چون از كشف عذاب
نوميد شوند و خطاب اخسئوا فيها ولا تكلمون بشنوند ودانند كه نه در رفع و
فرج گشوده است ونه در مخاصمه و ملاعنه اميد نفعي با يكديگر گويند سواء علينا

[illegible]

ابوعن ام صبرنا ما لنا من محیص دل بر عقاب بنهند و تن بر عذاب در دهند
ناگاه رحمت کامله و عاطفت شامله حق جبرت تن ایشان را دریابد و شعله نار
الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة را از بواطن ایشان نور ایمان دور کرد
دو احاطه بر بیرون سامد حالت تا الشان آن آتش که احقاب و اعصار در حالت ایشان
بران بیکدند و با نواع عذاب الیم گرفتند و بتعاقب عقاب انس گرفته
لا یحسون بحدته ولا یتالمون بشدته مع طول مدته بواسطه غفران و عفو حق
که خداوند تعالی از محض رحمت و کمال رافت ایشان را عطا فرماید و حالت
ازان آتش مثال آنکه [illegible] کما قال سبحانه لا یموت فیها ولا یحیی بلکه [illegible] مالوف
طباع و مالوف مزاج ایشان گردد که اگر نسیم بهشت را بجهت ایشان روح و افزا
ربایی جنان بر ایشان بوزد از روحانیت و رنجد و از آن مستوحش شوند و از فواتح
آن روایح راحت یابی در دار القرار بر ایشان زیادة از شنیدن آن کی
منتظر که چنانکه بجعل و تعوده و تعذیبه بالقاذورات و تعوذه و تعذیبه
بالریحة الوردیة وکانه ایما بهذه الحالة اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله
ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار و بقوله یاتی علی جهنم زمان
تنبت فی قعرها الجرجیر این است ترجمه کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان یاتی
ایشان قدس الله ارواحهم و اگر کسی را در خاطر خلجان کند [illegible] ما رقم
فی الفصل الآتی بالظاهر بعضی آیات و احادیث باید که [illegible] را اعراض نماید
و الطعن در اولیاء خدا و نسبت [illegible] ایشان [illegible] قصور فهم خود حمل
کند نه بر نقصان حال ایشان آمنا بما جاء من عند الله علی مراد الله و بما جاء
من عند رسول الله علی مراد رسول الله [illegible] علی ملتهم و اماتنا

علی سیرتهم

علی سیرتهم و حشرنا فی زمرتهم وجعلنا منهم و معهم او من احبهم و اتبعهم و تأمّل
کما اشار الیها آنفا نوعان رحمة ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التی وسعت
کل شیء ومن هذه الرحمة کل عطاء یقع لا عن سؤال او حاجة ولا استحقاق
او استحقاق او صفة [illegible] او حال [illegible] کالدرجات والخیرات التی تحصل
فی الجنة بقوم بالشرف المستحق الظهور عنایة لا لعمل عملوه ولا خیر قدموه کما ورد ان الحق
فی الجنة مواضع خالیة فیملأها الله سبحانه بخلق یخلقهم لم یعملوا خیرا قط [illegible]
[illegible] حکمة وقوله الحق واعده [illegible] وتتعلق طمع ابلیس بهذه الرحمة الامتنانیة
التی لا یتوقف علی شرط و قید والرحمة الاخری [illegible] الرحمة الذاتیة
والمنفصلة عنها بالقیود ای تحققها الکتابة من اشار الیها بقوله کتب ربکم علی نفسه الرحمة
وبقوله فسأکتبها للذین یتقون فهی مقیدة بوجوب بشروط من الاعمال والاحوال وغیرها
اراد الشیخ رضی الله عنه ان یشیر الیها فقال ومن الناس من نال الرحمة واصابها من
عین المنة ومحض الفضل کما عرف انه قد یوجبها الصدور عنه کلها بل ربما یظهر
القدرة علی کل الافعال والتمکن من جمیع الاعمال ومنهم ای الناس من ینالها
ای الرحمة من حیث الوجوب ای وجوبه وجوبا علی الله بایجابه ایاها علی نفسه فی مقابلة
اعماله التی کلفه بها مجازاة له وعوضا عن عمله ولکن فی ذلک علی سبیل الامتنان فان
العبد یجری علیه [illegible] والاتیان بها و امره فاذا اوجب علی نفسه شیئا فی مقابلة
اعماله یکون فی ذلک رحمة وامتنانا منه علیه واراد بذلک انه رضی الله عنه و نال بسبب
حصولها ای سبب حصول الرحمة الوجوبیة هو ذلک الایجاب من عین المنة فانه لیس فی
مقابلة عمل ولا جزاء فعل و یحتمل ان یراد بسبب حصولها اعمال العبد وافعاله فان
التمکن والاقتدار علیها [illegible] فیه من الرحمة الامتنانیة [illegible] واما العبد المتقی

[illegible marginal note]

[illegible marginal note]

۱۴۴ الذی کتب الله علی نفسه الرحمة کما قال ثم فسأکتبها للذین یتقون فله حالان احدهما
حال یکون فی تلک العبد المتقی فیه ای فی ذلک الحال وقایة لله تعالی اذ اتخذ بعض قائمة
یقیه بها الله سبحانه من نسبة الذام والنقص الیه فانه یضیفهما الی نفسه لا الیه کما هو مقتضی
التحقیق اذ الاعدام والنقایص والقبایح کلها احکام العدم اللازم للعبد الممکن الغابر
والیه الاشارة بقوله علیه السلام اللهم اغفر لی هزلی وجدی وخطأی وعمدی وکل ذلک
عندی وبقوله علیه السلام والشر لیس الیک وثانیهما حال یکون الله تعالی للعبد المتقی وقایة
حیث اتخذ ذلک الحال من ان یضاف الیه المحامد فانه یضیف الفضایل والمحاسن والمآثر
الکمالات الی الله سبحانه فانه فی قائه لم اضافه ما لیس له بذاته بالحقیقة لکونها امور وجودیة
ذاتیة للحق من الوجود هو الحق حقیقة وهو ای کون الله سبحانه وقایة للعبد المتقی
الی الحال الثانی امر معلوم مکشوف لظهور استناد الامور الوجودیة الیه سبحانه افعال واقوال
اگر تمام منحرف است در هر دو مقام متوانا است که در نسبت محامد بحق را وقایة
خود سازد و اضافه همه نقایص بر ولها لا بخود را او کند تا سلوک مسالک ادب و انتهاج
مناهج علم نموده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور انانیت و تقید
بقید هستی خلاص یافته شعر عقل بدتر ز پندار کمال نیست در جان تو ای مغرور
ضال از دل وا ز دیده ات بس خون رود تا زتو این معجب بیرون رود و در
اضافت محامد خود را فانیة حق بیند که اعانة زیر الله توحید اکر چه بعضی استناد خود
است بحق سبحانه ولکن اما ارباب الکشف از طهارت هر دو را بحق استناد کنند بلکه در
بدایت اراحت بلاک بحو اگر بعد از ان استناد کند بادب موسوم شود کشف
آدم که ظلمنا نفسنا و از فقدان حق بند غافل بود و درکنه او از ادب نهان نشد
که ان کنه را کشف زدن او در بحو زده بعد تو بکشف الآدم نه مس از قدم دانسته

اسرار التوحید فانه بحافو غرابه حذو احذرکم الله حذر سه

۱۴۵ آن جرم و محو شو که تقدیر قضا ربی بود آن چون بوقت عذر کرد آن
نهان کشف ترسیدم ادب بگذاشتم کشف هم با من آمد داشتم هر که
از دوست او دوست بر دو هر که از دو قبله نور دیده خلاف و شیخ رضی الله عنه در
بعضی از مواضع فصوص متفق کسی که داشته است که حق را سبحانه وقایة خود
باشد در ذات و صفات و مقالات افعال و در اخلاق در افعال حق فانی شده
باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر گشته
عن دهر البطل جا حصه فعیشی ترددی در ولیس بر ان شه فلوت ال الایام
اسمی ما درت و این ملانه ما دیدن مرقع دبا عی کش با حشر نبرد در دی عالم
خویش دل حرف زطوق شوق برایه خویش بمنوات اجل رفتان می دائم
خویش عشق تو مرا انصاف در سرایه خویش مشوی کم شدن درکم شدن دیں
می است هستی و در هستی ایش مست کم شدن جون اندر آفتاب یا جه
بود کلمت در او زر اکلاب و هو اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب فص حکمة
فتوحیة فی کلمة صالحیة لما کان الفتوح عبارة عن حصول شیء ما لم یتوقع ذلک
منه نسبت رضی الله عنه حکمته الی کلمة صالح ع بخروج الناقة التی هی معجزته من الجبل
وهو ما لم یتوقع وجوده منه ولیضا لما کان الفتوح ما یحدث الفتح اذ هو بعید جاعل
للعقد والقلوب للغلق و صالح مظهر الاسم الفتاح لذلک انفلق له الجبل و خرج منه
الناقة و هی من جملة مفاتیح الغیب فقرن الحکمة الفتوحیة بکلمته وقدم فیها
الایجاد و کونه مبنیا علی الفردیة و انما قال فتوحیة ولم یقل فاتحیة لان الفتوح
انواع عدد ما عدد مفاتیح الغیب فراعی فی ذلک الادب لالهی وقصد الموافقة
لمعنی کتابه فی التنبیه علی البدأ الایجادی لا الغیب الذاتی والوجود المطلق اللاحاکم لها

عبارة است از فتوح مفاتیح الغیب دون مفاتیح الغیوب و ... الوجود و ... الفتوح ... منشأ ... صیغه ... الادب وضد الموافقة

اعطت الكمال وافضت معروضها عما هي عليه ان النتيجة ذهنا وخارجا لا
الا توجد او لا تكون صادرة الا عن الفردية العددية ليس من عدم الالف
بحسب وجيس عام ... الا الفرد والثلاثة اول الافراد وافضل ما يحقق
الفردية التي شرطت في ظهور النتيجة ضرورة الفردية بالتفسير المذكور لا الشمول
الواحد حسب العدد ... الا كما ... عن الوجه ... القسر ... ذاته ...
فتبين الوجه بالتخصيص لتكون امرها وقوله الذي امر بمباشرة الامر الايجاد
بعلمه كن والمعنى ... الاصوبة ... في ... الصورة والقدرة وشلاه حقيقته
والنسبة والاعتبارات ... متكثرة كثرة اعتبارية فانها باعتبار ظهورها في
حالة من احوالها التي تلزم جمعه الاحوال الباقية لها تسمى ذاتا وباعتبار التوجه
التخصيص المذكور مريدا وباعتبار مباشرتها للايجاد بالكلمة كن قائلا فقال
سبحانه مشيرا الى الامور الثلاثة انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن
فيكون فاثبت الذات في ثلاثة مواضع والارادة في موضع واحد والقول
في موضعين وفي تكرر الذات في المواضع الثلاثة ان ... باعتبار
الثلاثة مع وحدة العين وفي الدلالة عليها اقوا بالضمير المستتر في القول
ايماء الى استتار الصورة التي المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كان الامر
والارادة في التكوين بمنزلة ... التي بالقوة والقول بمنزلة الصورة
التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول مرتين مرة ... الصورة التي ...
التي هي الآلة المحركة الايجادية لما لم يتقدم ذاته اولا على القدرة ...
تنبيه اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلاثية في جانب المكون الموجد سبحانه كذلك ظهرت
في جانب الشيء المراد تكوينه وهي شيئيته الثبوتية بازاء ذاته وسماعه امر

كن بازاء الارادة وقبوله وامتثاله لما امر به من التكوين بازاء قوله ولهذا تجد
الانسان يغفل عن الصدق بما قلنا من شرائط الفردية في ظهور النتيجة تركيب
المقدمات المنتجة الى ثلاثة اجزاء في المطالب الفكرية للمعقولات فانها لا تملك
المقدمات وان كانت تركيب الاجزاء الاربعة ضرورة تركيب كل من المقدمتين من
امرين محكوم عليه ومحكوم به لكن في الحقيقة ثلاثة لكون المفرد الواحد منها مكررا
وهو الحد الاوسط يتكرر في المقدمتين الى الاصغر والاكبر والتكرار لا يخل بوحدته
في نفسه فرجع الى ثلاثة اجزاء الحد الاصغر والاكبر والاوسط فافهم ذلك فالتثليث
معتبر في الانتاج ذهنا كان او خارجا والعالم نتيجة بلا شك فالتثليث معتبر
في ما ينتج كما سبق فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية انما اختصت الحكمة القلبية بالكلمة
الشعيبية لامرين احدهما رعاية المفهوم من اسمه وهو شعيب فان شعيبا كان
من العرب واسمه اسم عربي كما ورد في القرآن هود وصالح وشعيب ... كانوا
من العرب والثاني لما كان القلب منبع الروح الحيوانية في اقطار البدن الذي هو مبدأ
في سائر الحيوانات ... الخلقة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان فكان
شعيبا ... لكثرة الشعب لكثرة ... والملائكة ... المذكور والامر
الاقوى انه كان الفاتح ... الصفات القلبية من الامر بالعدل والقاء الكيل
والوزن بالقسط ... العدل وصورة احدية الجمع بين الظاهر
الباطن واعتدال البدن وعدالته ... الحياة ... جميع الاعضاء
مع السوية ... العدل ... القوى ... والنفس ... الروح
ومنه تتشعب هذه القوى ... وتتوزع على كل عضو ... استعداده
وقوة قبوله ...

جمعة المقدمات لها باعتبار ان المراد بها ... فرق الواحد ... كثرة الواحد منه

ذوق حقیقة اعلم ان القلب یعنی قلب العارف بالله لان قلب غیره لا یسع قلیلا فی ۱۴۷
عن فهم الا مجاز العاشقین شعر دل یک منظریست ربانی خانه دیو را چه دل
خوانی انکه دل نام کرده مجازی رو به پیش سگان کوی انداز فرمود انما قلنا
بالله لان قلب العارف بغیره من الاسماء لیس له السعة المذکورة فیما بعد اسم الله
الاحد جامع جمیع اسماء و الهیات پس هر دل که نشان از آن شد نشان از جمیع اسما
شد بخلاف دیگر اسما که از نشان آن هیچ نشان از اسم الله لازم نیاید پس
این حق و کنایه که بعد ازین مذکور خواهد شد باید [illegible] بکه دل را که عارف باشد
باشد و در شان چنین دل گفته است بلکه گفته است شعر این گوهر که
از شان است نه دل سرچشمه فیض کبریاست نه دل القصه بجولانگاهی
در کشید مجموعه اسرار خدا است نه دل وان کان ان القلب من جملة
من رحمة الله ان الوجود المفاض علیهم عن عباده او ما یتعلق علیهم و ینفق
علیهم و یرحمهم یذهب بهم الوجد فانه ان القلب اوسع من رحمة الله لان
الله اخبر عن ان نبینا صلی الله علیه و سلم فی حدیث قدسی ان قلب العبد وسعه
جمعا و تفصیلا اخبر فان یسعنی ارضی و لا سمائی [illegible] مرتبة جمع و تفصیل الارضی
الاجسام العنصریة و لا سمائی الارواح العلویة و یسعنی من حیث [illegible] قلب عبدی
المؤمن فانه یقلب معروف [illegible] تقلب فی الشئون و رحمته لا تسع
الا فی مرتبة التفصیل فانها ان الرحمة لا تتعلق الا بالحوادث التی
فی مرتبة التفصیل فان قیل رحمته تسع القلب و القلب لا یسع نفسه فلا یکون القلب
اوسع قلنا القلب یسع نفسه من حیث الاحاطة العلمیة و کیف لا و قد وسع الحق
جمعا و تفصیلا فلا یشذ عنه شیء من الموجودات فتقدر علی [illegible] کرده حق

بکانه /

۱۴۸ سبحانه و تعالی را حضرت مطلق و هیچ جهت از وجوه مرحوم نیست اما مشهود
ارباب کشف و شهود آن است که هم راحم حق است و هم مرحوم او و هم عالم
حق است و هم معلوم او و چون آن است مطلق است اینجا غیر نیست فواضح اینکه
عالم عین اوست نه غیر او و آری در باعی در مذهب کشف و ارباب شهود عالم
همه حق است و تفاصیل و تجلی چندین صور الهیه ظاهر از وی شد چون در نگار
نیست بحر [illegible] پس حق سبحانه و تعالی رحم نکند مگر نفس خود را اوست راحم در
مقام جمع احدیت و اوست مرحوم در مرتبه تفصیل و کثرت در باعی همه اوست
و همه همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه
جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست و هذا الکون القلب اوسع من
رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة و فائدة ان عقلت و فهمت منها المراد و استفدت
منها ما ینبغی ان یستفاد و الله ولی الرشاد و الموفق للسداد اعلم ان الکل قلب
خمسة اوجه وجه مواجه الحضرة الحق سبحانه لا واسطة بینه و بین الحق و وجه لقابل عالم
الارواح [illegible] باخذ من ربه ما یقتضیه استعداده بواسطة الارواح و وجه
کیفی بعالم المثال و یحدد منه بمقدار نسبته من مقام الجمع و کیف اعتدال امزاجه
اخلاقه و انتظام احواله و تصرفاته و حضوره و معرفته و وجه یلی عالم الشهادة
و یختص بالاسم الظاهر و الآخر و وجه جامع یختص باحدیة الجمع و هی التی بینها
مرتبة الالوهیة المنعوتة بالاولیة و الآخریة و الظهور و البطون و الجمع بین
هذه النعوت الاربعة و لکل وجه مظهر من الاناسی و الذی صورته قلب الجمع و
الوجه کنبینا صلی الله علیه و سلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودیة و هو
قلب الحضرة تواجه کل عالم و حضرة و مرتبة و تضبط احکام الجمع و تظهر باوصافها

كلها بالوجود الجامع المنبه عليه آنفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة
بالسعة من جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي
وسعت كل شيء وقال في الرحمة والعلم حاكيا عن الملائكة ربنا وسعت كل شيء رحمة
وعلما وقال في سعة القلب الانساني ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن
الحديث والاكثرون ان اي سعة كل واحد من هذه الثلثة وبين الاوسع منها فنقول
لا يعرف حقيقته ما لم تعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات
وحقيقة القلب الذي وسع الحق فلنبتدأ بما يسر الله وامد به من سعة العلم الذاتي
الالهي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان تعلق علم الحق بذاته هو عين تعلقه
تعلقه بالمعلومات فان الحق تعين في عرصة تعقله نفسه ولهذا التعين الاطلاق الذي تستتم
الى تعين كل شيء في علم كل عالم وبالنسبة الى تعين الجمع تعقد كمن سعته وتعلق علمه
بنفسه بذاته هو حكمه وهو معرفته بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها
لغيرها وهذه المعرفة معرفة كلية جملية وتعلق علمه بالمعلومات بنفسه يحوي احديها
باعتبار تعينها في علمها وتعقل امتياز بعضها عن بعض غير ان هذا النحو من التعلق العلمي
لا يشمل جميع الممكنات من حيث قدر دخولها في الوجود دوا ادوار المحصورة في
انما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا
تعلقا كليا جمليا كما اشرت اليه فشأن الحق من حيث اطلاقه وعلمه هذا النسبة الا
التام بين الحق والممكنات هو انهما في التعين الاول واضح شؤون ذاته الكامنة في
اطلاقه وغيب هويته ولا مخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعينات التعقلية الا
عن تجلي الجمع تعقله نفسه وشهوده الكمال في ذلك التعين من جهة بالاطلاق المتوقع الغير
العدم الوصف الاسم والرسم والحصر والحكم الا انه كان حقيقة البرزخ الجامع بين

الوجود والامكان واحكامهما فانه الواجب بالاطلاق وغيب الذات باعتبار
عدم مغايرته له دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر غرائب ما اشعرت به وما
عليه نبهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم بشرط معرفته عن الوجه المذكور
واما سعة الرحمة ان الهما في الكتاب والسنة فتحقيق معنى الحدثات المتعلقة في
اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى ومن المنتهية الى ما انه متعينة كما ان الى النبي
صلى الله عليه وسلم واما سعة القلب الذي وسع الحق فهو عبارة عن سعة البرزخية
المذكورة المختصة بالانسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود فالانسان الحقيقي
الذي هو قلب الجمع والوجود وقلبه برزخية وعلم المنبه عليه آنفا فافهم واذا
كان الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر في الصور المعقلة انهم
بحسب قابلياتهم وبحكم استعداداتهم مع انه في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو
فالقلوب المنبه انها انه الحق سبحانه كما يتشكل الى الادعية المتشكلة بالتشكلات المخصوصة
كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها للماء الذي ليس بمقيد بالشكل المخصوص
لكنه يتشكل بشكلها ان الا ادعية مع كونه في حد ذاته لا يتغير عن حقيقته المائية
فافهم ما ذكرناه من المثال لتعرف منه حال المنبه له فانه كما ان الماء لا شكل
له في نفسه تقيد به بل يتشكل وعاءه كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما ترد
عليهم التجليات بحسب استعداداتهم في عرصة الوجود العيني انما يكون بموجب استعداداتهم
العينية الغير المجعولة في حضرة العلم الذاتي فمهما حصل تجلي لهم في حضرة الوجود
العيني فانما يحصل على صورة استعداد المجلى الثابتة الازلية التي لهذا المتجلى له
فان ما ان الاستعداد المخصوصة التي تعطيهم استعداداتهم الا على الاعتقادات المخزونة

١٤١ التقییدیة اذا تجلی الحق لهم رأی کل احد صورة معتقده فیه فما رأی سوا نفسه
وما جعله فی نفسه من صور الاعتقاد والعبد الکامل لیس کذلک فان له استعداد الکلیة و
قابلیة احدیة جمعیة وخصوصه الاطلاق عن کل قید واستراحة عن کل حصر والخروج عن
کل طور فهو قابل بالاطلاق عن نقوش القیود الاعتقادیة اطلاق الحق وقابل
لکل حضرة حضرة من الحضرات التی تکون منها وفیها وبحسبها التی یناسبها تماما
فیتم بتلک الحضرة فیقبل جمیع التجلیات مع الاثنیات مراتبه ومجالیه التی فیهم غیر احدیة
والتجلی الذاتی العینی دائما من الاشراق من الغیب المطلق الالهی الذاتی الذی عین غیبه فیه المطلق
الالهی الاحدی الجمعی الکمالی جعلنا الله وایاکم من اهله بحوله وطوله تجلیات حق همانا
تابع اعتقادات و اعتقادات جزئیه وجهیه و استعدادات جزئیه و جهویه مولود استعدادات
کلیه غیبیه که حصه اعیان ثابته ارباب تجلیات است و اعیان ثابته مع استعداداتها
فایض است از فیض اقدس که عبارت است از تجلی ذاتی بصور اعیان و استعدادات آن
و دران تفاوت بسیار است هم بعض از ان اعیان صورت اسماء جزویه اند و تابع اختلاف
درجاتها و بعض صورت اسماء کلیه عند تفاوت طبقاتها و بعض صورت اسمی که جامع
است جمیع جزویات و کلیات را پس حق را بی نهایت تجلی است
ذاتی غیبی که بتفیض اعیان ثابته است مع استعداداتها الکلیة والانکسار
استعداد متجلی له بمقدار سعه و ان که آن است و دیگر تجلی
تابع استعداد متجلی له است و کسب سعه و ان که آن وجود تحققات
استعدادات پس حق
اسمی و اسمی مخصوص انکار کند
از تقیید بصور عارفان و کاملان در جمیع صور

تجلیات

١٤٢ تجلیات الهی را او نکند بلکه حق تعظیم او بجا آورد و عبادتی که مناسب
مقام اوست تقدیم رساند چه تجلیات حق و صور آن نهایتی ندارد که کامل
عارف و حق شناس واقف بران توقف کند شعر تعالی او تقدس او
وایک لا ازداد حجابه کرد در براو قبا و کر است درهر صورت حق نیست
جان من است الا ترى هذا الوضع وتفكر لما سبق من تحول الحق في الصور في
الحق كل يوم كل آن فإن الآن هو يوم الذات لا ينقسم ابدا
وما عظم شأن ذلك الا كل آن الا كما تقلب الحق
في شئونه لكن القلب تقلب حين تقلبه في الخواطر والعقائد والاحوال
وتقلب القلب في الخواطر قال سبحانه ان في ذلك القرآن لذكرى لمن كان له قلب
تقلب في انواع الصور والصفات ولم يقل لمن كان له عقل لان العقل يتقيد بالاعتقادات
الجزئية فيحصر الامر الالهي الذي لا يحصر فيما يدركه بخلاف القلب فانه لكونه محل التجليات
مختلفة من الالهية والربوبية وتقلبه في صورها يتذكر ما نسيه مما كان يجده قبل الورود
في هذه النشأة العنصرية ويجد منها ما اضاعه كما قال عليه السلام الحكمة ضالة المؤمن فاعلم
اعلم ان بين القلب والقبول والقابلية نسبة معنوية ولفظية اما المعنوية
فلان له قابلية قبول صور جميع التجليات واما اللفظية فلانه لولا قابلية القلب ووصف
القلب والتدبير وقلبه لكان هو هو وقلب الشيء لغة تحويله او اخره او ما هو
باطنه جعلا او قرار واذا قلبت لفظ القلب كان القبول والقابلية لما فيه
واما العقل لغة فهو القيد والربط والضبط فمقتضاه التقييد وحصر المذكور
بالجمع الحق المطلق عن كل مقيد حتى عن قيد الاطلاق الذي هو قابلية التقييد ينافي
العقل الذي حصته القيد والضبط ولهذا ظهر هذا الظهور والقيد اولا في

١٤٣

الضعف الاول الذي عقيب نور التجلي المطلق باستعداده الخصوص التقييد فاقهم الله
لمظهرية هذا السر وهو القيد لحقيقة التقييد النور المطلق فقال له الحق اكتب اي
قيدوا اجمع علمي في خلقي الي يوم القيمة وذلك قيد القيد في قيد وقبول جميع التعينات
الغير المتناهية دايما ابدا اي الى لانهاية الابدية الازلية الابدية الجمعية الالهية
من قبل التجلي الحق وله جمعه الذي ارض حكمه ملكية في كلمة لوطية الملك يقع الحكم
ويكون اللام بمعنى الشدة والقوة الشايدة وانما قرن الشيخ قدس الله روحه هذه الحكمة
بالقصة الملكية مراعاة للامر الذي ارسل لوط وامته وما عامل الحق به قومه
شدة العقوبة في مقابلة الشدة التي تقاساه لوط منهم حتى الحق لسان حاله فيهم بقوله (المقاسات رنج كشيدن)
لو ان لي بكم قوة او آوي الى ركن شديد لوط در قوم خود ضعيف شد وان اقوام
واشد بود الحق در انقياد فرمان حق و قبول دعوت نمیکردند و بود الطف اشغال شهوات
بهيمية و انهماك در امور طبيعت در تعرض آن آمد كفت يا لوط لو ان لي بكم قوة
او آوى الى ركن شديد يعني التجا بحق كه قوي شديدست آورد تا بحق شدة عذاب
آن قوم را استيصال كرد قال الله تعالى هو الذي خلقكم من ضعف الانسان اي امر كم
ما عليه حالكم وبنيتكم الضعف الذي هو عدم القوة فانه خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم
من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة ثم يخرجكم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة
حين بلغتم وقت الاحتلام وهو الشبيبة وتلك حال القوة الى الاكتهال وبلوغ الاشد
ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة اي ردكم الى ارذل العمر وهو الضعف بالشيخوخة والهرم
فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج في فهم ارباب العموم والخصوص جميعا وقد
القوة التي تعبو الى الضعف قوة المزاج كذلك بحسب ظاهرها الظاهر عندهم جميعا وكذلك
الكثرة الى الضعف الظاهر في فهم ارباب الخصوص قوة الحال والى البعض الضعف

[illegible marginal note]

والثاني

١٤٤

والتاثير في العالم بالهمة والضعف الثاني ضعف المزاج من حيث مجوعه الظاهر
عند الجمع وبخلاف المزاج فهم ارباب الخصوص ضعف المعرفة الضعف الحاصل
بحسب المعرفة الى المعرفة بالله الضعيفة ويخرجه عن قوته العرفتية وتردده الى ضعفه
الاصلي حتى يلحقه بالتراب الذي هو اصله ويكفيه بروح ضعفه الاول
فلا يقدر على شيء بالتصرف والتاثير بالقوة الالهية فيصير في نفسه الى حد ذاته
مع قطع النظر عن النور الضعف المتلاشي فيه عند نفسه الى كثرة واعتقاده
كالصغير الرضيع عند امه فكما انه لا يرى لنفسه قوة ولا قدرة وكل امره
بالكلية الى امه التي ترضعه وتربيه فكذلك العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب
المطلق عارف عاجز از تصرف مانع از تصرف امرست كه تحقق بمقام محو
وظهور بضعف حقيقي وعدم اصلي خويش جو عدم اصلي هر شخص رجوع امر او
كه نيز بر اول شعر بوز كه ميرسد كه همه جا ميرود كه نه در ان نظر عالم
منتهاست وقوت وبنيت بالاصالة حق راست وغير او را بالتبع پس هر كه
بتحقق بمقام عرفان رتبة تاثير وتصرف در عالم بهمت ما فيه نسبت تصرف حق را
راحظ اختيار كند وان تصرف را بحق اثبات كند ودعاوي تمكن بسبب تحقق بحق
عدم چنان كه تواند زدن از هستی دم چه هر چند كه چیزی از خود اثبات كند
آن به كه بر وي شهود او اند از قدم الا سيما وقتيكه آيه كريمه وانفقوا مما جعلكم
مستخلفين فيه شنيده باشد ودانسته كه هر چه در دست اوست از وي نيست بلكه او در ان
امر خليفه حق است سبحانه ونايب مناب اوست وبا اينهمه بوجه خرج مجمع كه
كه حق را در ان امر خليفه وكيل خود ساخته
آن حضرت باقی ماند كه بدان تصرف نماند

[illegible marginal note]

همت بالکلی از توجه بغیر امر متصرف فیه نماند و این معرفت مفرق جمعیت همت است ١٤٥
و تو چیز راجع او بعدم اصلاح و بجز حق متصرف ارادت و ربه خیر توهم اشخص و نیز
زان شخص میپرسند که او بغیر عدم نخست بیش آنکه عدم او که عدم معدن حال است
نه حینی حال که بحکم خصه و عدم ثبت و امر او نیز احدیت متصرف و متصرف فیه است
زیرا که عارف چون بداند که متصرف و متصرف فیه در حقیقت واحد است اکرم تحجب
صورت کثرت است و بجهت اعتبار اراده الطوائف او بر حضرت وی همت بر هم وارد
و همت خاطر که بکار او و للشیخ الکامل العارف مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی
کلام الخضرة بعضهم بهذه العبارات الوجه الثانی وهو شهود احدیة المتصرف والمتصرف فیه
کما منع من التصرف حقیقة التصرف لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا
الحق وحده والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة کما کان ذلک
التصرف الالهی سبحانه و لاسیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب من الحقائق
الاسمائیة الالهیة وما للعبد من الحقائق العبدانیة باحدیة الجمع والالهیة کاملا
لکن لا یکون فی رسالة الهیة و تسلیطها لسلا یخل بمقام العبودیة بین یدی الحق فلذلک منعه
فظهوره بما مع مظهره بالتصرف من غیر تقیید منه بذلک ولا ارسال حتم ولهذا لسلط النفس
والظهور بهذا المانع بالحقیقة هو الوقوف فی المقام العبودیة الذاتیة له وقد
اما انه الربوبیة العرضیة الی الله تأدبا باداب حضرة اهل القرب فلا تقدر التصرف
والتسخیر و توجه بالکلیة الی الله الواحد الاحد المتوحد بالتدبیر والتقدیر شعر گویند
عشق حقیقت بکو ترک اختیار انگور اختیار نیست اختیار نیست عارف شنیده است
و دو عالم برو بنیاد جمع التفات ناه لبو نثار نیست بکار من کرا اختیار من کوی
آنکه تو را ز لف القادم بکو که من بکار رفته است اور الوری بکار.

ولذلک

ولذلک ای للضعف ای ضعف السبب المعرفة بالله وعدم الاقتدار علی ما فی الموقف ١٤٦
فیه قال لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای همة مؤثرة فیکم قوة من الاهمة القویة اتی دیکم بها
وادفع ایکم او آوی الی ای التجئ الی رکن شدید یرید لوط بالرکن الشدید
بحسب الظاهر القبیلة القویة التی له یمنع اعدائها ویقول رسول الله صلی الله
علیه وسلم مشیرا الی ما اراده لوط بالرکن الشدید بحسب البیانی رحم الله اخی
لوطا لقد یاوی الی رکن شدید صلی الله علیه وسلم ضعف المعرفة ای یشیر بهذا
الکلام الی ضعفه ای ضعف له بسبب معرفته بالله حیث تعلق علیه اولا بالدعاء الی الله
فان فی ذلک تنبیه علی ضعفه وعجزه علیه السلام وتنبیه بانه یخاطب نفسه بالاخوة البشریة
بما رکبه ایاه فی هذا الضعف الظاهر فحقق ص به ان الرکن الشدید الذی التجأ الیه
لوط بحسب الباطن هو الحق سبحانه مؤیده الذی بیده امره یقتضی علمه وحکمته
و تربیته الذی تربیه بوجه لطفه ورحمته لوط علیه السلام عارف به بانه هو الاسم
فاعلی است و تاثیر و مظهر که در آن مظهر فاعلی خواهی و تاثیر آن اسم الظهور
میرسیده است افعال او که نه در فاعل و بو الطهر ظاهر الظهور خبر رسید و از
قوة بعضی آیه الظاهر التی او ظاهر بعض او و قبیله و بحال حق قوت
حق سبحانه و هر که بحال استعداد او حضرت اسم از اسماء الالهیه شیخ و ظاهر فقد
آن مظهر کند که فاعلیت آن اسم را از قوة بعضی او کرده بی توفیق مراد رسید الله
الموفق فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة القدر عبارة عن الحکم الالهی فی
اعیان الموجودات بما هی علیه من الاحوال الجاریة من الازل الی الابد والقدر
هو تفصیل ذلک الحکم بایجادها فی اوقاتها وازمانها التی تقتضی الاشیاء وقوعها
فیها باستعداداتها الجزئیة فتعلیق کل حال من الاحوال باعیان بزمان معین

ولسبب مبني عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان
ان تظهر في الوجود ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصيتها وقابليتها واستعدادها
الذاتي وسر القدر ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق
قد علمها ازلا وتعينت في علمه على ما هي عليه بل هي شئون ذاتية له لا يمكن
ان تتغير عن حقائقها فانها حقائق ذاتيات وذاتيات الحق سبحانه لا تقبل
الجعل والتغير والتبدل والمزيد والنقصان فبهذا علم ان الحق لا
يعين من نفسه شيئا ليس من اصلها صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره
واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن تاثيره الذاتي الوحداني بايجاد
الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة اياه متعددا
متنوعا مختلف الاحوال والصفات بحسب ما اقتضته حقائقها الغير المجعولة
المتعينة في علم الازل فكان من مقتضى حصة عزير عم والحكام لوازمها
انبعاث رغبته منه لمعرفة سر القدر وانت فكره في القرية الخربة
رسيده للصورة استعداد عام تام على ما كانت عليه فاظهره الله له ولغيره فكره
واستعداده انواع صور الاغتنام وانواع احكام القدرة فلذلك نسب
رضي الله عنه الحكمة القدرية الى الكلمة العزيرية لله الحجة البالغة التامة الوافية
على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والانقياد والعصيان
لا للخلق عليه كما قال الحجة البالغة فحكمهم على الله سبحانه انه قدر
على الكافر والجاهل والعاصي الكفر والمعصية والجهل لو اخذ احد عليها
ما ليس في قوتهم ووسعهم لانهم ان الخلق هم المعلومون وهو العالم بهم والعلم
بالمعلوم كما بينا ما كان يعطي العالم به كما بينا من كان بعد كما هو عليه

في نفسه ان في حد ذاته من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها
وهو ان ذلك للادراك هو العلم ولا اثر للعلم في المعلوم بل يكشف فيه ما هو
له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا يحكم الحاكم على
المعلوم الا بما اعطاه المعلوم وبما اقتضى بحسب استعداده الكلي والجزئي فيقدر
الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل انما قدر على ايمانهم وطلبهم بلسان
استعداداتهم ان يحكم عليهم كافرا او عاصيا كما يطلب الكلب على صورته الكلبية
والحكم عليه بالنجاسة العينية وهذا هو معنى سر القدر فان قلت الاعيان ليست
واستعداداتها فائضة من الحق تعالى فهو جعلها كذلك قلنا الاعيان ليست مجعولة
من غير مرة بل هي صور علمية للاسماء الالهية التي لا تاخر لها عن الحق سبحانه الا
بالذات فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالاني فعل التابع
لا غير اعلم ان كل رسول نبي من غير عكس كلي فان الرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل
نبي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول ولي كما
انه نبي فالرسل صلوات الرحمن عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلث
الولاية والنبوة والرسالة ثم الانبياء لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم
اعلى من نبوتهم ونبوتهم اعلى من رسالتهم لان ولايتهم جهة حقيتهم لفنائهم
فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم الملائكة فياخذون
الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريتهم المناسبة للعالم الانساني واليه اشار رضي
الله عنه بقوله ان مقام النبوة في برزخ دون الولي وفوق الرسول اي
النبوة دون الولاية التي لهم وفوق الرسالة التي لهم ايضا لكن علمه ان كشف لك
ازبر الاسرار ورثة الانبياء انما يكون بحسب استعداد الاعيان

وبنی نعمت است بمعنی فاعل از نبا که عبارتست از خبر مخبر از حق و ذات
واسما و صفات او مر بنده کان او را یا بمعنی مفعول خبر او را حق تعالی اخبار کرده است
از امور بنده کرده و رسول آن نبی را گویند که مامور باشد بوضع شریعت ابتدا و یا
بنسخ بعض از احکام شریعتی که پیش از وی بوضع آمده و ولایت ماخوذ است از ولی
که قربست و آن منقسم میشود بدو قسم عامه و خاصه ولایت عامه مشترک است میان جمیع مؤمنان
را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک
پس آن عبارتست از فنا شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را در
حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی یابد و بعد از
نارست زود رد وی و باقی همه اوست پس فالولی هو الفانی فی الله والباقی
به والظاهر باسمائه وصفاته و ولایت باطن نبوت است زیرا که ولایت
که باطن ولایت است از حق علم و فیض میگیرند و از راه نبوت که ظاهر ولایت است
بخلق افاضه میکند و میرساند و آنکه منقولست از بعض اولیاء الله که ولایت از
نبوت فاضلترست مراد آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت او فاضلترست نه
آنکه ولایت ولی تابع فاضلترست از نبوت نبی متبوع قال الشیخ رضی الله عنه اذا سمعت
احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک
القائل الا ما ذکرناه وهو ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق
النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه
ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه فص حکمة نبوتیة
فی کلمة عیسویة انما اختصت الحکمة النبوتیة بالکلمة العیسویة وان کان جمیع هذه الکلم
نبویة لان نبوته فطریة غالبة علی حاله وقد انبأ عن الله فی بطن امه بقوله الاحر

قد جعلنی نبیا کما حکی تبارک و تعالی فی المهد بقوله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی وقت
بعثه وهو الاربعون من سنه لقوله علیه السلام ما بعث نبی الا بعد الاربعین وقیل انها
لیست مخصوصة من النبابین ناقصة من بانبیاء بنوا بعث ارتفع لا ارتفاع مقامه
من ابناء البشر ولقولهم بل رفعه الله ولختم الولایة علیهم واختصاص الروح
الذی هو نفخ جاء من صفاته الذاتیة الحیوة ابتداء من غیر شیء من القوابل
ولم یباشره بصورته المثالیة الا حی وذلک الشیء القوة قبوله و ظهر فیه خاصیة الحیوة
واثر من آثارها بحسب تلک القوة ولکن اذا حیی ذلک الشیء الذی قام علیه الروح
باثره وسرت الحیوة فیه یکون تصرفه اتم من تصرف الروح وتاثیره بحسب مزاجه ان کان
ذلک الشیء و استعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسی لیس له حیثیة
وجنبیة مخصوصة فاذا کان ذلک الشیء ذا مزاج معتدل قابل للحیوة ظهر فیه الحس والحرکة
وجمیع خواص الحیوة او بحسب المزاج المخصوص مع ان لا یکن ظهر فیه الا یزم الحیوة بحسب
صورته کالحیوان الصورة البقریة تحیی الارواح بظاهر اسم رب النوری اله حی که
بوان ارواح تربیت میکند مظاهر ... واول صفتی که بحسب وجود لازم ارواح
حیوة است و آن اصل جمیع صفات وجودیه است ولهذا اسم حی امام ائمه سبعه گشت زیرا که
سمع که علم و اراده و قدرت وغیرها من الصفات متصور الوجود نیست مگر بعد از
حیوة و هر چیز را روح است خاص که قابض است بروی از دنیا و او را
حیاتی است خاصه مناسب او که ظاهر میشود در وی جمیع خواص ما اکثر وی و اگر
بعید باشد از اعتدال خاصیت حیوة و لوازمش در وی مختفی میکرد چون جماد
و معدن الاتری ان النفخ الالهی الروح الالهی المنفوخ فی الاجسام
المسواة لنفخ الروح فیها مع تراکمه عن خواص تلک الاجسام و علو حضرته

فى هذه الآية على التقييد بصفاتها كيف يكون التصرف الروحى فى الجسم
المنفوخ فيه او فيما عداه بواسطة بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته
لاكتساب الروح منه الاثر اى ان السامرى عرف تاثير الارواح فيما تمر عليه
بتاثيره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعنى الروح الامين الذى هو جبرئيل
لما تمثل على البراق وكان البراق يقرون متمثلا فاثر ذلك فى التراب
الذى مر عليه وسرت الحيوة فيه فعرف السامرى ذلك بحدة باطنه وقوة استعداده
فقبض قبضة من اثره فنبذها على صورة العجل المتخذة من حلى القوم فى العجل
ما حىّ فلك اى خوار بسبب استعداد المزاج التابع للصورة العجلية فلو كان
صورة حيوان آخر لنسب اليها اسم الصوت الذى لتلك الصورة كالرغاء للابل و
الثؤاج للكبش واليعار للشاة وغير ذلك جبرئيل عليه السلام نزد ايشان عبارت
از روحيست كه سلطانست بر سموات سبع وما فيها من العناصر والمواليد
عبارت از سلطنت او سدرة المنتهى است و بر روح از ارواح كه در مرتبه او در مراتب
عاليه واقع است در ما تحت فلك القمر او افراد باشد مؤثر مى‌باشد پس ارواح باقى
سموات كه در تحت سابع واقعند اعوان واتباع جبرئيل باشند واما روح
فلك قمر كه ميان ملائكه مسمى است بعقل فعال عند ارباب التحقيق مسمى است بجبرئيل
كاتب عن الفلاسفه وان آسمين ملك است مسلط بر عالم كون وفساد از اعوان واتباع
جبرئيل عليه السلام وبس لحكم فيما فوق فلك القمر لكمال الاحكام لجبرئيل فيما فوق السدرة والله اعلم
فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية انما اختص الكلمة السليمانية بالحكمة الرحمانية
لعموم حكمها فانه كما ان الاسم الرحمن شمول حكمه على الموجودات كلها كذلك الحكمة السليمانية
لعالمه ... وتصرفه فى العالم كله فسخر الله له العالم الاعلى والاسفل فاما

تسخيره عالم السفلى فواضح بحكمه فى الجن والانس والوحش والطير
وساير الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجرى
بامره وسخر له الماء يغوص له فيه الشياطين النارية وهذا اعظم التسخيرات
لما فيه من الجمع بين ما من النار مع الماء ومع ما من الماء مع التضاد بينهما
ولذلك نبه بتسخير الريح ... الشياطين من يغوصون له ويعملون عملا دون
ذلك فخص الغوص ... لان كل ما كانوا يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرته من
صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض يتبوأ منها حيث يشاء واما تسخير
الحق له العالم العلوى فواضح ايضا عند المستبصرين فان كل ما تيسر له عليه السلام
فى هذا العالم فانه من آثار تسخير الله له ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب التصرف
فانهم لما كانت بلقيس قالت لقومها ان سليمان من بالنفيس والنبوة والاتباع من حيث
لا يكترى بذلك ان تكون نهاية وذلك لمناسبته خلوته وكياسته ذاته ولاشتق
العرف التى لقومها ظاهرة بالقوة والبطش والقوة المتصرف بما فيهم لينقادوا
له فى حق كتاب سليمان حين القاه الهدهد واراد تهم انه كتاب كريم
حيث قالت انى القى الى كتاب كريم ان يكرم عليها ويعظم عندها انه ارسل هذا الكتاب
الكريم من سليمان هذا بيان لمرسل الكتاب اولا ثم تصريح عنوانه وانه اى
مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا على وائتونى مسلمين فتكريم بلقيس
وتعظيمها الكتاب سليمان كان لعنايته الالهية وبمناسبته جبلية لا لما قال
بعض اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب فيه تقديم سليمان اسمه على اسم
الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له ان تقع عليه الخرق وانه
ان وقع الخرق يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه الكمال مرتبته فى

١٥٤

قلوب البرية مانع لهم عن الخرق لها اولا فلان قوله انه من سليمان ليس من
مضمون الكتاب كما سبق اليه ان رقة واما ثانيا فلان بلقيس لما كانت مريدة
للخرق وما كانت موقفة لاكرام الكتاب بل لم يكن لتقديم اسمه حاميا لها من الخرق
ولا مانعة من كانت تقرا الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تمزقه
لم يكن موقفه حجاب بلقيس نامه سليمان بكن دو مضمون آن نه اطلاع افشای بلقيه
عنايت ازلی و رابطه مناسبت جبلی در وی آنکه کسانی که اهل ایمان اند وردو الفضائل
نه و مضمون آن را بر اتباع و اشباع خواهش غرض موحد تا هر که را با او
در ان حضرت و مناسبت رکتی ها شد بر قبول آن اقبال نماید وجه سر آنکه انجا
با نبیا و رسل مع آن مناسبت و جنسیت نه من هذه معجزات و ملاهم خوارق
عادات مثنوی موجب ایمان نیست معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است قوله انجه کسی را
از ان مناسبت جنسیت اثری نه وز عنایت ازلی و سعادت ابدی خبری نه بر قبول
نامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقبال ننمود و بعد الاطلاع بر مضمون آن قاعده
عناد و استکبار پیش گرفته و تمزیق و تفریق آن نامه همایون کرده تا خود را باد بر دیس
آورد مثنوی چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد وما
ظهر آصف وزیر سلیمان علیه السلام بالقوة والحقيقة الا لحمة على الاتيان بالعرش اي عرش
بلقيس من سبا قبل ارتداد طرف الناظر اليه دون سليمان مع كونه اقوى واقدر
منه الا ليعلم آصف الجن انه اراد عفريت منهم انه يأتي به قبل قيام القائم من
مقامه غيرة منه على سليمان وملكه ان شرف سليمان عظيم اذ كان لمن هو تحت
حكمه واهيم فاصله هذا الاقتدار العظيم والتصرف القوي فكيف كان الحال له

تصرف

١٥٤

تصرف هو بنفسه اعلم ان آصف بن برخيا مع فضول قوته كان هو بيدا عند الله
كان متمكنا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاه الله التصرف في
عالم الكون والفساد بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف في عرش بلقيس فخلع
صورته عن مادته في سبا واوجده عند سليمان في الفعل بالحركة اسرع من ارتداد
طرف الناظر اليه لحال اذ القدرة زمانه وكل البصر بالبصر وغيره آنية ولحوق
الابصار مع فتح البصر وقت وافضا لعلهم يحصل عرش بلقيس عند سليمان
بالنقل من مكان الى مكان ولا بان يكن في صورته عند سليمان مكانه الفوقية كما
رآه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان التصرف الالهي عالم الابداع والقدرة
لكان من قول آصف انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك على وقت
الاعدام والايجاد لعرش في سبا وايجاده عند سليمان وهذا التصرف من اسرار القدرة الذي
خص الله به من يشاء من عباده واقدره عليه وما كان ذلك الا كرامة لسليمان من حيث
وهب الله بعض امته بهذا واحد من امته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالخلق
الجديد في الفيض الوجودي والنفس الرحماني الدائم السريان والجريان على الاكوان
كالماء الجاري في النهر فانه مع الاتصال يتجدد على الدوام فكذلك تعينات وجود
الحق في صور الاعيان الثابتة في العلم القديم لا يزال يتجدد مع الاتصال فيخلع
التعين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويلبسه التعين الذي يعقبه
في موضع آخر وما ذلك الا الظهور الالهي العرشي في هذا الموضع واختفائه في
الموضع الاول مع كون العين بحاله في العلم وعالم الغيب ولما كان آصف عارفا بهذا
بهذا العلم متحققا به من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد آتاه
الله نور سليمان لصحبته وآزره وقواه بعونه اكرامه واتمام النعمة عليه تخر

الجن والانس والطير والوحش واعلاء القدرة واعطاءه الملك سلطان الغيرة ع ١٥٥
اصف فقال ع سليمان في ملكه الذي اتاه من ان تقدم الجن ان تصرفهم الذي
اعطاهم الله تعالى ع واتم من تصرف سليمان في ذويه فاعلمهم ان الملك والتصرف
الذي اعطى بعض اصحابه من خوارق العادات اتباعه واتم من الذي خص الجن به من
الاعمال الشاقة والخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادة بحسب الفكر والنظر
واعلم ان الجن ارواح قوية متحيزة في اجسام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري
والهوائي كما غلب علينا الجوهر الارضي والهوائي ولطافة جواهر اجسادهم وقوة
ارواحهم اقدرهم الله ع التشكل بالاشكال المختلفة وامكنهم من حركات سريعة واعمال
عن وسع البشر مثل ونه كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم
فضل آصف بر آن جن كه گفت انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك تصرفات
نفوس كاملة معاونت از تاثيرات فلكي وخواص طبايع اشيا جز رجوع طرف ناظر
اسرع است از قيام قائم از مقامش پس آصف در اعلام آنچه از آن جن ديد كه
تصرف كرد در عين عرش با عدام وايجاد در آن واحد پس اعدام كرد در محل
وايجاد كرد در مجلس از آنكه قول كاملان شرف اجابت يافته چيزي از آنكه وجود
او مطلوب باشد بي حجاب كامل سرش همان زمان آن چيز موجود شود وليكن باذن حق كه مانند
علي جوارح وعين قوا او نيك وچشمها ايشان شده است ولشيد آن نيست آنكه
كامل وزير سليمان بود شعر مصحبت كاملا عارفان كامل مكن بين بوجود حق جناب
معتبر مثل ... شد اين زمين نرم نور از صحبت ... شد زنده غذا همه گشت با
زنده قرين ... وسليمان قطب وقت خود ومتصرف وخليفه بود در عالم وخوارق عادات
از اقطاب وخلفا كم صادر شد بلكه از وزرا ونايبان ايشان واقع گردد

كي ر

كه اقطاب قائم بعبوديت تامه ومتصف بفقر كامل اند تصرف نمي كنند از كمال ١٥٦
محو در چيزي وليكن قالت بلقيس في جواب السوال عن عرشها حيث قيل لها
اهكذا عرشك كانه هو لان كان العرش الذي هو المشار اليه هو العرش الذي
خلفته في سبا فغيبه ارضها قالت بلقيس عين وردا الملائمين علمها اني
كونها عالمة بتجديد الخلق بالامثال في كل زمان على فرخ كل آن فانت
بلقيس بكاف التشبيه في قولها كانه هو وحكمت بالمغايرة والايتية فان التشبيه
لا يكون الا بين متغايرين وصدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجديد الخلق بالامثال
فان مثل الشي لا يكون عينه من حيث التعين وهو هو من حيث الحقيقة وارا ما اي سليمان
بلقيس صرح القوارير فحسبته كانه لجة ان ما كشفت عن ساقيها حتى لا يصيب
الماء ثوبها وما كان لجة في نفس الامر كما ان العرش المرئي الموجود عند بلقيس ليس
عين العرش الذي خلفته في سبا من حيث الصورة فانه قد انخلع عن الصورة
الاولى ولبس صورة اخرى ولكن الجوهر الذي تواردت عليه الصورتان واحد
والصورتان متماثلتان فنبهها بذلك على ان حال عرشها كحال الصرح في كون
كل منهما مماثلا لما يشبه الاخر اما العرش فلانه انعدم وما اوجد المثل
في العدم واما الصرح فلانه في غاية اللطف والصفا تشبيهه بالماء الجاري
مائلة وهو غيره فنبهها بالفعل على انها صدقت في قولها كانه هو فانه
ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان فانه هو بهاء في قولها كانه هو
وهذا التنبيه الفعلي كالتنبيه القولي الذي في سواله اهكذا عرشك حيث لم يقل
اهذا عرشك فافهم وهذا اي تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعرش بلقيس
بل هو سار في العالم كله علوه وسفله فان العالم مجموعة متغيرا ابدا وكل متغير متبدل

[illegible]

وصيد ... [illegible]

تعينه مع الآنات فيصدق كل آن متعين غير المتعين الذي هو في الآن الاول ١٥٧
مع ان العين الواحدة التي يطرء عليها هذه التغيرات باقية على حالها فالعين واحدة
هي الحقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته وهي على الجوهر
المعقول اللازم قبل هذه الصور المسماة عالما وتجدد الصور الاعراض لازم متبدلة في
كل آن والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد الدائم في العالم واما اهل
الكشف فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلي فيرون ما يوجب البقاء غير
ما يوجب الفناء والبقاء غير ما يوجب الفناء وفي كل آن يحصل الفناء والبقاء فالتجلي
غير مكرر ويرون ايضا ان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند
التجلي الموجب للفناء والبقاء لما يعطيه التجلي الآخر الموجب للبقاء وبالخلق الجديد
ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد
وذهاب ما كان حاصلا بالفناء في الحق لان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويفني في
الوجود الحقيقي ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الدهن والفتيلة
فانه في كل آن يدخل منهما شيء في تلك النارية ويتصف بالصفة النورية ثم
تذهب تلك الصورة بصيرورته هواء وهكذا شأن العالم باسره فانه يستمد دائما
من الخزائن الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحق. اعلم
ان مراد الحق وتجليه يتجلى في العالم في كل نفس وفي التجلي الاثمري الا
تجل واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه بذلك
التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في نفسه متعدد
او ورود طار وتجددا نما التقدم والتأخر وغيرها من الاحوال الكونية يوهم التجدد
والطريان والتقييد والتغير وكذلك الحال في التعدد والا فالامر اجل

تجدد امثال غير از آنكه ... كه در طلب ... برتر ... منشأ آن ... نخست ... از ... فقر ... غافل ... اللهم ... لا

١٥٨ ان ينحصر في اطلاق او تقييد او اسم او صفة او نقصان او مزيد وهو الآن
التجلي الاحدي الذي اليه يشير غير النوري الوجودي ولا يصل من الحق الى
الممكنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غير ذلك وما سواه فانما هو من احكام
الممكنات وآثارها تتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلي الوجودي
الوحداني المذكور ولما لم يكن الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر
العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع الآنات دون فترة ولا انقطاع
اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان الحكم العدم
امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجده از آنكه در زمان ظهور جهان وحدوث صور
كه در معرض ظهور آثار اسم بزرگوار جميع اجزاء بهره از ثبات وقرار اصلا نيست
قدرى از متعارف كه موهوم الاتصال كه بعز لقاى ملاحظه آن قصور فهم توان كرد و
از دقايق الفاظ الهى كه جل ابل نعم نامشتمل احتمال دارد بران در كل
كتب كه با فضل رسل عليه وعليهم السلام فرو آمده و هدايت و رهنماى خلايق
مخلوقات بطبقات اهم موجود شده وحال آنكه كلمات را در نسخه جامع كتاب
وفي انفسكم افلا تبصرون عدم ثبات واستقرار جهان ثابت كرده اند راه ادراك
ملك دغدغه و تشكيك نيست تا از اطلاع بران لطايف و انديشه دران
حال طالب صادق در يابد كه مالك ملك بقا جز واحد قهار نيست وهر چه
آن كه غير در وادى او ديار نيست اولست كه نور ظهورش منتها ندارد واين
وآنچه مى پندارى از عالم بجز پندار نيست آنكه هست و بود باشد برتر از ادراك
عالمست و آنكه هست نيست جز نقش ابصار نيست وچون از حسن فروغ قول
يعرى عن ملته از هستى وليكن يكى حقيقت حضرت صانع سبحانه اثر دلو عصفور

[illegible]

ظهور میباید که پرتو شعور اهل تمیز از صغار و کبار بران میتابد اکثر ١٥٩
مردم مدرکات بحواس را تا بر یکی و تیره مینماید و گاه هویدا اند و گاهی
که در بیع صوف یافته و مستمر مانده و در واقع استمرار نمایش آن مدرکات
که از آینه از قبیل اعراض توانند بود از وصول رمق اکابر که لحظه فلحظه
هر یکی را سدوان رسانیست که العرض لا یبقی زمانین که شیخ اشعری رحمة الله
و رضوان الله علیه بر لوح بیان نگاشته و بقا را نامی مبتغات سبعة الهیة انگاشته و
بعض امور معقول که برار دیت جوهر نماید و نمایش رنگ و تیره متوهم باید
آن نماید که و باید که از دیموست فتومیت افرشته صورت و زنده او باید
و چون اغلاط نباید اندرین الانبیا عادت محکم که نبانید محفوظ فرقی خویش
منقا قبر الست بجبر از سر شدید العقاب در هیچ معنی مرالیلی کو بکر روشن
سینه کور نفر چون بنده تابش بنیره تابش مرآن نبد ران رسد
بهره را آتش بهمان رسد را آنچه نماید چون نباید آن سهو
نسبت هستی با آب و اینکه جهت و بعد لا یزال برتر از انوار و فهم خیال
عقل درین دایره سرگشته است جای این دایره برگشته است و ملک
الذی لا ینبغی لاحد من بعده ای بعد سلیمان علیه السلام کما ان الیه زینه بقوله رب اغفر لی
و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی تملو العنصر فی عالم الشهادة بالمجموع المجموع
الاملاک المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فیه ارباب العالم لا الظهور بعضها
فانه علیه السلام قد نور فی کل جزء جزء من الملک البرزخ اعطاه السعد لا الاقتدار و
التمام من مجموعها غیر ظهوریه فان الاولیاء و الکمل یتحققون بهذا
المقام قبله و بعده لکن لا یظهرون به الا تری ان رسول الله صلی الله

بر تعد اعجاز محمد به [illegible]

١٦٠ علیه و سلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العفریت الذی جاء به بالبلیل لیفتن
به فهم باخذه و ربطه بساریة من سواری المسجد حتی یصبح فیلعب به ولدان
المدینة فذکر صلی الله علیه و سلم دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله العفریت خاسئا
عن اللطف علیه فلم یظهر صلی الله علیه و سلم بما اقدره الله علیه و ظهر بذلک سلیمان علیه السلام
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت دوشینه
عفریتی میخواست که قطع صلوة من کند خداوند مرا بر آن دست داد و از آن
او میخواستم که او را بگیرم و بستون از ستونهای مسجد ببندم تا کودکان مدینه بخندند
در وی بنگرند پس یاد آوردم دعوت برادر خود سلیمان را که گفته بود رب اغفر لی
و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت را از دست خود رها کردم و برد
زده گذاشتم چون رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که حق تعالی مرا بر او قادر
گردانید در یافتم که بواسطه تصرف ارتفاق عوارض بشر که حق تعالی به تو اوکرد دعوت
سلیمان را که طرفی ادب رعایت پس معلوم شد که آنچه مخصوص بسلیمان علیه السلام بود ظهور ملک
موهوب در میان عموم خلایق نه تمکن و اقتدار بران مشهور و لهذا رحمه الله میفرمود
بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگر چه هر یک معجزه و کرامتی ظاهر نکرد و لا برعایت
قادر کسب اقتضای ادب را در کرامت حق کرد و یکی مرده زنده کرده و دیگری مالا نهایت
چنانکه طبیب هر رنجوری را دوای دیگر کند لایق رنجش نه از آن است که احیاء بر مرده دارد
اما در آن حضرت میباید نظر ادبی است چون انبیا و اولیا علیهم السلام نظر
آنچه اقتضا هر جا است کنند در حقیقت صانع کرد باشد این نکته فهم و درک ...
محض نیست اختیار در دست کاتب است پس چون ارواح قدرت این معجزات و کرامات
راحتی نه تنها باید چون تو آن گفتی که حق بالفرق در دست و بعض قادر نیست اینک حق

[illegible]

داین انوثیت فی الحقیقة گوید مثنوی هر ولی جمله کرامت در شت گرچه هر یک
ز زان افزا شت هر یکی را امر از حق داد بعید انوک گرچه بهر حق نهد وا بینیا گزیده ١٦١
تا آدم و نوح و موسی و عیسی هم پیغمبر هر یک در کون بعید هر یکی از حق رسید
هر یکی بود بر همه قادر گرچه جمله زیک نشد لکن اهر قدرت و معجزات از حق بود است
یک بود معجز از آن طرف که خدا است اینها کشند حق بکار جمله بر احقی از او خی است
آب اگرچه گذر لوله روان بنگر اصل آب لوله بدان اصل آن آب بند او دریا
ست جمله است قدرت حق است در سبب بنگر گذر اسباب تسخیر الریاح والنور الخصوصی
سلیمان وفضل به علی غیره وجعله الله له من الملک الذی لا ینبغی لا حد من بعده هو تسخیر الارواح
النارية التي يكون لنوع الجن كما قال تعالى وخلق الجان من مارج من نار لا انها اى
النارية ارواح متفرقة في رياح من الكلا الا بدان لهما قال الشيخ رضي الله عنه التسخير
من حيث هو التسخير ليس مما يختص به سليمان فان الله تعالى قال في القرآن كلنا من غير تخصيص واحد
منا وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا منه فقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير
ذلك ولكن لا عن امرنا بل عن امر الله تعالى فما اختص سليمان ان علمت الا بالامر من غير
جمعية ولا همة بل بمجرد الامر وانما قلنا ذلك لانا نعلم ان اجرام العالم تنفعل لهمم النفوس
اذا اقيمت في مقام الجمعية وقد عاينا ذلك في هذا الطريق فكان من سليمان مجرد التلفظ
بالامر لمن اراد تسخيره من غير همة ولا جمعية يريد رضي الله عنه ان التسخير المختص بسليمان هو التسخير
بمجرد امره لا بالهمة والجمعية وتسليط الوهم ولا بارقام الطلاسم واسمائه الكرام
الظاهر انه كان له اولا بالاسماء الالهية والكلمات التي هي تامات الاقاع ثم ترقى حتى بلغ
الغاية وان قالت له الخلائق وان تم الجن والانس والطير والوحوش وغيرها بمجرد الامر والتلفظ
بما يريد منهما من غير جمعية ولا تسليط وهم وهمة على عالم الله وحبه وكان امره اذا اراد شيئا

١٦٢ ان يقول له كن فيكون ويحتمل ان يكون في ذلك اختصاصا ما له الله بذلك ابتداء من قوله تعالى
بغير حساب بحيث قال سبحانه هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب لعدم
ليت يا سليمان محاسبا في الآخرة عليهما ان صح ما اعطاه الله من الملك والحال
وتسخير الرياح وغيره ذلك في بعض النسخ ليس في صيغة الغيبة الست تلك الامور
محاسبا عليها في الآخرة قال رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق ان سؤاله
كان عن امر ربه والطلب اذا وقع عن الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام على طلبه
لكونه يطيع ربه في ذلك ممتثلا لامره والبارئ تعالى ان شاء قضى حاجته فيما طلب منه
وان شاء امسك فان العبد قد وفى ما اوجب الله عليه امتثال امره فيما سأل ربه فيه
فلو سأل في ذلك من نفسه عن غير امر ربه له بذلك لحاسبه به وهذا سار في جميع ما سأل الله
فيه فص حكمة وجودية في كلمة داودية انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما تم بالخلافة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة في
الصورة هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من كمل فيه الخلافة بالتسخير حيث سخر الله له
الجبال والطير في ترجيع التسبيح كما قال تعالى انا سخرنا الجبال معه يسبحن
بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وجمع الله عليه بين الملك والحكمة
والنبوة في قوله تعالى وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب وفي طلبه الاخلاف
كما هو احري به داود عليه السلام ولما كان التصرف في الملك بالتسخير امرا عظيما لم يتم عليه
بانفراده وجه سليمان وشركته في ذلك كما قال تعالى ولقد آتينا داود و
سليمان علما وقالا الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال
ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما وكان تتمة الكمال له في الخلافة بالخلافة
الله به من كمال التصرف في العموم فبلغ الوجود به وجوده كمالا في الظهور هو الاول التام

[illegible]

١٤١

ولا شكورا وان وقع الشكر منهم دائما واتوا بالاعمال الصالحة التي تقع في مقابلتها
فليس ذلك مطلوبا بالقصد الاول مع الاختصاص ولا انهم طالبون لذلك عوضا
عنها [illegible] مرتبة نبوة [illegible] رسالة [illegible] الحق وموهبة [illegible] ازلية
[illegible] منه جزاء مترتب على عمل سابق ثم عطاء منه [illegible] توقع شكر وعمل لا في
[illegible] الكثر عطايا [illegible] متفرع [illegible] فانه [illegible] الا لكون فضلا منه في كمال
[illegible] والامثال [illegible] رضي الله عنه [illegible] بعض الا انها كلها نسبت لداود
[illegible] بالحق [illegible] ووهب الله تعالى لداود عليه السلام فضلا
الى وجه التفضل والامتنان معرفة تتعلق به بذاته وصفاته وافعاله معرفة
لا يقتضيها عمله من انواع العبادات والصالحات المبرات فلو اقتضاها لكان تلك المعرفة
عمله كما قال النبي صلى الله عليه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم [illegible]
تلك المعرفة جزاء لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص الهي
لا مدخل للكسب والتعمد ولكن اكثر ما يترتب عليها من المواهب والعطايا ولكن
وهب الله تعالى لداود وسليمان عليهما السلام ليكون تتمة في كمال فضلا منه
فقال تعالى ووهبنا لداود سليمان ولم يقل لهم ولقد اتينا داود منا فضلا
في محل التوقف حتى لم يصرح فيه بالهبة ولا بما يقابلها من الجزاء والعطاء
باتيان الفضل على الجزاء لعمله فيكون فضلا على [illegible] العمل كقوله تعالى [illegible]
عن امثالها او هو على [illegible] الهبة غير مترتب على عمل ولا مطلوب منه في الظاهر
[illegible] لانه لم يذكر انه اتى داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه [illegible] ولا بطلب منه
جزاء على ذلك الفضل ولا طلب الشكر عن ذلك بالعمل بل بين الله انه كما قال
اعملوا آل داود شكرا لان النعمة مع الاطلاق فيعتقد مع الاخلاق فهو في حق داود

٨١

١٤٢

في قران الحكمة الداودية بالكلمة السليمانية وتقدم السليمانية على الداودية
لظهر به الالهية له بخصوصيته فان داود كان مظهرا لكمالات الالهية الاسمائية
والصفات الربانية والاثار الروحانية والقوى الطبيعية وجمعها فاستحق
للظهور بمقام الخلافة والملك بها واعطاه الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان
في الجمع وزاد في التفصيل والحكم الظاهر [illegible] وتسخير الجن والملك العلي
في ظهوره الوجود [illegible] الى ان اعلم ملكا ولا يعلم [illegible] والا لغيره بعده لانه
كل شيء ظهورها قدر الله [illegible] من اسرار الربوبية والامور التي تسبق ذكرها
بالحق [illegible] الكون [illegible] الحضرة [illegible] ظهور بعلويته عند الله [illegible] التحقيق
باجابته دعوته فلان [illegible] هذه الامور بعد كمال ظهوره [illegible] الحضرة الظهور
حضرة البطون [illegible] التدبيح الواقع في [illegible] بروز في الحضرة البطون
حضرة الظهور فانه [illegible] الالهية [illegible] بطون او بطون الظهور من [illegible]
[illegible] الظاهر والكمال علم ان النبوة والرسالة يكون لا اختصاص الالهية [illegible]
[illegible] لا يجيء [illegible] على [illegible] عمل [illegible] ان يتجه عنها [illegible]
او عبادة موقفة منهم عليها واذا كان ذلك فلا يحصلان الا [illegible] وكسب وعمل [illegible]
ثم القائلون [illegible] اهل النظر الفكر بانهما يحصلان لمن كمل علمه وعمله فان النبوة
عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن كمل علومه واعماله فهو نبي بزعمهم وهذا [illegible]
الا ان كل من [illegible] علمه وعمله لا ينبا [illegible] اليه ويترك عليه الملك [illegible]
والتشريع فيعلم انهما [illegible] الالهية اختصاص الهي ومن لوازمهما كمال العلم والعمل
فلا توقف لحصولهما على لوازمهما فان تحقق وجود اللازم انما هو بتحقق وجود
الملزوم لا بالعكس [illegible] ان [illegible] اختصاص [illegible] منهم عليهما [illegible]

والا آن تهجد متمم ومکمل فرایض او خواهد بود پس فی الحقیقه آن از فرایض
واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم و داود علیه السلام معزول
عن خلافته عن الله سبحانه فی الحکم مع الخلیفه والتصرف فیهم کما قال عز من قائل
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق علی صورة التخالف
حتی طلبا ایاه امر الله بالحکم [illegible] الامامة او [illegible] علیه السلام منصوص علی امامته
فان الامامة بالنسبة الی الخلافة کالولایة بالنسبة الی النبوة فکل خلیفة امام
من غیر عکس و غیره از غیر داود علیه السلام کآدم والخلیل علیهما السلام لیس کذلک منصوصا علی خلافته
واما منصوص علی امامة الخلیل علیه السلام فلانه قال تعالی فی حقه انی جاعلک للناس اماما ولم یقل
خلیفة وان کنا نعلم ان الامامة هیهنا خلافة ولکن ما هی مثلها لو ذکرها باخص
اسمائها اعنی الخلافة واما آدم علیه السلام فلانه وان کان هو خلافة فلیس بالنص مثل
التنصیص علی خلافة داود علیه السلام فانه تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
ولم یقل انی جاعل آدم خلیفة وما ذکر فی قصته بعد ذلک لا یدل علی انه
ذلک الخلیفة الذی نص الله علیه ولیکن لکم الفرح بسبحانه بتجلیة فی الناس فیجوز ان
یکون خلافته فی الارض لمن یخلف فیها من کان قبله لا انه نائب عن الله فی خلقه
بالحکم الالهی فیهم وان کان الامر فی نفسه کذلک لیس کلامنا الا فی التنصیص علیه
والتصریح به وقد قال قدس سره اسرارهم ان قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة
یقولهم اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ما هو حجة للاحتمال فی حق داود علیه السلام
لانه سفک دماء اعداء الله من الکفرة کثیرا وقتل جالوت وافرد ملکه وکسر
کما قال تعالی حکایة عن بلقیس ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون فظهر من داود علیه السلام هذا النوع ای الفساد
فی الکفار الذین اعز الله داود واولی العزم من خلفائه بافساد ملکهم

عطاء او حبته وافضال ونزه حق آنکه طلب العطاء وعشره فان تعالی بعد ما طلب من آل داود
الشکر بالعمل قلیل من عبادی الشکور فاورد الشکور بصیغة المبالغة فان صیغة فعول
هیهنا للمبالغة فی فاعل النعم ولیس شکر التکلیف الذی کلف الله سبحانه به عباده وشکر
التبرع الذی لم یکلفهم به لکنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة فی الشکر انما هو الاتیان
بقسمیه کلیهما فشکر التبرع ما یشیر الیه قوله افلا اکون عبدا شکورا قال النبی صلی الله علیه
وسلم حین قام اللیل کله حتی تورمت قدماه فقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم
ذنبک وما تأخر فقال صلی الله علیه وسلم ذلک وشکر التکلیف ما وقع به الامر التکلیفی الالهی
مثل قوله تعالی واشکروا الله وقوله تعالی واشکروا نعمة الله وغیر ذلک مما ورد فی
الکتاب والسنة وبین الشکرین شکر التکلیف وشکر التبرع من التفاوت والتفاضل
ما بین الشکورین الشکور المکلف والشکور المتبرع فکما ان الشکور المتبرع افضل من
الشکور المکلف فکذا شکر التبرع افضل من شکر التکلیف وذلک لما ورد علی من عقل وفهم
الامور الاسلامیة نظره الفقه کوال اگر کسی گوید که شخص از عهده شکر تکلیفی بیرون
نیامده باشد و بشکر تبرعی قیام نماید و لا [illegible] مکلف که از عهده شکر تکلیفی
بیرون آمده باشد از ان شاکر متبرع افضل خواهد بود پس حکم با فضلیت شاکر متبرع
مع الاطلاق صحیح نباشد جواب گوئیم مادام که شاکر متبرع از عهده شکر تکلیفی
بیرون نیاید شکر تبرعی از وی صورت نبندد زیرا که شکر تبرعی از نوافل است
و تکلیفی از فرایض و هرگاه که اداء فرایض بر وجه قصور ونقصان است اقدام
بر نافله متمم ومکمل آن است نه بحکم آن نافله از فرایض واقع شده باشد نه از
نفل چنانچه [illegible] رضی الله عنه در فتوحات فرموده که نماز تهجد که
از نوافل است و [illegible] تهجد واقع شود که تتمه اداء فرایض بر وجه کمال [illegible]

دعا لهم لانه عين اصلاح الملك والدين فصحت في حق داود خلافة الملك فلما كان
ان يقول المراد بالخليفتين من قوله انى جاعل في الارض خليفة هو داود عم وفيه
كتاب الفكوك قدس الله سره فائدة من جملة ما رجحت به خلافة داود عم على خلافة
آدم عم ان خلافة آدم من الاسماء على ما صرح به كان علمه بها واما داود عم فتحقق بها
علما وعملا وحالا فلانه لا يخفى على الالباء ان علم الشرط في التحقق من الخلافة
وادلها واولاها من علم وانما تحققهم بحيث العمل فاخبار النبي صلى الله عليه وسلم
عنه انه كان اعبد اهل الارض في ايام تحققه بها اعني بالاسماء حالا فقوله الحق
سبحانه قد له ترضى كل شيء وتسبيحه وجم رب مثال الاسماء الحسنى ولذا فانه
بعد آدم عم خاتم اعطى الخلافة لم ثم من كل عليه واما الجن فلم يتم الا
ابليس الذي ابى ان يسجد له اصلا وانتقم زوجته وقتلا احدهما بعدوانا بخلاف
داود وسليمان عم فان نفوذ حكمهما في الجن والانس وغيرهما من الحيوانات كما ثبت
الجن والشياطين يحكو بين لهما بين بناء وغواص وآخرين مقرنين في الاصفاد
فشتان بين الامرين ومن اعطى الخلافة التي ختم على الله سبحانه فقد اعطى الحكم
والتصرف في العالم كله وداود عم من هذا القبيل فلذلك اعطى التصرف في انواع
الموجودات كما اشار اليه رضي الله عنه بقوله ترجيع الجبال وترديدها ما جوابها
معه اي مع داود عم بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردده يجيب به كانت
الجبال ترجعه وترده اجوابها به وكذلك ترجيع الطير معه بالتسبيح يؤذن
بالموافقة اي موافقة هذين النوعين وانقياده لمماله والوجه في تخصيص هذين
النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد انواع الاكوان ترفعا عن الانقياد
وعلوا عليه وابا عن القبول الاذعان لما الجبلة ان القوة والخفة فيهما وبين ان
كلا منهما يمنع الانقياد وقبول التصرف اما الاول فلاخرها في طرف الكثافة

العاصية

العاصية عن القبول واما الثاني فلتفرطه في طرف الخفة وعدم استقراره
بدرا لها عن عند التأثير والقبول وبالنسبة الى الطرفين مع علوا بالنهم
وعلوهما عن الانقياد ادا دخلا في القياده وموافقته فموافقة الادنى
الذي هما في اواسطها مما يقرب الى حد الاعتدال له الى الداود اولى
واحرى ضرورته ان قيمة نسبته الى الانسان او في نور الظهور ولا يخفى على الواقف
المستبصران تأويل الجبال والطير بهما بالعظام والقوى لا يوافق كمال
خلافة داود عم والقياد البرية له وتسلطه عليهما في هذا المعنى وان كان لزوم
في صدده عند الكلام على الحكم الانفسية لكن لا يوافق الفهم فانه في صدد تسخير الاكوان
الافاقية له عم ما لم يخصص بعض خلافته فص حكمة نفسية في كلمة يونسية قال
الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجندي رحمه الله ورضوانه مع الاول انما
وصف الحكمة النفسية مع الكلمة اليونسية لان النفس التي نفس الله عنه كربه
التي البتت عليه من قبل قومه واهله واولاده ومن جهة انه كان في الملتقم
فالتقمه الحوت وهو مليم فلما سبح واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربه ووهب اهله ومثلهم
قال تعالى فنجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين وقال الشيخ رحمه الله وجدت بخط
الشيخ المصنف رضي الله عنه بفتح الفاء فصحح النسخ به وكان عندنا بسكون
الفاء فيها وقد صرح شيخنا الامام الاكمل ابو المعالي صدر الدين محي الاسلام
والملة محمد بن اسحق بن محمد في فك الختوم له عم انها حكمة نفسية والوجهان
فيها موجهان قال رضي الله عنه في فك الختوم اعلم ان لكل شيء ودليل اعداء
الكمل منهم فانه مظهر حقيقة كلية من حقائق الحق والاسماء الالهية الخصيصة

فص يونس

بها وارواحها الذين هم الملأ الاعلى على اختلاف مراتبهم ونسبهم
من العالم العلوي واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان آدم في
السماء الاولى وعيسى في الثانية ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة و
هرون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة صلوات الله عليهم
اجمعين ومن البين ان ارواحهم غير متحيزة وعلومهم واحوالهم ومراتب
هممهم في ملكوت السماء انما كانت احوالهم حسب صورة انطباقها على احكام
المراتب والسموات ومن هذا الباب في تذكرة الاكابر من اهل الله من اصطلاحهم
بالاتفاق بان من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل
ومنهم من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك واذا تقرر هذا فاعلم
ان سر تسمية الشيخ قدس الله روحه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو ان يونس عليه السلام كان
مظهر الصفة الكلية التي تشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها حجة تورثها
للابدان العنصرية واحوالها من ظهور الطعام وتلك الصفة الكلية واشباهها بحسب
ما اقتضته مرتبته واستعداده عادت بركته الى الكل وهو يونس عليه السلام وقومه لما آمنوا
فنفعهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضاف قومه اليه والحقهم
به فانهم الجزء من كل والحاق الفرع من اصله وحكم الاصل يسري في الفرع فلما
وصل عناية الله ورحمته الى يونس وصلت الى قومه لهذا قال تعالى فلولا كانت
قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس وذلك الا عن بركته الى قومه ولما كان الغضبية
عليهم فيه اثر فاسرى الى صدره لطول ما ذكرتهم فلم يتذكروا واقاموا على كفرهم
فغار فيهم وظن ان ذلك سوء حق فلم الغضب الا غضبا في الله وتعصبا للدين
وبغضا للكفر واهله وكان ذلك من آثار الايمان وشطر الاذن من الله في المهاجرة عنهم

فابتلع

فابتلع ببطن الحوت ولما عادت بركته عليه السلام عليهم فعكوس حالة
معهم حالة الغضب عليهم في الله فلخفف كان الامر لو كان حالة عليه
السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس مع با قوم خالصا
لوجه الله كونه بهوا النفس و خوشى آمد خاطر لا جرم آن وانوار آن در احوال
اقبال مال قومش لامع شد وبركات و ثمرات آن با ايام سعادت فرجام
شان راجع گشت پس اگر با الغرض بر انتفار رحمت شيوه مولى جلت پيش
بردن و در مقام غضب طريق رضا و خوشنودی بسپرد در شرف و قدر آن
را كه دانستی و حاصل ثمر و بركت آن كه توانستی شعر ازاهاد چو خشم و نياز كوز رفق
با شد نه بلكه كه رضا و مرحمت حق بين باشد فظن يونس مع با الله سبحانه خبرا
كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اى لن نضيق عليه في مهاجرته
قومه من غير اشعار لامر الله فنجاه الله سبحانه من الغم ببركة ذلك الظن وكذلك
ينجي الله سبحانه المؤمنين بخير المؤمنين الصادقين في احوالهم كصدق يونس عليه السلام
في حالة اعني الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به ما انبت عليه
شجرة من يقطين الى الدباء فان من فوائد الدباء ان الذباب لا يجتمع
عنده فكان يستظل بها اذ خرج من بطن الحوت ونبذ بالعراء كالفرخ الذي
ليس عليه ريش فلو نزل عليه الذباب لآذاه في انه لما ساهمهم اى قارع
اهل السفينة حين ذهب مغاضبا على قومه وركب السفينة فوقفت بهما
عبد ابق من سيده وهما يزعم البحارون ان السفينة اذا كان فيها عبد آبق
او دخل نفسه فيهم الزم اهل السفينة فقال اقترعوا فخرجت القرعة عليه في
انا الابق واوقع نفسه في الماء فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جميعهم ببركته

ادخاله الغم فيهم عند تلك المس احمته فان الحوت ابتلع السفينة راسه فيه نفس
فيه يونس مسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه لما لم يتغير منه
شيء فلما ان جاوا ذلك ادركتهم الرحمة والسعادة قال الشيخ العلوي قدس سره
لما كان النفوس في الاصل منبعثة عن الارواح الالهية الكلية المسماة عند الحكماء
بالعقول كان للنفوس الان جهة شبه بتلك الارواح من وجوه شتى من
جملتها البساطة ودوام البقاء فمقتضى ان تعلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم
لا يكسبها التقيد والتعشق وانها متى شاءت اعرضت عن التدبير لفقد الاشتغال
وكانت كالارواح التي انبعثت عنها وذلك عن نزول درجتها عن درجة تلك الارواح
في هذا الامر وعدم استغنائها عن التعلق والتدبير فلما الفت الابدان والقبضت
باحكام الامزجة حتى اثرت فيها احكام اثرت في الامزجة وتعشقت بها واشتد
تقيدها بصحبة البدن اداها الى عجزها وقصورها عن البلوغ الى درجتها او جهتها
الحق بواسطته ووراثة نورها وتعشقها وصعب توجهها الى الحق لعظم التوزع و
الافتقار الذاتي من الوجه الذي لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق
نداءها وامدها من لدنه بقوة ونور استشرفت به على ما شاء الحق ان يطلعها
عليه من حضراته المقدسة ولطائف اسراره العلية فكمل تعشقها بذلك الجناب
الاقدس واتصلت به وحصل لها بذلك الاتصال الارفع لاحكام الوسائط
ما اوجب انخلاعها في سلك اهل الاتحاد والاتحاد وانفتح لها ما كان
مستورا فصار تدبيرها مطلقا غير مقيد بصورة معينة دون صورة وظهر لها
من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبير صور شتى في الوقت الواحد دون تعشق
وتقيد وربما انتهى بها العناية الى ان تخفف مراتب الارواح

الالهية

الالهية ويكون كما لها الان مرتبة ما تجاوز لها من وراء باب الوحدة الذي من
الذي فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من تلك الجهة وسر ذلك
من بركة ما حصلته الى صورتها التركيبة المقيدة بتدبير قواها وانواع ارياضة
معتدية في الموجودات علوا وسفلا وصارت حافظة باحديتها جمعها حيث
تلك الصورة التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة الخلاف الواقع والذي بين
الموجودات صورة ومعنى روحا ومثالا واذا اتحقق هذا فنقول ان يونس عم
حيث احواله المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط الروح الالهي
بالبدن والحوت مثال ارتباط الروح الانساني بالبدن والحوت مثال الروح
الحيواني الخصيص به واشير بكونه حوتا الى ضعف صفر الحيوة فيه فان الحوت ليس له نفس
سائلة ككل حيوانية الانسان في ان حيوته ضعيفة ولهذا تعتريه الموت بخلاف روحه
المفارق في حيوته تامة ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووصفه به
باليم لان التراكيب الامزجة المتكونة من العناصر غير متناهية واما حديث النداء
والاجابة وسر قوله ثم ولمن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه الفا
عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه
الى مائة الف او يزيدون فانه اشارة الى احاطة حقائق العالم دقواه فان
عدد الاسماء مائة واربعة وعشرون الف فان كل نبي وارث من الاول
مظهر حقيقة كلية من حقائق العالم والاسماء كما اشير اليه في اول هذا الفص واما
سر قوله لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا ومتعناهم الى
حين فهو مثال ما ذكرنا ان النفوس المدبرة لكمال سرت في ابدانهم وقواهم فحصل
لها قرب من البقاء ولا تخل بصورة ابدانهم وان فارقتها ارواحهم

خوال الوصف وحيد الواحد و
فاشكر وقد يكون الحول الوعيد
واعداد دو از اربع والوقع
والاستية والاتى الصوراء الرابع
فانتم وشهدنا الراوى
صح

بمقتضى زمان الشدة الثبات الا خواصة كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الروح ١٧٤

على الارض ان يأكل اجساد الانبياء فهي حكمة غيبية في حكمة الهية كما كان احوال

في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية يستند هذه الحكمة الغيبية الى الحكمة الالهية

اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احدا

من المال والبنين من الزرع والضرع والخيل والعبيد واما في زمان الابتلاء

فلانه كان يقصد له من الاعمال الزاكية مثل ما لم يقصد من اهل الارض لو او نحو

فغار عليه ابليس من نحوه وجحوده وقصده بالاذية لو وتردده وكانوا ينكرون

ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يذكره في الملا الاعلى ويذكره فقال ابليس مع

هذه المواهب والنعماء والالاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان في حال

الابتلاء والفقر وصبر ولم يجزع لكان ما ترتب من الاعمال اعظم فقدر او اعلى

مكانه فاذن له في اختباره وابتلائه والقصة مشهورة في بلائه فسلط الشيطان

على ما ثمره فغارت العيون والقلعت الانهار وخربت الديار ويبست الاشجار

وهلكت مواشيه وماتت من كانت تحته وبنيه وهجره اهله وذووه كل ذلك الابتلاء

غيبية من غير سبب معهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبيته من اهله وماله سلط

الشيطان بالنفخ في انفه فظهرت من غير سبب الالام والاسقام وتولد الدود في

جسمه وعين اعضائه واجزائه فصبر على ذلك ولم يجزع ولم يقطع الذكر

والشكر متلقيا بحسن الصبر هذا الامر ولم يشك الى غير الله الى القضاء مدة الابتلاء

واما بعد زمان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء في بيته وشاع الضر نهايته

ولم ينقص من اعماله وطاعاته واذكاره وانواع شكره شيئا ولم يظهر الشكوى

والجزع تمت حجة الله على الجن وعلى غيره من الشياطين فنجى من غيبيته كليا

ونا قيل لان انها حكمة
غيبية لان امور كلها
ظهرت الاخ الغيب اولا
واوز لان اهل الى علم
لا لظهر امورهم الاخ الغيب
فلا احقق ان نقص ما فيه
المراد ان اموره كلها اولا
واوز ظهرت الغيب
من غير معهود موجب
الاثر الا لظهر امور في
موجب زمنه لهم ظاهر وم
الانقضاء على تام مشهود

عيبا ففي دريه انه مسني الشيطان الضر فكشف عنه ما به من ضره ورد اليه ١٧٤

اهله ومثلهم معهم رحمة من عنده وفوائد غيبية واظهر له من غيب الارض

مغتسلا بارد او شرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه بالغيب ونقته بما ادخر

الله له في الغيب فكان امره كله من الغيب لما لم يناقض الصبر والشكور الى الله تعالى

ولذلك اثنى الله على ايوب بالصبر مع دعائه في رفع الضر عنه ولا قادح في

ايوب الا اقتدار الالهي بصبره وحبس النفس عن الشكوى اليه تعالى بل الى الله و

ناداه اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين وعلم هذا الامر يقتضي عدم القادح

منه اي ايوب اعطاه الله اهله بان احيى من مات من بنيه وبناته ورزقه

مثلهم معهم من الاولاد وذهب علماء اهل الظاهر واهل السلوك الذين

لم يصلوا الى مقام التحقيق يجد بان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى مطلقا زعما

منهم ان من يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء لو ان كان شكاية الى

الى الله او الى غيره وليس كذلك لان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه بها

وما يقع في الوجود المقتضي الذي يطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية

ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من

الرضا بالحكم الذي هو من طرف الحق الرضا بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به

لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما لزم الرضا بالقضاء ولان العبد لا بد ان

يرضى بحكم سيده واما المقتضي فهو مقتضى عين العبد سواء رضي او لم يرض

وذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله

لا الى الله لان الشكاية الى الغير تستلزم الاعراض عن الله وهو مذموم واما الشكاية

الى الله تستلزم الظهار العجز والمسكنة والافتقار الى الله سبحانه واظهار الحق

فاکاره محبه اراته من حجاب الشکور وکلها محموده قال رضی الله عنه فی فتوحاته 175
المکیه ان کان الدعاء بیع الله فی رفع الضر ورفع البلاء ینافض الصبر المشروع
المطلوب فی هذا الطریق لم یثن الله علی ایوب بالصبر وقد اثنی علیه به عندنا
من سوء الادب مع الله ان لا یسال العبد رفع البلاء عنه لان فیه رائحة
مقاومة القهر الالهی بما یجده من الصبر وقوته قال العارف انما یحتاج الی
العارف ان وجد القوة بصبرته فلیفرح من طلب الضعف والعبودیه وحسن
الادب فی القوة بیه جمیعا فیسال ربه رفع البلاء عنه او عصمته منه ان توهم
وقوعه وهو الاینافض الرضا بالقضاء فان البلاء انما هو عین المقضی لا القضاء
فیرضی بالقضاء ویسال الله فی رفع المقضی عنه فیکون راضیا صابرا ادق ترک شکوی
از ذوات بغیر دوست نالیدن ناصبوریست و از ذات هم بدوست نالیدن صبوریست
پس اگر بغیر دوست نالد جزع است میبیند و اگر هم بدوست مینالد جزع دوست
نمیبیند وحق تعالی از ایوب خبر بداد که از ما بنالید ولیکن خبر داد که بما بنالید
گفت نادی ربه انی مسنی الضر وفی القصیده التائیه الفارضیه قدس الله سره بالعنی
ویحسن اظهار التجلد للعدی ویقبح الا العجز عند الاحبة میگوید بنده
میباید صبر فرا نمودن پیش دشمنان و بدانروی ... اظهار عجز ... با
ایشان لطافت از یار گفتن است و پناه باعجز ... آوردن ... پیش
نزدیک دوستان عجز و اشتقاق راندن ... ضعف و ...
خواندن چه اینجا دم از قوت ... زدن بمقام ... و تهدد ... است
و این ... علامت تمامی ... در پیش ... خود ... خوشتر ... عجز ...
بلندی خوشتر ... که زند دوست ... نازه بیچاره ... و نیاز ... خوشتر

(سمنون)

[illegible]

176
سمنون محب در بعض صلوات در مقام مباسطت و مناجات این گفت
بزبان میراند لیس لی فی سواک حظ فکیفما شئت فاختبرنی فی
الحال عسر البول را بروی گماشتند باسقفها رو عذر خواهی آن میکرد
در کوچه‌ها ... میگشت و کودکان را ... میگفت ادعوا
لعمکم الکذاب شعر ... و عاشق ... تجربت و ... غرور نفس
اولیاء ... ارض الارض ... الرحمه ... مرتبه ... امره
بها ... هذا المغتسل بارد و شراب فی زال ربه ... الرحمه
الالمه واما ... الانتقام ... تبع ... الرحمه ... رجله الذی
الذی هو سر الحیوة واصلها فان بالماء حیی ما حیی من الاجسام الطبیعیه العنصریه
فهو اصل الحیوة ای الحیوة السایرة فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری فان
کل ماله حیوة من الاجسام الطبیعیه العنصریه خلق من الماء واذا النطفه التی یخلق
منها الحیوان ماء و ... تکون بغیر توالد فهو ... والطیر ... المتعفنه
وکذلک النبات ... بالماء ... النطفه خلق ...
نبع من تحت رجله ... الالام والانتقام فانه ... رجله الارض
نبع ... فاغتسل ... حتی ذهب الداء ... الاذی
فذهب الداء ... فجعل ... الرحمه ... رجله رحمة
من عنده وذکری ... الرحمه وذکری لکل واحد
منا ومنه اما کونه رحمة له فلم ... الانتقام واما کونه رحمة لنا فلان
جعله ... هو ... الرحمه واما کونه ... فلانا ... علیه
... الصبر مع البلاء واما کونه ... الرفع ... الله ...

ان يكون ذلك لمن وله تشرا ع عن غير ترتب اللف بان يكون رحمة له وذكرا لمن في
رحمة له وذكرا لمن وله فيكون رحمة بالنسبة اليه وذكرا بالنسبة الى الكل
ورفق الله به اذ بالورث رخص له فيما نذره حين حلف في مرضه ليضربن امراته
مائة ان برأ فلما برأ امره الله سبحانه ان يأخذ ضغثا اى حزمة من الحشيش ليضرب بها
امراته فيحلل الله يمينه بالهين الذى سهل عليه وعليها لحسن خدمتها اياه ورضاه عنها
انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليما وتحقيقا لما يتميز بهذا الرفق والترخيص والتوفيق
بالنذر ورفعها بين الذين يوفون بنذورهم وايمانهم فان هذه الرخصة باقية
وعن النبى صلى الله عليه وسلم انه ارى تحجج قد حنث باثمه فقال فقد اختل الآخرة
شرع لنا فاخرابه بما هو خير له وجعلت الكفارة وشرعت فى امة محمد صلى الله عليه وسلم
لستر اسم الكفارة عما يعرض لها الى هذه الامة وتوصلها الى من العقوبة الآخرة
فى مقابلة الحنث فى الايمان وفيها اشارة الى ان الكفارة مع الكفر
سميت بها لانها تستر اى تغطى وتحفظ عما يعرض له من عقوبة الحنث والكفارة
مانحو بها والامر بها قبل الحنث ام بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحقق حكم
الحنث ليكون مامورا به لكن اذا راى الى غيرها خيرا مما حلف عليه فان النبى سبحانه
الايمان الراعى حقيقها لاثمها عند ذكره حين شرع الكفارة لما نقص عن
يعرض للحالف بعقوبة وان كان اى الوفاء معصية لسبب الحنث فانه اى الحالف
ذاكر لله فى يمينه ببعض الاسماء فيطلب العضو الذاكر منه وهو اللسان نجزه
ايا ما يسمى ان من الرحمة والثواب لحظ ممن هو الاجزاء من العقاب فانه بالجزء
الذاكر لحظ باقى الاجزاء كما لحظ العالم بجميع الكل من النور لعبد الله فى جميع الله
فكما ان الدنيا لا يحرز ولا تستحصل ما فيها ما دام الكامل فيها فكذلك

الان يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذاكرا للحق سبحانه وكونه
اى كون الحالف فى معصيته او طاعته حكم آخر لا يلزم العضو الذاكر منه
الى ذلك الحكم شئ من عقوبته ومثوبته فان الانسان من حيث انه مركب من حقائق
مختلفة روحانية وجسمانية كثير ليس اتحاد العين وان كان من حيث كله المجموع واحدا
وما يلزم من طاعة جزء ما ومعصيته طاعة جزء آخر ومعصيته عند ان البلايا والمحن
التى تلحق بالانبياء والاكابر من اهل الله تعالى تنقسم الى ثلاثة اقسام لكل قسم منها حكمة
وحكم وثمرة فقد ترد يكون بالنسبة الى البعض تمحيصا لقلوبهم وتتميما لاستعداداتهم
الوجودية المجعولة ليتهيؤا بتلك الامور لقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم
التى حصلوا عليها ولم تجد لهم التحقق بها فيكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم
ذوق مقامهم الناقص وترقيهم فيه الى ذروة سنامه الموجب للاطلاع على ما
فيه فانه من لم يتكلم عن المقام اى مقام كان ولم يترجم عنه لا يحق له الاطلاع ما له
والاشراف على جملة ما فيه فانه انما يتكلم عن ذوقه من ذلك المقام لمن كان علمه ولا
محيط به فانهم وموجب القسم الذى هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الفلانى سيكون
لزيد لا يحصل له مع علم الحق ايضا ان حصول ذلك المقام له قدر حصوله له لا بد وان
يكون للكسب فيه مدخل فلا تتخلص المواهب الذاتية فيه فان كان عند القدر لا بد و
التوفيق بارتكاب الاعمال التى هى شروط فى حصول ذلك المقام كان فى الكون ان
لم يف عند القدر ولم يف العمر باستيفاء تلك الاعمال المشروطة او بتلك بها التحقق
بذلك المقام كان فى الكون ان لم يف عند القدر ولم يف العمر ارسل الله المحن على صاحب
المقام ورزقه الرضا بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى الى غير الله و
الاستغاثة فى رفعها بسواه فكان ذلك المحن عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيما

ذلك ما وقع بينه من تقاعدها فحصل المقام المقدر حصوله لصاحبه بالشروط التي توقف
حصوله عليها من الصبر والرضا والإخلاص لله دون الالتفات إلى غيره وطلب
العوض من سواه وطلبها الكمال باطنه ليسري حكمها في الأحوال الظاهرة كالهيبة ونحوها
فاعلم ذلك وتدبر ما ذكرناه لك تعرف كثيرا من أسرار الحق إياك في ما اتبع منه وثمراته وأما
من حيث القسم الثالث فهو سعة مرآة حقائق الأكابر لصفاتية الحضرة الإلهية المترجم
عنها بقولهم وإن من شيء إلا عندنا خزائنه فمن كانت مرآة حقيقته أوسع كان
قبوله مما في الحضرة وحظه منها أوفر حظا من حظهم مما يعطي السعادة والقرب
من الحق سبحانه والأخرى بعطاياه الاختصاصية أوفر فلك قبول ما للأملاك
الطبع والمزاج العنصري الذي به تمت الجمعية وصحت المضاهاة المذكورة يكون
الكبر فافهم وقد تبين لك أسرار الحق والبلايا المختصة بالأكابر بصورة
الأقسام وأما المختصة بعموم المؤمنين فهو داخل في بعض فروع القسم الأول
لكن قد عرفت الشرائع بأحكامها وثمراتها فلا حاجة إلى ضبط القول فيها والله
المرشد هي حكمة جلالية في كلمة يحيوية إنما خصت الحكمة اليحيوية بالحكمة الجلالية
لأن من شأن الجلال لما في له الغير والسوى وإثبات الوحدة الإطلاقية ونفي
ما لنحو بالتنوية عما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك تستلزم الأولية والخفاء
وكان في يحيى عليه هذه الوجوه حصلا لأنه ربى اسمه وصفه وصورته ومعناه
وبه صار مظهرا للأولية بأن لم يكن له سميا قبله ولهذا كان الغالب على حاله أحكام
الجلال من القبض والخشية والحزن والبكاء والجد والجهد في العمل والهيبة
والرقة والخشوع في القلب وورد أنه بكى من خشية الله حتى حفرت الدموع في
خده أخاديد وكان لا يضحك إلا ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه أن

يحيى

 يحيى وعيسى تلاقيا فقال يحيى لعيسى كأنك قد أمنت
مكر الله وعذابه فقال له عيسى كأنك آيست من فضل الله ورحمته فأوحى الله
إليهما أن أحبكما إلي أحسنكما ظنا بي وكل ذلك من مقتضيات حضرة الجلال
والقيام بحقها ولذلك قتل في سبيل الله وقتل من دمه سبعون ألفا حتى
سكن دمه من فورانه علم أنه ليس في الوجود موجود يستهلك كثرة صفاته وأفعاله
في وحدة ذاته بحيث يمحى لديها كل عدد وتعدد إلا الحق سبحانه في غاية
شأن يحيى أن يحصل له من هذا الكمال نصيبا فإن قامه مقام الفناء فأدرج اسمه ووصفه
وفعله فاتحد الكل بحرف الوجود اللفظي باعتبار دلالته عن ذاته للعلمية وأما
عن فعله فلأنه صيغة فعل يدل عن إحيائه ذكر زكريا عليهما وأما نعم صفته فلأنه
ليس حياته ذكر زكريا ولا للاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الحضرة
تستلزم الأولية وعدم المسبوقية بالغير أنزل له أن أنزل الله بحكم مرتبته
الأمر الغيب في أولية الأسماء ولما كان لا سميه سميا له الأولية أعني
الاسم الله حيث لم يسم بعينه به غيره يسمى له قبله والاسم لك علامة الأولية
في الاسم فلم يجعل له الحق من قبل أن يسمى بسميته يحيى سميا الأرض ربما
له في هذا الاسم والمراد بأولية اسم الشيء أن يكون اسمه وعلميته أولا
بالنسبة إلى ذلك الشيء لا إلى غيره فهو ذلك لا يعدل إلى عدمه الأولية في
ذلك الاسم وقع من غيره الاقتداء به أن يحبه في اسمه هذا المرجع إليه ويجعل أصلا
في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به إنما سمي به عن سبيل التطفل والتبعية في
الزيادة قيد أنه يحيى حتى أبيه زكريا عليهما فإن المختم من الأسباب إلى طلبه له
أسرار قلبه أثر قلب أبيه زكريا عليهما من حب مريم فإن أول الأسباب في وجه

يحيى استحق ان يبشر حال مريم فتوجه بالهمة ملتجئا الى ربه بدعائه فاستجاب
له ربه ورزقه يحيى فجعله الله اواه وحصورا لم يقرب الى حصر النفسه
الرتقى لها عن الشهوات بهذا التخيل اي بسبب تخيله مريم ونسبة احوالها
عند ارسال الهمة حينئذ عليه وهو يحيى وفي بعض النسخ فجعله حصورا بهذا التخيل
على ان يكون هذا التخيل فاعلا لقوله جعله والحكماء عثرت وقد اطلعت على
مثل هذا فاذا جامع احدا اهله فليتخيل هو في نفسه واهله ايضا في نفسها
عند انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المتصور عنده فان الولد ياخذ
من ذلك التخيل كيفية واثر ويغيب كامل من الامر المتخيل واحواله واوصافه
واخلاقه ان لم ياخذ كله وذلك لان الولد انما يتكون بحسب ما غلب على الوالد
من الصفات والهيئات والاعراض الجسمانية والصور التي تشيع الى ذي القوة
التي يشهدها الوالدان او يتخيلانه حال المواقعة لها تاثير عظيم في حال الولد
حتى قيل ان امراة ولدت له صورته صورة البشر وجسمه جسم الحية ولما سئلت
عنها اخبرت بانها حين المواقعة رات حية فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية
اعلم ان وصف حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الحق لما احواله كان حكم
الاسم المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله ذو قوة المتين فاتيه
الله القوة بسر نفع الهمة فتوجهه فاثمرت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان
الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة المعتادة
واحق نسبته الى الحق ولهذا كان لعالم الامر قوة في التاثير على عالم الخلق واعظم
تاثيرا ولكنه فلنشرع قضيته واصلحنا له زوجه فانه لولا امداد الحق زكرياء
وزوجته بقوة غيبية ربانية خارقة عن الاسباب المعتادة ما حملت زوجته

ولا تيسر لها الحمل منه ولهذا لما بشره بيحيى استغرب ذلك قال انى
يكون لي غلام وكانت امراتي عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه
الحق تعالى بقوله قال كذلك قال ربك هو علي هين وقد خلقتك من قبل و
لم تك شيئا اي وان كان حصول مثل هذا مع فقد الاسباب الظاهرة صعبا بل
متعذرا فانه بالنسبة الى ذي القدرة التامة والقوة والمتانة هين ثم انه
كما سرت تلك القوة من الحق في زكريا وزوجته تعدت منهما الى يحيى ولذلك
قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم ذلك وان الله لما اراد لها
فان زكريا عم برحمته الربوبية بنعم المرتبة بالمغفرة والمدد والقيام بما
فيه صلاحه وبمنع الاصلاح لبيت بقوله تعالى واصلحنا له زوجه تسبب ندائه ربه
دعائه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناداه سره ليكون اجمع للهمة
والجمع التفرقة فيكون اقوى تاثيرا فانتج ندائه الخفي القوة تاثيره من
لم يجر العادة باتاجه وهو يحيى الذي ولد من شيخ فان وعجوز عقيم لم يعهد
انتاجها فان العقم مانع من الانتاج ولذلك ان الكون العقيم مانع من الانتاج
قال الله سبحانه الريح العقيم فوصف سبحانه الريح بالعقيم لعدم انتاجها خيرا
وفرق بينها اي بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما انتجت خيرا ام
اثر يسمى باطرو العقيم ما كان شكلا فيها فالعقم انما كان مانع من
الانتاج وجعل الله يحيى ببركته دعائه ان دعاه زكريا بقوله فهب
لي من لدنك وليا يرثني ويرث من ال يعقوب ووارث ما عنده من العلم والنبوة
والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة وغيرها ما شبه يحيى عم
في الوراثة لانه لما تكفل زكريا عم مريم وتصدى لتربيتها اورث فيها

بعض صفاتها الكمالية فهو يرث ما عنده او في الحضورية لانها كان مع
ما كان عند زكريا من الكمالية اياها فمن ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها
فاشبهها فهو كذلك حكمه وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء والاولياء
والعلماء في الامور المذكورة آنفا فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية انما
خص الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه قد غلب عليه الروحانية
والقوة الملكوتية حتى ناسب بها الملائكة وانس بهم كما آنس من الملك
جسمانية بالانس فعد الانس بالكل نفيتين وخالط الفريقين وكان
من كل منهما رفيق يانس بهم ويبلغ من كمال الروحانية مبلغ لا يؤثر
فيه الموت كالخضر وعيسى ع قال رضي الله عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل
نوح ع ورفعه مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وهو فلك الشمس ثم بعث
الى قرية بعلبك ثم تمثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان عن فرس من نار وجميع
الآلة من نار وجميع الآلة من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان
بلا شهوة يقول الياس عم محيا لقومه العاكفين على عبادة صنم
كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جمع من فمنه الى الخلق
مشتركة بين الحق وبين من سواه ويقول الله افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت
الخلق لذاته ونفاه عمن سواه فبين الكلامين كيف التنافي تدافع وتناقض
قال رضي الله عنه التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس المعهود من كلام الناس
هو التقدير فان الخلق في اللغة جاء بمعنى من اصلها التقدير لو خلقت
الفصل اذا قدرته وايجاد ومنه الخليقة لجماعات المخلوقات فانها نوع القطع
لو خلقت يعني ذاك اذا قطعته على مقداره فمن كونه احسن الخالقين

الحق

١٨٤ انه احسن المصورين وهو الخلق الآخر المذكور في قوله تعالى افمن يخلق
كمن لا يخلق هو الايجاد عن العدم فانه شرعا لان الموجد سبحانه يجمع بين الوجه
يجمع بين الوجه والمرتبة وينقطع من اثر مطلق نور الوجود قدر العين
ويفيضه الى الحضرة الكونية يقطع نسبته من الاطلاق قال ادريس من في
الرفع الى السماء كان كمال عيسى ع وكان كثير الرياضة متغلبا للقوى الروحانية
على النفسانية مبالغا في التشرب وقد تبرع في الرياضة وسير الى عالم
القدس والتجرد عن علائق الحس حتى بقي ست عشرة سنة لم ينم ولم ياكل
ولم يشرب عن ما تقدر فعرج الى السماء الرابعة التي هي مركز القطب ثم نزل
بعد مرة ببعلبك كما ينزل عيسى ع على ما اخبر نبينا م فكان الياس كما نسيم
والجبل المسمى لبنان حقيقته الجسمانية التي يبلغ فيها الروح الانسانية الالهي
لتا نيتها وقا حتها من تكميل قواها ما وفيها وانفلاقها الصورة الفرسية
الفصل بين العالم الشريف الى فعل النحيف قواها وحقائق ذاتها والصورة
النورية المتمثلة نار لغيره الى لحقه وبرجوعه في صورة فرس من نار
فالصورة النارية اشارة الشوق والطلب للادراك الاشراق القوى
الشهوية واشراق بجميعها الى نحو على الانسلاخ والتقديس والطهارة
عن الاوساخ والصورة الفرسية حقيقته همة المترقية الى اعلا ادني العروج
وجميع الآلة لكونها ما قوى الروح للانسلاخ والمفارقة عن الادناس والاوساخ
لاجل اليسر والسلوك الروحاني الذي كان بصدده فلما اراد الركوب عليه سقطت
الشهوة منه على التعلق بالملائكة الجسمانية الطبيعية فبقي روحا مجردا عن الشهوات
كالملائكة والارواح فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية الاحسان لم

مراتب احدها فهو ما ينبغي لما ينبغي كما ينبغي قال عم ان الله كتب الاحسان
على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة واذا قتلتم فاحسنوا القتلة
الحديث وثانيها العبادة بحضور تام كان الى يديه هو ربه كما قال عم
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وثالثها العبادة على انه هو
دون كان كما قيل لبعض الاكابر هل رايت ربك فقال لم اعبد ربا لم
اره وانما خص الحكمة الاحسانية بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة لقوله
قوله تع ولقد اتينا لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه فهي اي الحكمة
والمرتبة الاولى من الاحسان من واد واحد ولهذا الحكمة تستلزم الاحسان وذلك
لشرف حكمته اليه لما علم لقمان ان الشرك بانه ظلم عظيم للشريك مع الله
لانه اثبت الشريك وجود متعال هو عين وجود الحق المطلق مع التعالي المنزل
الى جميع شئونه وكلياته وقد اعتقده شريكا وجودا مغايرا فاتى كما الله تع
في المرتبة الالوهية فوضعه غير موضعه اوقعه في غير موقعه وليس المراد بالظلم
الاعمال فهو اي الشريك مع ظالم للعباد بعبيده لان الشريك كما ينبغي
ما كان حقيقته عبادة قال تع ان كل من في السموات والارض الا اتي الرحمن
عبدا فالظلم في حقه يكون من ظالم دائما ابدا لم في وصفه لانه يوجد
الادراك كما قال تع يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم وهكذا الشرك ظلم
الشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بالنقص وشركه اياه مع
ان الامر في نفسه لا يقبل الاشتراك ولما ان لقمان الوصايا بالجانب الالهي
من الايمان بوجود الادراك معه والائتمار باوامره والانتهاء عما نهى
عنه شرع وصايا المرسلين كما حكى الله في لوزيته من القرآن واشهد الله

كره للقمان بانه يسمى ما اتاه الحكمة في قوله تع ولقد اتينا لقمان الحكمة
فحكم لقمان ان قيد وضبط بها ان تلك الحكمة نفسه ومن يقدر على ضبطها
عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة والاراء والعقود
الفاسدة وما اتاه الحكم اتاه جوامع الخير ليفيد الخيرات الى مرتبة
جزئيات كثيرة كما قال تع ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا فص حكمة امامية
في كلمة هارونية اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة
وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين الحضرة الالوهية وهي امامة بلا
بالواسطة والتعبير عن الامامة انما هو على الواسطة مثل قوله تع للخليل اني جاعلك
للناس اماما والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى هرون عم على قومه حين قال
له اخلفني في قومي واذا عرفت هذا فنقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة
من خلفاء الحق وانه من اولي العزم ولا خلاف في ان موسى وهرون عم بعثا
بالسيف فهما من خلفاء الحق الى سامعين بين الرسالة والخلافة فهرون له
الامامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة ايضا
استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمي الامامة فقويت نسبته اليها فلذلك
اضيفت حكمته اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ذلك هرون كموسى عم حين
استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه فتنزل له نواب محمد عم لجد القضاء الى عم هذه
الامة العنصرية ذا اهما لهم ربه فكان نواب محمد عم الكمل والاقطاب
ورثته وخلفائه في امته يتصرفون فيهم كتصرفه فكذلك كان هرون وان
لموسى عم وخليفة عنه في قومه ومتصرفا فيهم مثل تصرفه وليس المراد
الوارث الذي ورث ممن قبله الا نبيا من يرث منهم فان الوارث انما

محمدی او غیر محمدی والغیر المحمدی اما وارث لموسی او عیسی او ابراهیم
غیرهم ع م ولینظر الوارث لیفهم فیما استغیب ان فی ای شی ارید نیابته
ووراثته اما فی العلم والحال والمقام جمیعا او فی العلم دون المقام
او فی العلم والحال دون المقام کذی مقام یفیض بکمال ذی حال فی
مقام آخر او حب العلم والحال اما بتاثیره الدعاء او بطلاوة وارشاده
فیسر العلم والحال فاذا اسر عنه الفیض بکمال المقام هو فیه فیتعینه
الا ان الوارث بحکم میراثه وقوة وراثته للنبی الموروث لم یقع فیما
استیفت مقام ذلک النبی الذی هو بمنزلة رب المال فیاخذ العلم مثلا من
الماخذ الذی اخذ النبی الموروث لیفهم منه فان علوم الانبیا کانت الهیة
وکشفیة بالتبع لا بالکسب والتعمد فوجب ان یکون الوراثة الحقیقیة کذلک
وهبیة لا نقلیة ولا تعلیمیة فیرث الولی الوارث العلم من المعدن الذی اخذه
النبی الرسول عنه فلیس العلم ما یتناقله الرواة بان سندهم الروایة فان
منقول مرتضی علوما لا یصل الی حقیقتها و[illegible] الا اهل الکشف والشهود
النبی الرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول فالوارث المحقق انما لم
یحقق الا فیما اخذه عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفین ابو یزید البسطامی
رضی الله عنه لبعض علماء الرسوم و[illegible] الاصطلاح والاخبار اخذتم علمکم
میتا عن میت واخذنا علمنا من الحی الذی لا یموت وکذا الحال فی الاحوال
المقامات ممن لم یاخذها عن الله کما اخذ الاولیاء عنه تم بل حفظ کلماتهم
ومقالاتهم وروی عنه فلیس من ارباب الحقیقة بل المجاز فمن کان من الاولیاء
الوارثین [illegible] اخلاقه [illegible] اخلاق النبی الموروث وصفاته [illegible]

ورثه

وراثه باعلائه غیره او فی الخلق بالارث دون التکمیل کان ذلک الولی
الوارث کانه هو ذلک النبی الموروث بعینه کما قال ع علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل اعلم ان الاولیاء الوارثین یاخذون العلوم والاحوال
والمقامات عن ارواح الانبیاء الذین کانوا فیها قبلهم وبعد امداد هولاء
من ارواحهم ومنهم من یاخذها کما ذکرنا عن الله امام فی مواد تلک الرسل
والانبیاء او فی الحضرات الالهیة والوارث المحمدی یاخذ العلوم النبویة عن
روح خاتم الولایة رسول الله ص بحسب نسبته منه ولا عن یاخذ عن الله فی
الصورة المحمدیة او عن روح خاتم الولایة التی هی المحمدیة او عن الله فیه لکن
فالمقامات الالهیة والاحوال والعلوم معمورة ابدا بجمیع الانبیاء بالوراثة
المحمدیین وغیر المحمدیین ولیشبههم المحقق انبیاء الاولین کان رسول الله
رسول الله بقوله علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بلا کاف التشبیه والروایتان
صحیحتان فالاخذون عن ارواح الرسل من کونهم رسلا لیست علومهم
واحوالهم ومقاماتهم جمعیة احدیة محیطة والاخذون علومهم عن الحق فی
الصورة المحمدیة الختمیة هم الصدر الاول ارباب المقامات واهل الکمل ورثة اجمعهم
واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والذی هو روح خاتم الولایة
التی هی المحمدیة من تمامه الکثیر فوراثته اعلی الوراثات فی الکمال والسعة
الجمع والاحاطة لعلوم رسول الله واحواله ومقاماته واخلاقه ولطائفه
الجمع فص حکمه فی کلمة موسویة انما اختص الحکمة العلویة بالکلمة الموسویة لعلو
موسی ع ورجحانه علی کثیر من الرسل [illegible] اخذ ما اخذه عن الله بدون
وساطة ملک وغیره التی ترکها اتباع الحق له التوریة بیده الی ان قرب نبیه

من مقام الجمعية التي اختص بها نبينا عليه السلام اليه بقوله وكتبنا له في الالواح
من مقام الجمعية كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء وما اشار الحق به الى وقر حفظه
من تجلي باسمه الظاهر اراد ان يريه طرفا من احكام الاسم الباطن ليجمع بين
الطرفين ويجمع بينه وبين الخضر واراه انموذجا من احكام الارادة فعلم الفرق
بينها وبين الامر الى ان اخبار نبينا عليه السلام في حديث القيمة قال عرض الامم علي
انه لم ير امة نبي من الانبياء اكثر من امة موسى ع وقوله ليته لا تفضلوني على
موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يفيق فاجد موسى باطشا بقائمة العرش
فلا ادري اجوزي بصعقة الطور او كان ممن استثنى الله اعلم انه لما اراد الله كما انه
اظهار اياته الى ... في الكلمة الموسوية وسر الحكم هذه الارادة في الاسباب
العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية المعدة للمواد الى
والامتزاجات العنصرية والاستعدادات القابلة المهيأة بظهوره ذلك وقرب زمان
ظهوره تعينت ارواح كثيرة كمن يتعلق ما في الروح الموسوي في تلك الازمنة
الى البدن فتعلقت بها الارواح ... وكان حكماء الزمان اخبروا فرعون
ان هلاكه وهلاك ملكه يكون على يدي مولود يولد في ذلك الزمان فامر فرعون
بقتل كل من يولد من ابناء بني اسرائيل حذرا مما قضى الله وقدر وما علم ان
لا مرد لقضائه ولا معقب لحكمه فكان في ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح
في عالمها واتصالها بروح موسى ع وعدم تفرقتها وانتشارها عند التعلق
البدن والانتشار في عالم الطبيعة فتقوى بهم واجتمعت فيه خواصهم وانعقد
بقواهم وكان ذلك اختصاصا من الله لموسى وتاييده بامداد تلك الارواح
كامداده بالارواح السماوية فلما تعلق الروح الموسوي ببدنه حدثت

تلك الارواح كما للارواح السماوية في امداده بالقوة والنصرة و
سرت اليه حيواتهم وهي ذلك ان الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه
الى موسى ع حيوة كل من قتل فرعون وقومه من ابناء بني اسرائيل من
اجله الى اجل موسى ع لغير الارادة قتله فانهم قتلوا العدا من هولاء الابنا
الا على توهم انه موسى او المراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى
ليتا يدر وما غيتهم ويسر اليه حيواتهم فكان قتلهم في الحقيقة لاجله وان
لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك ولما كانت حيواتهم سارية اليه صار
الفرار موسى ع من فرعون وقومه لما خاف منهم ان يقتلوه انما كان
لابقاء حيوة المقتولين في ضمن حيوته لا لابقاء حيوته فحسب فكانه قد شفقة
ورحمة في حق الغير الذي هو هولاء الابناء والمقتولون فان علماء الله سماه
بواطنه تلك الرحمة والشفقة الرسالة التي هي خصوص مرتبة في النبوة و
كذا اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة
ولقب من القاب الخلافة التي هي الحكم اي التحكم والتصرف في العالم ثم انه لما
اعطى موسى ع الكلام كلمه الله تعالى باتخذ الصور المناسب على حاجته الى
صورة عاين ما تشتد اليه حاجته من النار لاستغراق همته الى نيل الشيء
بالكلية فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى له الحق كانه في صورتها
ليقبل على الحق المتجلي الظاهر عن صورة مطلوبه ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في
صورة غير الصورة النارية لكان يعرض عنه ولم يقبل على مطلوبه لاجتماع همته
عليه ولو اعرض لعاد حكم عمله على اعراضه عليه فكان يعرض عنه الحق لم ازاله
له فجعلناه من تجلي الحق له في الصورة النارية لاجتماع همته عليها الى الحقيقة

موثرة و آخر الجمعية وتذكير الضمير باعتبار الخبر الفعل و التأثير بالهمة التي
هي القصد والتوجه بجمع القوى ولما علم كون الجمعية موثرة كمن علم شكل بها
من المؤمنين المطيعين ومن غيرهم فضل بعضهم عن طريق الهداية لصرف جمعيته
همته في امر غير مرضي كما في استدراج غيره او غير ذلك البعض به اي بالفعل بالهمة
والجمعية حتى يصرفه في امر غير مرضي فاق منه الى القطع الذي يسمى به الفعل بالهمة والجمعية
مقام القرآن الذي له جمعية جميع ما في الكتب السماوية في المثل المضروب الذي
هو ضربه في حقه فقال تعالى يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين
وهم اي الفاسقون هم الخارجون فان الفسق لغة هو الخروج عن القصد اي وسط
الطريق وفي العرف الشرعي عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم
الخارجون عن طريق الهداية الذي هو اي ذلك الطريق فيه اي في القرآن
كما ان القرآن يضل الله به كثيرا ويهدي به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل
به كثيرا ويهدي به كثيرا كما عرفت فهو اي مقام القرآن في ذلك الموضع وكان
الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى بطون هذه الآية المذكورة في القرآن فان
القرآن هو الجمع فانهم فص حكمة صمدية في كلمة خالدية الصمد يقال على ما لا جوف
له ويقول هذا الصمد الذي يحتاج في القصد والبلاد قال الله تعالى الله الصمد ولما كان
خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون اليه في المهمات ويقصدونه في الكفايات
فكشف الله عنهم بدعائه البليات كان دعوته بالاحد الصمد وشهوده الصمدية
وجهرا في ذكره الاحد الصمد خصت الحكمة الصمدية بكلمته لما شرف خالد بن سنان
بكمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم انه المبعوث رحمة للعالمين كان قد تمنى ان يكون له عموم انباء
نبوة مستندة الى علم الى علمه الكلمة بامر البرزخ بعد الموت فان لم تكن الا نتفاع

ومعنى الجمعية جمع الهمم ... همة ... الاثر المراد ... منها على غيرها ... ذكره الله ... جمع الهمم

لابنائه الا بنبائه النقيا وهم لا ابناء من يبنى بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر بما
ثمة هنا الكشف ما تأثير منه في ذلك في ايمان عموم الخلق البلغ فلذلك جعل
ان خالد الاية الدالة على نبوته بعد انتقاله الى ربه بالموت في ما ظهر نبوته
في الدنيا لذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم انا اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بيني وبينه
نبي اي نبي داع الى الحق ومشرع فاضاع الاية حيث لم يظهرها في حياته واضاع
قومه نبيهم اذا لم يطلعهم عليها اي ضاعوه اي ضاعوا وصيته ولم يبلغوه
مراده فجزاه ولهذا الى الآن قومه اضاعوه قال النبي صلى الله عليه وسلم في حق ابنته لما
جاءت اليه بعد البعثة مرحبا بابنة نبي اضاعه قومه اشهر الحديث وهو قول
الشيخ رضي الله عنه وما اضاعوه الا بنوه حيث لم يتركوا الناس المؤمنين بنبوته
ان يطلع على الغيب الى المعتاد فيما بينهم بحيث كالجاهلية وقصته انه كان
مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والضرع
فالتجأ اليه قومه فاخذ خالد يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى
المغارة التي خرجت منها ثم قال لاولاده اني ادخل المغارة اثر ذهاب النار
خلف النار حتى اطفئها وامرهم ان يدعوه بعد ثلثة ايام تامة
فانهم ان نادوه قبل ثلثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا ثلثة ايام
يخرج سالما فلما دخل صبروا يومين واستفزهم الشيطان فلم يصبروا
تمام ثلثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليهم من المغارة وعلى راسه الم
حصل من صياحهم فقال ضيعتموني واضعتم قولي ووصيتي واخبرهم بموته
وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه يأتيهم قطيع من الغنم
يقدمها حمار ابتر مقطوع الذنب فاذا حاذى قبره ووقف فلينبشوا عليه

قبره فانه يقوم و يخبرهم باحوال البرزخ و القبر عن يقين و رؤية فانتظروا اربعين
يوما في القطيع ويقدمه حمار ابتر فوقف حذاء القبر فهموا بنبشه ثم ان
ينبشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنبوش فحرمهم
الى مطلبهم عن ذلك فضيعوا وصيته و اضاعوه فهو حكمة فردية في كلمة محمدية انما
خصت الكلمة المحمدية بالحكمة الفردية لانه اول التعينات الذي تعين به الذات الاحدية
قبل كل التعينات فظهر به التعينات الغير المتناهية و هذه التعينات مترتبة بحسب الاجناس و
الانواع والاصناف و الاشخاص من تعين بعضها تحت بعض فهو يشمل جميع التعينات
فهو واحد فرد في الوجود لا نظير له اذ لا تعين في ... في المرتبة وليس فوقه الا
الذات الاحدية المطلقة المنزهة عن كل تعين وصفة واسم و رسم وحد و نعت فله
الفردية مطلق وايضا اول الصور الفردية انما هو عينه الثابتة لان اول
فائض الفيض الاقدس من الاعيان هو عينه الثابتة فخص بالذات الاحدية والمرتبة
الالهية و عينه الثابتة الفردية الاولى و توصيف هذه الحكمة بالكلية كما وقع
في بعض نسخ الفصوص لشمول النبي الاول الذي هو حقيقته على كل التعينات
اعلم ان الحقائق الكلية معتبرة لا باحوالها المتفردة في غيبيته ومع احوالها
كلمات غيبية والوجودية بلا اثر لها حروف وكلمات ومعها كلمات وجودية فالدالة
منها على جملة مفيدة آية و البعض الجامع لتلك الجمل سورة ومجموع السور او
الموجودات باعتبار التفصيل فرقانا و باعتبار الجمع قرآنا والجمعيتها الالهية
الكاملة سر نفسه قرآنا وعباراتها الواردة عليه من الحق لتفهم قرآنا اذا عرفت
فنقول معجزته الدالة على نبوته صلى الله عليه وسلم هي القرآن النور هو نفسه
وحقيقته باعتبار جمعية الحقائق كلها او العبارة الدالة على تلك الجمعية الواردة

عليه من

عليه من الحق سبحانه وايا ما كان فهو معجزة تدل على تحققه من الحق بهذه الجمعية
لان الحقائق كلها داخلة تحت الحقيقة المحمدية دخول الجزء تحت الكل و
لا الكتاب من الكتب الدالة على تلك الجمعية فان القرآن احدية جمع جميع
الكتب الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انزل الله مائة واربع
كتب من السماء فاودع علوم المائة في الاربع وهي التورية والانجيل
والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع في القرآن ثم اودع
القرآن في المفصل من سوره ثم اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم تفسير
جميع كتب الله المنزلة ومن قراها كان كمن قرا التورية والانجيل والزبور والفرقان
حضرت حق سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نامتناهی
الهی مقتضی آن است که هر یکی را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور
رسد و هرگاه ذات حق تعالی شانه در آن مظهر بطور جدا جلوه کند مثلا الرحمن
الرزاق القهار هر یکی اسمی است از اسمای حق سبحانه و ظهور آن براحم
و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج
راحم و مرحوم نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت
و همچنین اسمای دیگر برین قیاس باید کرد پس سبب اظهار جمیع موجودات خود را
طلب اسمای حق بود عز شانه و همه اسمای حق در تحت حیطه اسم الله است که جامع
جمیع اسمای است و همه محیط است او نیز اقتضای مظهری کند که آن مظهر را در
راه جامعیت مناسبتی با آن اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد و در رسیدن
فیض و کمالات از اسم الله باو واسطه و آن مظهر جامع روح محمدی است صلی الله علیه وسلم که
اول ما خلق الله روحی او نوری عبارت از آنست اصل و منشأ و مولد

مبداء جملة خلائق حضرت جمع الحقائق است و آن حقیقت محمدی او نور احدی 195
است که صورت حضرت واحد احدیت جامع جمله کمالات الهی و کیانی
و واضع میزان جمیع مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آن حضرت
عالم و عالمیان صورت اوست و تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر این حکم
او و الیه الاشارة بقوله انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی
شعر احمد اول بود [illegible] نور جان او بدین [illegible] بود آن
آن نور مطلق ز دو علم [illegible] عرش و کرسی و لوح و قلم [illegible] یکی علم از نور [illegible]
عالم است [illegible] یکی علم ذریت و آدم است نور او چون اصل موجودات بود [illegible]
او چون مظهر ذات [illegible] و [illegible] دعوت [illegible] جهان [illegible] دعوت ذات سیدا
و نهانش [illegible] و لما کانت حقیقته الاتمه بعض البطون من القرآن کما وقعت الاشارة
الیه فی الفصل [illegible] ان ینبه علی ان تلک الحقیقة ایضا اعجاز
فقال والحقیقة اعجاز علی امر واحد ای حقیقته الاتمه علی امر واحد اعجاز
لما هو الذی علیه من الحقائق المختلفة والقوی المتعددة المتکثرة الروحانیة
والجسمانیة والکمال [illegible] تلک الحقائق والقوی [illegible] فانها [illegible]
الکلام ما عداه فالحقیقة التی هی استهلاک تلک الکثرة فی الوحدة امر خارق
للعادة الجمهور فهو اعجاز والذی المنکر تحقایقها المختلفة کالقرآن المنکر بآیاته
المختلفة المتفق بما هو کلام الله مطلق ای غیر ان یکون حکایة عن کلام احد
حکایة لفظیة و بما هو کلام الله من حیث انه سبحانه تکلم به وان کان فی الحقیقة کلام
الله من حکایة الله عن کلام متکلم آخر حکایة لفظیة فمن کونه ای القرآن
من کونه کلام الله مطلق هو معجز لا من حیث ان بعضه کلام متکلم آخر حکاه الله

بسبحانه

196 سبحانه بلفظه فانه لیس یلزم ان یثبت له الاعجاز من هذه الحیثیة و حوای
القرآن المتکثر بآیاتها المختلفة متحد فی کونه کلام الله هو الحقیقة التی یسلم
الاعجاز و بعد هذا [illegible] طریق تلک الحقیقة یکون حقیقة الاتمه للانسان لحقایقها
المختلفة فکما ان تلک الحقیقة اعجاز فکذلک حقیقته الاتمه لما عرفت قال تعالی
و ما صاحبکم بمجنون [illegible] من الجنون مع استتار ما استتر عنه شئ اذ لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء من حیث حقیقته وان کان یقول انتم
اعلم بامور دنیاکم من حیث البشریة وذلک لان الحقیقة المحمدیة التی هی صورة الاسم
الجامع الالهی هی التی ربت صور العالم کلها بالرب الظاهر فیها الذی هو رب
الارباب فلابد لها من الاتصاف بالصفات الالهیة کلها من العلم الشامل و
القدرة الکاملة وغیرها لیتصرف بها فی اعیان العالم علی حسب استعداداتها
ولکن ذلک انما هو من جهة حقیقتها لا من جهة بشریتها فانها من تلک الجهة عبد مربوب محتاج
الی ربها کما نبه سبحانه علی هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و علی الجهة
الاولی بقوله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فاسند رمیه الی الله والی
ان ربوبیته للعالم بالصفات الالهیة التی لها من حیث مرتبته و عجزه و مسکنته و جمیع
ما یلزمه من النقائص الامکانیة من حیث بشریته التی هی من التقیید و التنزل الی
العالم الذی یحیط بظاهره بخواص العالم الظاهر و بباطنه بخواص العالم فصار مجمع
البحرین و مظهر العالمین [illegible] الی مقام الاجمع الاکمل
فالحق بعض [illegible] کمالات باعتبار آخر [illegible] قلبه بالنور الالهی ولا
یفنیان من الغیر [illegible] صاحبکم [illegible] ما یجعل [illegible]
الذی یکون من جهته ما ینبغی لکم و تقتضیه استعداداتکم ولا الخفاء من الحق [illegible]

التهمة كما وقع في بعض القرآت اى ما تتهم في انه يحصل لشيء حاصل لديه من عنده بانه
هو لكم لانهم بربوبيته المذكورة اهلى لكل فرق الحق وافاض عليه جميع ما احتاج
اليه واستخصه ثم انه لما كان الخوف لا يتحقق الا مع الضلال الذي هو الحيرة فان
فان الخوف عبارة عن الانزعاج القلبي عن طمانينة الانس لتوقع مكروه يمكن الحصول ولا
يمكن ان يتوقع المكروه من غير جزم به حيرة وتردد فحيث اراد الله تعالى نفي الخوف عنهم
حكم بنفي الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم وما غوى ولكن ينبغي ان تعلم
ان للضلال ثلث مراتب بداياته ووسائطه ونهاياته والضلال المنفي عنهم هو ما
عدا المرتبة الاخيرة التي مقامهم الذي طلب المزيد فيه بقوله رب زدني فيك تحيرا كما
اشار اليه رضي الله عنه بقوله اي ما خاف في حيرته التي هي المرتبة الاخيرة التي حيّاها
الكمل ولا يتعدونها ابد الآباد وانما لم يخف في هذه المرتبة لانه ان الاول من انهم
علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى في
معرفة الحق سبحانه هي الحيرة فقد اهتدى في حيرته الى انها هي الغاية ومن اهتدى في
حيرته الى ذلك فهو صاحب هدى وبيان في اثبات الحيرة وانها هي الغاية فكيف يخاف
فيها اعلم ان المرتبة الاولى من الضلال تختص بحيرة اهل البدايات من جمهور الناس
وهم الثانية يظهر في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالثة مختص
باكابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى التي مر فهو كون الانسان حصر الحال لما
بالذات فلا بد عليه نفس تخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلق في نفس الامر الكامل
الذي هو غاية الطالب والنهايات متعين بالهم والمقاصد والمناسبات الداعية
الجاذبة فما لم يتعين للطالب وجهه من جهتها او مذهب او اعتقاد يتقيد به يبقى حائرا
قلقا واول سبب لهذه الحيرة تعلق الطلب المرجح في معرفة الطريق الموصل الى المطلوب

ولا يبعد ان يجعل نفي الضلال ان تعلق بالمرتبة الاولى ونفي الغواية متعلق بالثانية منه

المطلب

المحصد ثم ما يكمل الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة العوائق وكيفية
ازالتها فاذا تعينت هذه الامور تزول هذه الحيرة ثم ان حال الانسان
بعد ان تعين له وجهته وترجح امر ما يراه الغاية عنده فيما اما ان يستوعب ذلك
الامر كله ولا يبقى فيه فضيلة لطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقادات في
النحل غالبا او يبقى فيه فضيلة من صحو خرها مع ركونه الى حال تعين وانتهى
تفحص احيانا وتتطلع عما يجد ما هو اتم مما ادرك فان وجد ما اقلقه وتنبه
اشتغل لم مرجحه دائرة المرتبة الثانية وحاله في المرتبة الثانية كحاله فيما
تقدم من انه لا يخلو اما ان يكون في كل ما يحصل له مطمئنا فيتراخى طلب المزيد او
قد تبقت فيه فضلة تقتضي الاستمرار ونحو ذلك اذا رأى المتوسطين قد تفرقوا شيعا
وكلهم منهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير في ضلاله وربما قد كل ما يعتقد
ويتمسكها فلا يكاد يقوم على ساق ويرى الاحتمال متطرقا والنقوض واردة
فانه يحار ولا يدري اي المعتقدات الصواب في نفس الامر فلا يزال حائرا حتى يعلم
عليه آخر الامر حكم مقام تمام المقامات التي يستند اليه بعض اهل العقائد وينجذب
اليه ويطمئن او يتحقق له بالعناية او بها وبصدقه في طلبه وقيده في عزمته
وبذله المجهود الحاجب فيصير من اهل الكشف وحاله في اول هذا المقام كحاله فيما مضى
من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعاين المشاهد السنية ورأى حسن معاملة الحق
معه وما فاز به مما فات اكثر العالمين هل يستعبده بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية
من غلة الطلب فينظر في قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب
او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء انه علي حكيم وفي امثاله من الآيات الربانية
والتنبيهات النبوية فيتنبه الى ان كل ما قصد للحجاب ويبقى بالواسطة فليحجب والوسائط

ثم حکم لا محالة فلم یبق علی طهارته الاصلیة فیتطرق الیه الاحتمال ولهذا اذا
عرف سر الحال والمقام الذی هو فیه ذا الوصف الذی هو علیه وان الکل مما
ذکر اثر فیما یبدو له ویصل الیه فلا تطمئن ولا یکتفی له فی حضرة الحق من جهة
معینة واعتبار مخصوص عینه ویتعدد مراتب الاسماء والصفات وما یتبعها من
احکام والاثار والتجلیات فلم یتعین له الحق سبحانه من جهة معینة او تحویه
من حیث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارک الحقیقیة واین هو والاخبار
والاوصاف المشعرة بتنزیه الحق سبحانه وعدم انحصاره فی کل ذلک او فی شیء منه ولعدم
اشتماله دون ذوقهم عند غایتهم الی نهایة التوقف فیها اهل المواقف وان کانوا
مع حق ووقفوا بالحق له فیه بین ادراک بالفطرة الاصلیة دون تردد ان له مستندا
فی وجوده واقبل علیه باخبار فیه بین الطالبیة وجعل حضوره فی توجهه الله سبحانه علی نحو
ما لم یعلم نفسه فی نفسه لا علی نحو ما یعلم نفسه فی غیره او یعلمه غیره ولا بحسب علومه
الموهبة او المکتسبة وهذه الحالة اول احوال الحیرة الاخیرة التی هی نهایة الاکابر
ولا یعدو نهایتهم حیث یتعین فیها ابد الاباد ... ولا قرة لست لهم وجهة
معینة فی الظاهر او الباطن لانه لم یتعین الحق عندهم رتبة یعتقد بها ... ظاهرهم
وبواطنهم فیتمیز عما سواها اخر من قد شهدوا احاطته بهم من جمیع جهاتهم الخفیة
والجلیة ویحق لهم منهم لا فی شیء ولا فی جهة ولا باسم ولا رتبة فحصل من
شهوده فی سواد الحیرة ما لا ... فیه فی حیرة المبتدی ...
... حیرت ... حیرت الفارست و حیرت اهل الابصار حیرت ...
چه آن ... تشکوک ... چنانکه ...
بالعقل ... یقول ...

هو راه توحید را العقل میپوید دیده روح را ای جان معنی ز رفانکه گفت
تهرا الا الله عقل را زره شاخ لا بود در ... حیرت اول الالباب الحکمة
وان رز توار الکلیات ... تنزلات بعد در حیرت ... کبریا و ...
توحید و عجایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی تحیرا فیک اشارت بدان
مقام است شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک شعر چو ابروی
یار از زلف پرچین عقده ... گره بر گره از عنبر گره از مشک چین کار زره زده
چون ... نه داود زره بافت ... فسون ... خوانده ... فسون
خوانده ولیکن هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا الکتاب والله هو المرجع والیه
المآب فارغ شد از جمع این فواید و نظم این فراید با شکسته راوی مجهول
ومکن حرّر عبد الرحمن بن احمد الجامی وفقه الله لما یحبه ویرضاه وجعل اخراه خیرا
من اولاه ختما لها بهذه الابیات شعر ای تازه رقم که زد زمانه بر لوح کمال
جاودانه مفتاح خزانه حقایق مصباح زوایای دقایق تنقیح نکات اهل
الیقین ... نقش فصوص علم و عرفان لقد بدا ... فصوص ... کمال
محمد که ... ناقدان ... زان نقد فصوص ... الحمد
ملهم السرایر ... در ...
ونقص ... بیان ... بار ...
فکلم ... نامه ...
دوات عنبرین دم ... یارب ...
یارب ...
گرشده ...

در سلک عمر شمارش ۴ اربعم صفات دکار ... بمجام حواله کرکای ... بود انجام
علام ست ... واله ودارش بجهد واله بعون الله وحسن توفیقه
در روز جمعه چهارم شهر شوال الکرم در ... هزار و ...
... از هجرت خاتم غفر غفر
انا الملح ... انا افقر عن ... وبها
الف الف السلام والتحیة کذشته ...
... کتابت فارغ گردید ... خلوت در ...
... فی روضة مبارکة ... ارفعها اسماء
... روان ... تاریخه ... آسمان

قال الافاضل شارح الفصوص الفارسي واما الايمان الذي بادر اليه فرعون حين
اذ ادركه الغرق ... فهو مما انكره بعضهم على الشيخ ... ذلك
المنكر لان ... حيث صحته كما ذكر في الفص ... انه ... عنه قبل الغرق
حيث قال آمنت انه لا اله الا الذي آمنت به بنو اسرائيل وانا من المسلمين
... الكتاب ... هذا المنكر فان كونه ...
... [illegible]
من ... [illegible]
الوجه ... العصيان ... [illegible]
... الكبائر ... الاسلام ... [illegible]
واما ... [illegible]
على ... يوم القيمة ... النار ... الورد المورود

واتبعوا

واتبعوا في هذه لعنة ويوم القيمة ... فان ... الوعيد
... المؤمنين مع صحة ايمانهم واما نفع ايمانه ... فهو ...
خلوده في النار ... العذاب في العاقبة فان ... لا يخلد ...
واما قوله وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار يعرضون عليها غدوا و
عشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب ...
بالآل ...

قال الشيخ الكامل ... محي الدين ... ولست ادرك ...
...

... غم ...
...

... الواحد ...
... الواحد ...

قال الشيخ رضي الله عنه في ... في بيان مقام القطب ...
اراد الله ان يكون قطب ... وخليفة الله فيه اذا ...
...
في يوم القيمة ... مقام القطب ...
... هذا الكتاب ...
... مبارا ...